

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب: طاعات الهمه خطه نوری  
 مؤلف: محمد آقاسی خان پارس نوری  
 موضوع: شماره قفسه ۲۸۶۳  
۱۰۲۵۹

شماره ثبت کتاب: ۲۷۹۹۷  
۱۰۵۹۷

۸۱ - ۵۵  
 ۱۳۳۳

بازدید شد  
 ۱۳۸۴

کتابخانه مجلس شورای ملی  
 ۱۰۲۵۹  
 ۱۳

خطی، فهرست شده  
 ۱۰۲۵۹



٢٩

معارف الهيئة

٢٠٩

معارف الهيئة  
١٩٤٥

~~٢٠٩~~  
٢٠٧



٤٠١

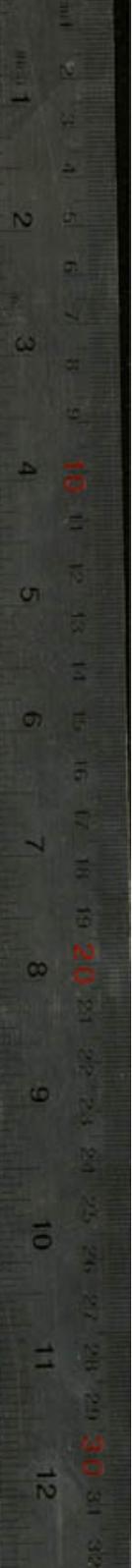
رقم الوثيقة	التاريخ
٢٠٧	١٩٤٥
٢٠٨	١٩٤٥
٢٠٩	١٩٤٥

٢٠٧

٢٠٧



معارف الهيئة  
٢٠٩



بسم الله الرحمن الرحيم  
معدود شایسته شناسی واجب الوجودی را سزاوارست که بجز ذات پاکش ظاهر و پدید آید  
بقوت نوری و جودش نشان و اشکالات مگر استیاض خدا نندی را در وقت که هر نور  
فایض کج و کوشش ذوات ممکنات و اعیان حیثیات را از کتم عدم عبودیت و جود و از غفلت  
یکدیگر و غلو و کبر و تضییع مکان بد زود و در نورانی وجودات و زینت جواهر کائنات  
اراسته است عیش و نشاط آنم بوی جواهر جمالیات و لالی روحانیات را در رشته یکجا و  
کشیده و در روحانی را در کسب و در جسمانی را در خیال جدانی است حکمت بالغه شش جواهر  
عادت و کمالات را در نام او جوی از کمال الا شرف فالاشرف والاخص فالأخس فالأفضل  
نظر و ترتیب آورده که عقول کامله و اذنان ناقصه در او را که والد و حیرت نه دعوت جمال و ادب  
جد فلس ازان بنده که طایر اندیشه و جاس اونی باشد از درجات او نماند رسید به صدف  
را که بود خیره در او در بصر است مشاطه فکرت نتواند آراستگی که در شش محیط  
با احاطه بر الواسعه الا بعد تصدیق لم یلد ولم یولد ولم یکن له کفو احد صلوات بی نهایت و رحمت  
بی غایت بر روح مقدس و حقه ایجا و عالم بلب انور شش آدم سید رسل اومی سبل حساب  
اسرار ربانی و بطله فوضات سبحانی منجینا بجم حکم و معدن جواهر علم الالمان عالم اعلم زبده  
عالم جبروت و شجره عالم نورت غایت ایجا در شش با نماند انبیا قد و لخصی صاحب مقام او اونی  
محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و بر آل طاهرین و اهل بیت مطهرین اوله از ارحم الراحمین معارف حکم  
از زوالات ایشان در و لسانی اهل ابلان و عرفان ظاهر و اشکالات و معات علوم ربانی  
بصاحب الوارذات قدس ایشان بر ما بر صافیه و غلبه که اهل علم و ابقان نماند است

و تعریف

خود خاتم صواب سید صفا میرزا موسی یعرب الدین و قائله الفخر الجلیس صدر  
الاسلام علیه علیه اجمعین ما تعاقبت الایام تناهت الاعوام بربضه بر ارباب حضرت  
و کما نحی ما اذ که تحصیل معارف یقینیه و عقاید و فیه و عالم شرعیته بر ارباب عقلیه و ولایه  
فطریه و ترقی از خصیص تقلید بد زود علم و ابقان و موجب فز با علما و جرات سعادت شریقه  
و اخرویه بلکه مقتضای عقل و نقل واجب لازم است و کما یخص تقلید با و آنها مستلزم خفا  
و عقابت یوم لا ینفع مال ولا بنون الا من اتى التقلب سلیم خصوصاً معرفت مبداء اشیا  
جل اسمها و شناختن صفات بهائیه و جلاله او که مقصود اصلی و غایت کلی از ایجا و هدایت  
و کمالات و اختراع روحانیات و جسمانیات است و فی الحقیقه نشانی هر مرتب کمالات  
انسانت و غایتی در ذوق آن و کمالی بالاتر از آن و در هر مکان متصرفیست چنانکه مقتضای  
بر ارباب عقلیه و ولایه تقلید است و اگر چه سبب عالم **نفاذ** مگر قیام ام ملک ملک البر  
و اجماع حیرت جهان فرمان زمان سلطان صاحب قران خدیو عدالت کسیر شجر بار عتبت بر  
بنام او نام پادشاه اسلام شایسته ای که در کاه آسمان جانشین سلاطین جهان را بنده با جرات و  
استان فکری با شش خرافین روزگار که هر چه نجات اسلام پنهانی که در عهد دولت آمد بهر  
مرسم شریعت عزله و ما شریعت میضایح و محال رسیده و از علم حقیقه و معارف یقینیه برضا بر طا  
لبان محرف و حقیقت نماند است در زمان سلطنت قاهره و کت با بره شش علوم عقلیه و صفا  
عانت علیه و احادیث ثبوتیه و احکام شرعیه که بکسبت حوادث زمان و نامساعدی و دوران روی  
بماند اس و انطاس کله آشنه بود ند بر تبه در اقطار و اکناف عالم انتشار یافت است که از  
برده که بسی فضلی نامدار و علای عالم بقدر و تقویای حسب همت در روز و ایام معرفت  
دکمت و در بنا بر دعوت و مو عظمت و در جمالیات شریقی و حکومت ترار کرده اند بعضی تعلیم  
معالم و فیه و معارف یقینیه و برقی شریک احکام شرعیه و جزای قضایای شرعیه و جمعی با اظفار  
مواظف و فیه و فصیح اخرویه نتوانند مجلس هشت پیشش علی الدوام بذكر معضلات سبیل  
ایمیر و کمالات معاصد کل مبه و معضلات مطالب تقلید و احکام فقیهه بر شیخ و مرن است

عکس پاسبان خداوند بر آن که در این قرن عادت خوان و در این عهد بخت زمان محض  
بگیتی را بوجو و فایض بگویند بخیر یا بدی است که من و امان بر کاب ما بوشن تمام کردید  
و ازین عدل و دادش ظاهر ظلم و ستم از عالی و ادانی بر ستم است بر سلطان اول اعظم و امان  
الاکرم و کماکان الاظم مای انار الظلم و الفتن جامع احکام الشریع و استن موالدین و الدین  
قبولان الماد و التظین ظل الله فی الارضین سلطان بن سلطان بن سلطان کماکان بن ا  
انماکان بن کماکان بن المظفر **شاهی** شاه قاجار خلد الله علیه و سلطانه و در فرق فرق التفریقین  
سیر بر علیه مکه و اوام الله ظلله العلاء مفارق العالمین بکن سید المرسلین و الله البررة الا  
نجین **ظلم** من دعاکم و جهل من امین آیین گفت کاین دعایت که فرض است بر بر و بون  
بکب عقل قویم و ذهن مستقیم و فطرت سبیه و فطنت صحیح بر سلام و بیه و سعادت  
تغیبه موافق قواعد عقیده و قراین شرعیه عارف و آگاه و عالم و دانا بود و چون را  
میرک ان شهر بار قرار گرفت که بر این آیه و دلایل کلایه تبصیر تمام و بسط  
مال کلام اطلاع بهر ساند مقام اجمال بفضیل آمده جامع بین السعاده و بین و صودی  
بین المنقبین باشند از راه تربیت و مرحمت این خصال ببعده الله الازلی التبرزی  
که فی الحقیقه تربیت یافته آن شایسته و با خلاص نام دعا کردی دولت اید بر بر و بون  
فایزه ان شهر بار است که در فرموده که رس که در فرق تربیبات تا لایف کرده  
و مختصری در علم و تجرد تصنیف کرده که شایسته باشد بر سرف مبداء اشیا جعل  
اسمه و معرفت صفات جماله و جلایه او و محمدری باشد بر این عقیده  
فاطمه بیخی که هر ستمه از سبیل بر بویه و هر حقیقه از حقا بدوینیه بر ستمه  
مشاهده و جان آید واحدی با در انها جمال توقف و مقام نائل نامک و این  
و این بقدری بصاحت اگر چه خود سلف قابل این امر خطیر و مطلب جلیل است  
و لیکن چون امثال حکم جهان طرح و احوال لازم بود و ستم و طاعت قبول  
نموده مقاصد را تمهیدان تقریر و بر این ملاک مینویسند بر نمودم زواید را

الذم

اندیشم تا کلام از برای خطاب صاحب نیاید و مقدمات و معانی هر بر این و دلایل افزودم تا بر این کما  
شمس خراجه التهارش بدو عیان باشد و تقریر و لایل و تجمیر بر این عهد و اجتهاد و رفائیت  
رسندم تا احصای مقام توقف و مجال نامل نمایند با وی و مقدمات را بقاصد و مطالب حسان  
مربوط استیم که کو با مقاصد مبادی است مبادی مقاصد است **ظلم** رقی الرجاح و وقت انظر  
فتاها و اوت کل الامر فکانه محرو و لا قدح و کانه قدح و لا عثره و الحمد لله و المنة از توجه انبال  
تا انشای نظم غریب و مرتب غریب اند با کمال و جازش بر موعظ مطالب است مقاصد  
بر بویه مسایل کلامیه مثل و با نهایت مختصارش بر ابعاد انکار فیه و در حقایق آرای مجتبه  
و تحقیقات شریفه و تحقیقات لطیفه محمدری کردید هم که ابد الله بر اسم سالی آن شکر بار یافته ماند  
اعلام و اداله و مستند و مشهور و مشفق که دیده بدو اشارت من امر و ام ظلمه العالی زبان کن بند  
و ستر کردید این رساله بترقیه خاقانیه و این نسخه کرمیه سلطانیه را بلغات التبریزه و مقاصد  
بر بویه در مرتب استیم او بر بقیه صولی و بر مقصد را بلعانی و الله الموفق و المبرور **فصل اول** در نبات  
و احب الوجود و بالذات جل اسم و بیان آن بر وجه خطرات شباهت او با مال و بر این عقیده علم  
و دلایل بقیه نبیه انضام مرتفع کرد و در موقوف بر بنویسد و تحقیق مقدماتی که هر یک در ازاله شباهت  
شتمه و در نبات حقیقت مبداء موجودات لوحیت بعضی از آن مقدمات و در زواریاب عقل  
سلیمه اذنان مستقیمه از انوع جان فطری و لوجاج جمعی سلیمند از جمله بدیهات اولیه و ضروریات  
عقلیه و بعضی از آنها الزیارات بیانات لازم است که بجهت عدم التفات اذنان صاحبیه و با نبات  
بسیب عدم اینها من علوم حقیقیه و صناعات علییه با بجهت بسفیه شباهت و بیه و سواس  
شباهتیه خفائی بهر ساند است و این قسم از بدیهات بیخیزه غیبی در اشرار و شری محاسن  
که با بر ادعای از مقامات خطابه از خواب غفلت بیدار سازد و با ازاله که در است شبیهت  
سابقه از صفات ضمایر نماید و بعضی از قبیل نظریات که شباهت است که تخنق آن موقوف  
بر اید در این قاطعه و اجرای دلایل ساحطه است لهذا ناچار است از تقدم مقدمات مذکوره  
و تخنق و تفصیل آنجا که احدی را سبیه ربیبی و نامتلی در آستان شده تا اجرای بر این عقیده مینال  
بر بویه و مطالب آیه و مقایده و بینه تمام و تمام بینه کسی را جمال نائل و توقف مقام غرض و ا

بیت

و اعراض در آنها مانند چون این رساله فائز به اطلعات البته در خلاف بر او به سستی گردانیدیم  
مناسب دیدیم که چه چیز نایم از هر یکی از مقدمات مذکور بوجه التیام **مطلب** بداند که در جوب عبا  
رئیت از ضرورت لزوم ثبوت محمول از برای موضوع خواه آن محمول در جوب باشد  
خواه غیر جوب و در امتناع عیناً از ضرورت لزوم عدم محمول از برای موضوع خواه  
آن محمول در جوب باشد خواه غیر جوب و در امکان عیناً از عدم ضرورت لزوم جوب  
محمول و عدم آن محمول از برای موضوع خواه آن محمول در جوب باشد خواه غیر جوب و در امکان  
الشیء بکلام هر وقت که بفهمانند مذکور گفته می شوند مراد از جوب ضرورت و جوب در امتناع  
ضرورت عدم و از امکان عدم ضرورت و جوب و عدم است همیشه بدانکه معانی مذکور از  
برابر اطلاق محمول بر وجه شرطی و استیفاء یکی است و تفاوتی در جهت مکرر باینکه البتین  
محمول را جوب و عدم تخصص داده اند و از همین قدر لازم می آید که اختلاف در معانی  
مذکور یعنی تمیزی که هر کجا جبران کماهی تمیز باطل باشد و کماهی باطل لازم می آید اختلاف  
در معنی جبران مثنیهای مطلب است که محمول در نزد البتین بجز عرض علی ناس باشد  
و محمول در نزد مطلقین عام و این معانی مذکور را مراد گویند با اعتباری وجهات که می بینند  
و کبریا نش آن است که نسبت محمول موضوع در نفس الامر و واقع بدون اعتبار محمول  
لا محاله بکیفیتی است یکی از این کیفیات مذکور در مثل نسبت جبران است بان در واقع  
بکیفیت و جوب نسبت جبران است بکماهی و نفس الامر بکیفیت است بکیفیت مثنیهای نسبت است  
بان در نفس الامر بکیفیت است بکیفیت مکان و این کیفیات نفس الامر تیره از آن چیست  
که کیفیات نفس الامر باند مراد و فضا با یکدیگر نسبت محمول موضوع در نفس الامر بکیفیت  
یکی از این کیفیات است که در این کیفیات محمول در نفس الامر است چنانکه محمول در نزد  
عقل جهات فضا با یکدیگر وجهات کماهی مطابق می بینند با مراد و کماهی مخالف مثل امر کاه  
در نسبت جبران بان در جوب ملا حظت جهت مطابق خواهد بود و با مراد و هر کاه استماع  
با امکان ملا حظت جهت مخالف خواهد بود و در صورت لزوم کماهی خواهد بود در فضا با محمول  
بجوب مثنیهای و امکان ولی جهات فضا با این بکیفیت مثنیهای بلکه جهات دیگر نیز

باینکه در این کیفیات  
مطلب است

ولی مرت

بجوب

مستور در کتب مبزبان مذکور است **مطلب** که اگر چهار شرط حقن معانی مراد است  
معاظه واجب متمسک و ممکن نیز معلوم می نمایند و لیکن از برای تمسک و شقیق که بیکه منکر  
البتین است میگویم که در جوب و آن است که در جوب هستی از برای اولاً لازم و ضرورت باشد  
یعنی محال باشد انشکاک و از جوب و هستی خواه بالذات باشد آن ضرورت با ماخیز  
و متمسک از آن است که عدم نسبتی از برای او ضرورت و لازم باشد بان معنی مذکور  
مستور خواه بالذات باشد آن ضرورت با ماخیز ممکن از جوب و آن است که هیچ یک از جوب و عدم  
از برای اولاً لازم ضرورت نباشد و هر مفهومی از مفهومات که نسبت جوب و با اولاً احضه بر وجه  
او با واجب از جهت متمسک از جوب است یا ممکن از جوب و نه اجتماع این معانی جا بر است  
در مفهومات واحد و نه خلاف آن مفهومات جا بر است از این معانی بلکه باید تصف باشد یکی از این معانی  
از نیجات است که گفته اند در جهان معانی مذکور با تفصیل حقیقی همیشه چنانکه در جهان لزوم و فرد  
التفصیل حقیقی همیشه با تمسک است که نه اجتماع باشد و نه تطبیق در یکس خیمه در حقیقت و التفصیل  
حقیقی همیشه چنانکه با نیک ناطق ظاهر است و **مطلب** حقیقی نماید که هر یک از ادواج از جوب  
و متمسک از جوب و متمسک می شود بدو قسم واجب الوجود بالذات و واجب  
الوجود بالغیر متمسک الوجود بالذات و متمسک الوجود بالغیر واجب الوجود بالذات  
است که در جوب و هستی از برای او ضرورت باشد نظیر ذرات خود با قطع نظر  
از جمیع جهات و اعتبارات و حیثیات زائده بر نفس ذات حقیقی  
بوده باشند آن جهات و اعتبارات و حیثیات با اعتباریه می بینند بوده باشند  
با سبب تعلیلیه بوده باشند با یقینیه در آن جهات و اعتبارات  
مس بودن آن ذات ان ذات بوده باشند این است معنی واجب الوجود  
بالذات بملقضا می بران چنانکه بزودی پیدای خواهد شد و واجب الوجود  
با یقینیه منظور می نمایند که حقیقت وجود ضرورت چنانکه در مسئله حقیقت  
وجود و واجب الوجود بالذات ظاهر و مستشف خواهد شد آنکه مشهور  
در این مسئله و متداول در نزد جمهور است که واجب الوجود بالذات است

باینکه در این کیفیات  
مطلب است

باینکه در این کیفیات  
مطلب است

باینکه در این کیفیات  
مطلب است

که ذاتش اقضا کند و جزو بر از برای که اگر مراد از ذات مبهت است در همان مسئله  
 میسب خواهد شد که مبهت اقضای وجود نیست براند نه در او که وجود ذات لازم  
 می آید که مقضا و مقضی یکی باشند و او مستلزم تقدم شئی بر است مگر اینکه مراد از اقضای ذمت  
 عدم اقضای غیر باشد چنانکه میگویند بر عقلی فاعل است بذات خود یعنی فاعل غیر نیست  
 و با مراد از وجود یعنی عام مصدری باشد نه تحقق و مصدر لاق خارجی وجود و در باب تحقق  
 وجود و مغموم او خارج است بحسب عقل ثابت است مراد از اقضا هم نشانی است اثر آن باشد و  
 واجب الوجود و غیر آنست که نه چنین باشد بلکه غیر را مدخلیتی باشد و ضرورت وجود او با معنی  
 که در وجود وجود او از غیر باشد که عبارت از فاعل است خواه با عقل نیز معنی باشد یا نه خواه  
 بجهت نقیصه یا نیز بخارج باشد چون مبیات امکانیه و خواه نباشد چون وجودات ممکنه  
 بنا بر اصالت وجود و احوال جعل در وجود و متسخ الوجود و لذاته آن است که عدم و معنی از برای  
 اضر باشد نظیر وجود ذات او باطن نظر از جهت حیثیات مذکور مگر اگر چه ذات تقدیری  
 محض و فرضی صرف باشد این است معنی متسخ الوجود و لذاته مذکور که متداول است در نزد جمهور که  
 متسخ الوجود و لذاته آنست که ذات او اقضا کند عدم را و وجه این معنی نیز از این معلوم شود و متسخ  
 الوجود و غیر آنست که نه چنین باشد بلکه غیر را مدخلیتی باشد و ضرورت عدم او باشد چنانکه در باب  
 الوجود و غیر مذکور شد **تحقیق و تفریق** بدانکه موردی در وجه غیری و امتناع غیر ممکن ذمت  
 نه واجب ذاتی و نه متسخ ذاتی باشد آنست که اگر موردی در وجه غیری متسخ ذاتی  
 باشد لازم می آید انقلاب متسخ ذاتی ممکن ذاتی و بالارامی آید اجتماع نقیضین زیرا که بعد از غیری  
 و در وجه غیری با ضرورت عدم نظر بذات ذاتی است باقی نیست در صورت اول اجتماع  
 نقیضین لازم می آید در صورت دوم انقلاب ذاتی ثابت بشود و همین بیان ظاهر است  
 که واجب ذاتی موردی امتناع غیری نمی تواند شد و اگر موردی در وجه غیری واجب ذاتی باشد  
 در نزد فرض عدم آن غیر واجب ذاتی باقی است همان وجه است در نفس خود و هر چه  
 باشد در صورت اول چه در غیر واجب الوجود و در صورت دوم و در وجه غیری واجب ذاتی  
 ذات واجب بذات ممکن و نه در وجه غیری که واجب ذاتی فرض کرده بودیم واجب ذاتی

باین جهت که در وجه غیری واجب ذاتی است  
 و در وجه غیری واجب ذاتی است  
 و در وجه غیری واجب ذاتی است  
 و در وجه غیری واجب ذاتی است

و همین بیان معلوم می شود که متسخ ذاتی موردی امتناع غیری نمی تواند شد پس ثابت است متسخ  
 است که موردی در وجه غیری مختص است ممکن ذاتی و محالی بر این معنی مترتب نخواهد بود  
 زیرا که امکان ذاتی عبارت از عدم اقضای ذات مراد وجود و عدم را عدم اقضای ذمت  
 با اقضای غیر ذاتی نیست زیرا که نقیض عدم اقضای ذات اقضای ذمت است اقضای  
 غیر معنی نقیض اقضای غیر عدم اقضای غیر است نه عدم اقضای ذات **تفریق و تفریق**  
 ممکن الوجود و لذاته آنست که وجود و عدم از برای او ضرور نباشد نظیر وجود ذات او باطن نظر  
 از جهت مبیات و حیثیات مذکور بر نفس ذات و اجزای آنست که نفس ذات  
 او باطن نظر از جهت مبیات و حیثیات مذکور بر نفس ذات و اجزای آنست که نفس ذات  
 کند از وجود و امکان کند از عدم بلکه حیثیات ذات او متسخ است عدم اقتضا عدم ایما باشد  
 از اینجای ظاهر می شود که مرتبه امکان در ممکنات سببی است بر مرتبه وجود و محدودیت  
 ممکنات و لیکن باید دانست که این سبق و پیشی در نزد فعل از عقل است یا بمعنی که عقل ملا حظ  
 میکند مبیات ممکن را و مجرد میکند آنها را از موجودیت و محدودیت معنی ممکن امکان از برای  
 آنها ثابت پیش در مرتبه که مرتبه تفریق و تجلیه مبهت ممکن است از وجود و عدم اگر چه بین  
 ملا حظ و تفریق نیز وجود و تفریق است در عقل لیکن از او نیز قطع نظر شده است نه این است که مبیات  
 را پیش از موجودیت دستی تفریقی و تجریری و تذوقی است در آن مرتبه ممکن است  
 است و وجود و عدم ثابت نیست بلکه تجریر و تذوق اصل حافی و مبیات وجود و یاد و عین  
 وجود است یا بمعنی که یاد وجود مبیات ممکنه بر اصالت وجود و با نفس مبیات ممکنه بنا  
 بر اصالت مبیات بحسب سبب علی از علت صادر شود مبیات ممکنه را تذوقی و در وجه  
 متصور می تواند شد زیرا که تذوق است و تجریر آن مبیات پیش از وجود است یا در خارج است  
 و یاد و عین خارج است و ذمت بدون حصول و ثبوت متصور نیست پس تذوق است  
 و تجریر مبیات بدون تجوی از حصول و ثبوت معقول نمی تواند شد پس ذوات است  
 نیست از برای ممکنات در حال عدم مطلق مگر تقدیری محض و فرضی است چنانکه در  
 در مقامات تقدیری محض و فرضی صرفند مانند کن این تحقیق شریف این تذوق

باین جهت که در وجه غیری واجب ذاتی است  
 و در وجه غیری واجب ذاتی است  
 و در وجه غیری واجب ذاتی است  
 و در وجه غیری واجب ذاتی است

لطیف این حکمت الهیه این موهبت را بنامه را در شناس ذوات معکاتبه را که در حد  
 انفس خود با هم صرف و بطلان محض و هلاکت است و خلقت صرفه اندوختن و حقیقت  
 و نبات و نورانیت آنها است با هم موهبت عینیت و اولاد و جو و غیره است که از منبع الاز  
 و حدان اسرار موهبتا هر تات و فعلات فایض میزند و بوی این و غیره الهیه اشاره لطیفه  
 در محققه قرآنیه بقول حق جل و علا کل شیئی ملک الا وجهه و حرک کن ارا بینه و او نام  
 سخفیه ارباب اعتزال را که شبرست محدودات مکتبه قابل شده اند و از برای آنها شش از  
 جو دیت موقوفی در خارج جو بگری در واقع نبات نموده اند و جهات ممکنات را نباتات  
 اولایه میدانند و فرق در میانند و جو دو جهت که شسته اند و نیز در میان عدم و نفی نبات  
 کرده اند و میگویند ممکنات در جو و خود جملتی می آیند و در اصل جو بر نباتات خود پس  
 نباتات در نزد ایشان ازلی میباشند و ازلی در نزد ایشان متعلق جمل تاثیر می باشد و کون  
 و قسبیکه در مباحث و جو و کسکو میکنند و در امر اعتباری اثری میدانند سیکه از  
 اندک راجعی در علوم باشد بلکه باونی باقیه انانیت پاکد انش باشد بخوبی میکنند  
 که امر اثری اعتباری متعلق جمل جان عمل و تاثیر نمیشد و در اعتبار انضمام  
 به نباتات مہیات نشا انار خارجیه و بعد احکام واقعیه باشند باید از  
 از ایشان پرسید که پس خداوند عالم چه کرده است مہیات ثابتات ازلیه  
 اندر زم ایشان متعلق تاثیر نمیشد و وجود در نزد ایشان امر اثری است  
 صورتی است بدون ندارد و انصاف مہیات بین امر اعتباری نیز از جهت بر  
 اجتناب است و صورتی است بدون ندارد پس فی الحقیقه این جماعت متعلقه  
 و خداوند عالم را متعلق اثری و مہیا امری میدانند علاوه بر این با نظریه ثبوت  
 مرادف وجود و نفی مرادف عدم است و خارجیت مہی و معلول می تواند شد  
 بدون تصور معنی کون و حصول و معنی وجود بعین معنی کون و حصول است پس  
 قول باینکه مہیات ممکنه تا بقند در خارج در حال عدم تا قضا است بر این  
 الهیه و دلایل کلامیه دیگر بر بطلان و ف و این مذهب سخف قائم است

این مذهب است که در این کتاب  
 مذکور است

این مذهب است که در این کتاب  
 مذکور است

در کتب

و در کتب الهی و کلام مذکور است **مذهب شرعی محقق** از این سخن تشریف و موقنی  
 لطیف ظاهر و هویدا می شود بطلان اولویت ذلیله و اولویت ذلیله الهیه است  
 که نفس ذات ممکن اقتضا کند اولویت در جهان و با عدم را یکی حکم ذوات ممکن جهان  
 اولویت در جهان هر دو و متحقق باشد و با معدوم مستغنی کرد و در اینجا محل کلام است در  
 کتب الهی و کلام مذکور است و در جهان اگر چه کفایت از هر دو جهت و موهبت  
 نکند چنانکه محقق نقض ازانی توهم کرده است معنی اولی ایدیهی بطلان معنی دوم  
 را محل کلام نیست زیرا که اوله و بر این بر بطلان معنی اولی قاضی کرده اند بر بطلان  
 معنی دوم چنانکه بر مائل مستند محقق نیست اگر چه معنی دوم نیز باطل است بطلان  
 از محقق مذکور ظاهر می شود و بیان ظهور آنست که مہیات معکاتبه را در حد انفس خود  
 اصلا ششینی و جو بگری و تقرری نیست و ذویت آنها تقدیری محض فرضی هستند  
 چنانکه مہیات پس بر بدلتاشی محض نیست صرف بلکه اقتضا متصرف است خصصا اخصفا  
 صفت ثبوتیه که عبارات از اولویت و جهان است و حال آنکه اقتضا صفت ثابته است  
 چگونه از برای نیست صرف ثابت می شود و از جهت مہیات بلکه بدیهیات است که ثبوت  
 ششینی از برای ششینی فرع ثبوت مثبت است یا سطر م ثبوت مثبت است **بیان دیگر آنکه**  
 اگر متبقی اقتضای اولویت مرتبه از مرتبه بود و نماید و مہیات اقتضای اولویت مرتبه بر  
 از مرتبه بود و نماید مرتب با مرتب و شخصه اختصاص لازم می آید زیرا که قبل از مرتبه است  
 غیر ششینی و ششینی نیست تا هر یک بحسب تمیز و تقریر خود و اقتضای اولویت مرتبه  
 از مرتبه بود و نماید دون مرتبه دیگر از مرتبه بود و با این هم از تقریر بیان و  
 بیان کما از تقریر بر بان بطلان مطلق اولویت ذلیله ظاهر و هویدا کرد و بدینکه بر مطلق  
 و مسائل ظاهر و عبات بر این دیگر نیز بر نباتات این مدعی قائم است و در کتب  
 الهی و کلام مذکور است همین قدر از برای صاحب بصیرت کافی است و الله العالی  
 و هو الوالی المرشد **تمت تحقیق** از مرتبه ششینی لایقه ظاهر کرد و بدینکه در جو  
 دو قسم است ذاتی و دیگری و اینست سنج نیز در نفس است فانی

این مذهب است که در این کتاب  
 مذکور است

این مذهب است که در این کتاب  
 مذکور است

این مذهب است که در این کتاب  
 مذکور است

این مذهب است که در این کتاب  
 مذکور است

و غیره و لیکن ممکن غیر بی نمی تواند شد زیرا که معروض امکان غیر بی با ممکن ذاتی است و یا  
 واجب ذاتی و یا مستلزم ذاتی در صورت اول با مقتضای غیر همان امکان ذاتی است یا غیر  
 او در صورت اول در صورت فرض عدم آن غیر با ممکن ذاتی باقی است باقی نیست در  
 صورت اول اعتبار اقتضای اولی نخواهد بود و در صورت دوم لازم می آید مختلف  
 مقتضی از مقتضی بالذات و امکان بل خلاف فرض است و در صورت دوم نیز بدو اول  
 لازم می آید که شئی واحد نسبت برود و واحد محتاج باشد به امکان واجب یعنی باطل  
 است زیرا که ممکن واحد در قبول وجود کافی است و الا ممکن نخواهد بود بلکه هر دو یک  
 امکان نخواهند بود و این معنی خلاف فرض است و هر گاه معروض ممکن غیر بی واجب  
 ذاتی باشد در صورت معروض امکان غیر بی یا واجب ذاتی باقیست باقی نیست در صورت  
 اول لازم می آید که ذات واحد محتاج باشد بعلت خارجیه باعتبار ثبوت ممکن از برای  
 او از جانب غیر و هم محتاج نباشد باعتبار وجود ذاتی که در حد ذاتش ثابت است یعنی  
 اجتماع یقین است و در صورت دوم لازم مختلف مقتضی از مقتضی بالذات و نیز ممکن  
 بلکه لازم می آید که چیزی که واجب ذاتی فرض کرده بودیم واجب ذاتی نباشد و حال  
 متمم ذاتی بقالیله بواجب ذاتی معلوم بجز در چند نامل و تغییر دلیل واجب ذاتی را  
 او نیز جاریست **مسئله** بدانکه حسب احتیاج ممکن بعلت و ترجیح شما امکان است **مسئله**  
 و نیز ممکن با حد و شانه ممکن بشرط حدوث هر یک از آنها مذمب تا کلی است  
 از متکلیس و مذمب اول مختار حکما و محققین از متکلیس است بیان این مطلب شریف  
 و مقصد منفی آنست که از بطلان اولویت ذاتیه ظاهر کردید که نسبت میثبات  
 امکانیه بوجود عدم مساویست پس ممکن ذاتی بمقتضای بران ذاتی نیست  
 میثبات بوجود عدم پس هر ممکنی لا محاله مساوی الطرفين است و بجز طرفی از طرفین  
 باطل نظر از حدوث بلکه با فرض عدم حدوث مستقل است در طلب ترجیح و الا لازم می آید  
 ترجیح احدی و بین از آن جهت که مساویند بر دیگری بدون ترجیح و محالیت و از  
 جمله فطریات و بدیهیات کسی برادر محالیت و اختلافی و مزایای نیست علاوه بر این

اینست که مقتضای  
 امکانی است  
 و مقتضای  
 ممکن است

ترجیح احدی و بین مستلزم خلاف فرض و وجوب ناقص است زیرا که مقتضای رجحان بدون  
 ترجیح عدم است و مقتضای نادیده عدم رجحانست بلکه بطلان مقتضی در صورت بطلان  
 و صیبه آن که ادنی تیزی از برای ایشان باشد نیز بر کوزات نمی بینی که هر  
 دو کفتر از او از مجموع جهات متساوی و برابر باشند و کسی بگوید که یکی  
 از دو کفتر خود بخود رجحان یافت بر دیگری بر اینکه اطفال قبول میکنند  
 و گویند او را بسود او چون نسبت میدهد پس محقق شد که ممکن از آن جهت  
 که ممکن است ترجیح و علت میخورد خواه حادث باشد خواه قیوم و خواه حدوث  
 با او ملاحظه شود یا نه از اینجاست که جمیع امکان مستلزم است با بقار است  
 چنانکه جمیع بقت مستلزم است با جمیع خصوصیت معلولت و اگر نه چنین بود چنین نبود  
 یعنی اگر امکان معلول و ابقار بود با هر دو معلول علت ثالث بود و با ممکن  
 مستلزم است با بقت خبر معین می شود نه جمیع خصوصیت ابقار و جمیع امکان کافی  
 نبود بلکه با ملاحظه علت ثالث مستلزم است با بقار بود و همین که بقار  
 قیوم مذکور شد و دلیل است نام بر اصل و معلول چنانکه بر تمام مقتضی نیست  
**مسئله** برای مدعی آنست که حدوث صفت وجود است زیرا که حدوث صفت **مسئله**  
 وجود است بعد از واقعی و صفت مؤخرات از موصوف بالظهور و وجود  
 مؤخرات از برای دو یکا و مؤخرات از وجود و وجود مؤخرات از یکا  
 چنانکه بزودی می آید و یکی ب مؤخرات از ابقار و ابقار مؤخرات  
 از حدوث پس هر گاه حدوث علت احتیاج باشد لازم می آید که تقا  
 باشد بر نفس خود پس نسبت بر تبه تقدیم شئی بر نفس یک مرتبه محال است  
 چه جای این نسبت مرتبه باشد اگر گویند که امکان مؤخرات از وجود  
 زیرا که امکان کیفیت نیست وجود است بر تبه میگویم که در تحقق امکان  
 ملاحظه مفهومی وجود کافی است از جهت آنست که شئی پیش از موجودیت  
 با ممکن تصنف می باشد بخلاف حدوث پیش می آید و وقت تصنف حدوث

اینست که

نیاید و در اینها سخن است که اصل وجودی است و تا آنکه در این باب عدم تصور معنی  
 امکان است چنانکه شاید و باید **بسیار** بعد از آنکه ثابت و محقق شد که مباحث امکانی نظریات  
 خود ممکنند و ثابت شد که مجرد امکان علت افتقار است و مباحث ظاهر و مبرهنا که دید که  
 احتیاج و افتقار ذاتی امکان است بی وجهی و وجهی الوجود و عینا بلی بازی در ذوات ممکنات  
 مستحق بلکه منتهی نیست و الا لازم می آید که شش نظریات خود را معنی باشد و غیر پس مباحث  
 امکانی نظریات خود و غیر محض و محتاج صرفند ایام محض و لا شکی است در فعلی و تجلی بیانی  
 ندارد مگر باعتبار غیر که علت قیاضه و فاعل فیض آنهاست که در حد نفس خود خلقت محضه  
 و غیر صرفت تا دور تولید لازم نیاید و هر با وجودی با بالذات معنی خود از نیجات که گفته اند  
 المبتدیه ما تحت راسخه الوجود و غیر ما نیست بگویم و در او این است معنی حدیث شریف  
 الشرف هو الوجه فی الدارین معنی فقره احتیاج سببه روانی است در دنیا و آخرت معنی حدیث  
 دیگر الفجر کاوان بکون کفر العز فقر تزویر است بلکه کفر باشد زیرا امکان جهت ظلمت  
 و منسج شمره و انقالبی هر چه بعد از معدن خیرات و محال است چه خوب مطابق است تحصیل  
 و فعلت و غنا مباحث امکانی بر مشهور که در زبان فارسیان رویت و او این است بکرم  
 پدر زبور و فاضل از فضل پدر ترا چه **تقریر حکمی** از تحقیقات سابقه ظاهر مبرهنا که در این کتاب  
 ما داشته شد و در ذل و وحدت ذاتی عبارت است از لا تحقیقیت ذاتی این است معنی  
 کلام شیخ رئیس التبیان شفا که ممکن در حد نفس خود پس از جهت علتش این است  
 مراد از نیست لا تحقیقیت ذاتی است عدم مقابل وجود است چنانکه محقق دوانی توهم نموده  
 و اعتراض کرده که شیخ باینکه نیست ممکن وجود عدم هر دو ساد است عینا بلکه نیست  
 ممکن از غیر نیست نیست از غیر نیست و حال آنکه اگر ممکن در حد نفس پس از جهت غیر  
 ایس باشد لازم مراد مختلف بالذات و امکان است چون مراد شیخ راوستنی معلوم شد  
 که اعتراض آن محقق اصل او روی ندارد و جمیلت که در ما که شیخ رئیس که خود را مسلم نماند  
 مسلمان و در تحقیق باین معنی منزه است مثال این توهم است که سنند و بگویند که با امکان نیاید و در این  
 با آنچه که در بیان دو وقت شفاست و حال آنکه کسیکه او را در حق نمیزنی در علم الهی باشد را معنی نیست

اینجا  
 در این باب  
 در این باب

اینجا  
 در این باب  
 در این باب

اینجا  
 در این باب  
 در این باب

چون توهم در راه او توهم شود و عبارت دیگر وحدت ذاتی عبارت است از نسبت وجود  
 ششلی بجز که عبارت از علت قیاضه است پس ظاهر و مبرهنا و مکتب و مکتب که در حد  
 مطلق از نسبت حقه عینای صرف بذات پاک و آری الوجود و جل اسم عظیم صلا نه  
 منحصراست کل شیخی تا آنکه لا وجهه الا الی الله تعالی امر **در این باب** از کلمات سابقه  
 نیز ظاهر و مبرهنا میگرد که ممکنات چنانکه در اصل وجودی محتاج به علت قیاضه در بقا و بقا  
 وجودی نیز محتاج به علت قیاضه زیرا که محقق شد که علت حقیقی است مکتب و مکتب و مکتب  
 شد که نسبت امکانی در ذوات خود ممکنند پس منکر از امکان مبرهنا و مکتب پس در حال  
 بقا نیز امکان برای مباحث ثابت و محقق است تحقیق علت مستلزم معلوم پس در  
 حال بقا نیز افتقار ثابت است و نسبت عین معلوم است اگر کسی بگوید که چه میگوید که امکان  
 علت احتیاج در اصل وجود باشد و بعد از وجود خود و آنچه باقی ماند بگوید که چه میگوید که  
 از تحقیقات سابقه ستغاد میگوید یا نشاء است که نسبت مباحث ممکنه هم چنانکه اصل وجود  
 و عدم مساوی است تنها بقا و استمرار وجود و عدم آن نیز مساوی است زیرا که محقق شد که از  
 برای ذوات امکانی در حد نفس خود ششینی و تقریری نیست تا قضا برای آنها تصور شد  
 پس حیثیت ذوات آنها عین چیزی است نه برای نسبت پس اگر بعد از وجود خود و آنچه  
 باقی است در شیخ بلا مرجع لازم می آید و امکان است پس لا محاله ترجیح بقا بر عدم بقا ترجیح خواهد  
 و مراد از علت قیاضه همان مرجع است اگر کسی بگوید قبول میگوید که مباحث در حد نفس خود  
 وجودی و بقا و عدم آن بر آنها مساوی است و لکن میگوید چه میگوید که وجود ذوات بعد از صدور از  
 علت باقی باشند و مباحث نیز بقا و وجود ذوات باقی هستند و مدعی در این مسئله این است  
 که مباحث در بقای وجود ذوات خود و علت محاسبه میگردیم اول مدعیان ما در این معانی و مگر  
 بلکه نفس مباحث امکانی قضای بقا میکنند و همین قدر از جواب اول ظاهر بود  
 و تا باینکه چنانکه مباحث ممکنند وجودات امکانی نیز ممکنند در امکان علت احتیاج است  
 چه در نسبت وجه وجود پس وجودات امکانی نیز در حال بقا محتاجند از نفس و شیخ این  
 مطلب است که امکان در وجود ذوات معنی مذکور نمی آید و شد زیرا که معنی ندارد که نسبت

اینجا  
 در این باب  
 در این باب

موجود است و معدوم است بود و مساوی باشد چه کلاما و مفهوما و شراعی و غیر ذلک کلام  
در حقایق وجودیست که با آنها مباحث موجود می شود و می شود در مرتبه ذوات حقایق  
وجودیست و نیست مگر درین باره با نظر و در ذاتی است و تحقیق این در لغات  
مسئله نیست و در واجب الوجود و خواهد آمد پس امکان در وجود است معنی تعلق  
ذاتی در رابطه ذاتی است یعنی که بنفس خود متعلق و مرتبطند بغیری که جاعل مقرر  
انسان و الا جمول بالذات نخواهند بود پس وجودات هر کمالی متعلقات بالذات  
و مرتبطات باشند متعلق بالذات و مرتبط بالذات حتی نفس حقیقه فعلیه وجودیست  
چنین ارتباطیست حقیقه فعلیه بدون تعلق بر چیزی ارتباطی بدون مرتبه الیه  
متعلق تحقیقی متصور نمی تواند شد بلکه متعلق و متعلق باشد تحقق تعلقی و متصل ارتباطی می  
که در معانی معانی نسبت تعلق و متعلق و متعلق نسبت بدون مغرب الیه از اینجا ظاهر  
منگن میگرد که جهت موجودیت و جهت ملکیت و جهت مجولیت همه در وجودات  
امکانی یکبیت و تفاوتی نیست مگر عبارت معنی مفهوم و این بخلاف امکان در باب است  
که اینجا جهت موجودیت و جهت ملکیت و جهت مجولیت نسبت از اینجا است که گفته اند  
نسبت وجودات فایده مکانیه بغیض خود نسبت بر توفیق بافتاب و نسبت سایه  
شخص است با آن شخص نسبت با توفیق نسبت کرمات بنار است بلکه ملاحظه در رابطه  
وجودات فایده مکانیه بغیض خود و بچندین مراتب لائقه و لا تخصی اتم و انوی و  
احکام است نسبت بر توفیق بافتاب و از نسبت سایه شخص جهت نسبت از رابطه در نظر  
اعداد است و در مابقی فیه ایجاب است جهت ملک دنیا عالم پاک پس متعلق است  
گردید که نه هیات معنوی بقای وجودات خود را ندارند و نه وجودات خود  
بخود باقی می مانند بود و باندک اتفاق زنده دارد و در توفیق را اگر نازی کند از مقرر  
نیزند قابلها ازین بیان هویدا و انظار کردید که در هیچ حالی از احوال و در هیچ  
از ذرات و در هیچ وقتی از اوقات از هیات و وجودات امکانیه تمام جهت  
غنا و بی نازی نیست و ان نیز در بلکه جهات حیثیات آنهاست جهات فقر و احتیاج

پایان این سخن  
عبر و احتیاج و هیات

پایان این سخن  
تعلق است

تعلق

و محض حیثیات فایده و افتقار است و بری این و توفیق الیه است از جهت کمال نظام حق جل و علا  
لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم **تفسیر کلامی** محضی فلاناد که بنابر اینکه در علت حیثیات  
حدوث معبر باشد شبها با امکان ممکن در بقا محتاج بعلمت نمیشد زیرا که بعد از حدوث  
ثابت نیست پس احتیاج ثابت نخواهد بود و اینها جماعتی از ایشان گفته اند که ممکن در بقا محتاج  
بعلمت نیست حتی بعضی گفته اند که اگر العیاض بالسه بر فرض محال بر روی البرج و عدم نیازند  
و معدوم نیز و باز آسان آسانت و در میان زمین و همه چیز بخودی بر پات و این برای تحقیق  
بند است و آراست چنانکه از تحقیقات سابقه ظاهر کردید بلکه انقلاب ذوات مکانیه  
بر واجب بیانش مگر بر لفظی در معانی اختصار است و معنی چون و بداند که معبر بودن  
حدوث و علت محتاج مستلزم عدم احتیاج بعلمت است در بقا و معنی این معانی نص قرآن  
جید دهد و در معرض تجرد امثال قائلند باین معنی که هیچ عرضی از عرض دوان در عمل  
خود باقی نماند بلکه در هر آنی از آنات فروری از او شد که جسم قائم عیاش که در آن سابق دلا  
حق نبود و پس اعراف و انما محتاج بعلمت بیانشند باینکه همه زمان و در آنها زمان  
حدوث است چون اجسام محتاج میشوند بری اعراف و محتاج محتاج است از جهت نسبت  
اجسام نیز محتاج میشوند بعلمت و اگر نخواهم صرح و تعدیل امثال این معانی فایده تمام  
چراغ بیبه بخواند و دوات مرکب را که کتاب می شود و اوقات ضایع خضران وقت نیز در مجال  
تالیف تنگ اگر چه همین قدر هم خروج از وضع رساله است ولی چنانکه طلب برکت احوال  
احوال از اصول امکان است و در کس از امکان اسلام سابقه بر همه ما و تحقیق او میانه است  
چون اصل مطلب محقق کردید توفیق با مثال مذکور است که پیشتر در حکا بره و قیاس محلی  
بر اوقات فایده اوقات خواهد بود **تفسیر کلامی** بلکه نا دور از علت و مرتجع خود و جهت نزد  
موجود نیز و در عبارت دیگر ناچار عدم ممکن مستلزم موجود می شود و این معنی توفیق  
در جاتی میگویند یعنی عالم سبب لم یوجد یعنی شیئی ما و اینکه واجب است از علت  
خود مخرج و نیند در پیش آنست که از جهت سابقه مسلم کردید که ممکن در مخرج ذوات  
مخرج خارج که عبارت از علت فایده است و در از مخرج خارج است که مخصوص به مخرج است

پایان این سخن  
علت سبب در علت

پایان این سخن  
تعلق است

یا عدم را بوضع پس هرگاه فرض او کند و چون نزد بحثی که طرف محتسب باشد بر سبب هر طرف  
 طرف دیگر نیز با وجود مزج جابز خواهد بود پس طرف اول همین بوضع نخواهد بود بلکه هر دو طرف  
 نظر بذات مزج مفروض در حد جزا و در همان خواهد بود و لا محاله مزج دیگر سبب اید می آید  
 که چیزی که مزج فرض کرد بودیم مزج نباشد و این معنی خلاف فرض است با وجود این نقل کنیم  
 کلام را بمرجع دویم اگر با آن مزج نیز بر دو طرف جابز باشد مزج سبب خواهد بود و مکنز منسل  
 لازم می آید با مزج مرتجعات غیر مناسبت اگر سبب در سبب سبب دیگر غیر مناسبتی از سبب سبب  
 می شود و مکنز اسکن متضاد غیر مناسبت لازم می آید و با وجود این اگر سبب در سبب سبب  
 ثابت می شود و الا خلاف فرض لازم می آید از این نظر ظاهر کردیم که در انبساط این اصل شرط  
 نمیشد بطلان منسل لازم نیست و حال آنکه برودی بطلان منسل می رسد و خواهد شد **برهان دیگر**  
 بر این دعوی آنست که هرگاه سبب مزج خارج بود و مزج باشد با نظیر و عدم مزج خواهد  
 بود پس بر نظیر بر همان و چون باید عدم مزج محتسب باشد و الا لازم می آید مزج مزج مزج مزج  
 و بطلان او ظاهر است از بطلان مزج احد مساوی بر دیگری چنانکه سابقا مذکور شد **سبب دیگر**  
 صحیحی نماید که چنانکه شئی تا واجب نوزاد می تواند باشد و همچنین تا محتسب نوزاد می تواند باشد و  
 از این معنی نیز می کنند با مناسبت سابق بر آنش بر آن و چون سابق است و باید که نام ظاهر شود  
 و در زمانی و چون سابق و چون لاحق است که بعد از او و در شرط و چون ثابت می شود با معنی  
 که در روشنی واجب و عدمش محتسب می باشد بشرط آنکه هر چه است و با فرض اینکه هر چه است  
 و اگر شرط و چون عدم جابز باشد اجتماع نقیضین لازم می آید و در زمانی مناسبت سابق و لاحق  
 که بشرط عدم و با فرض عدم ثابت می شود بقیاس و چون لاحق از نجاست که گفته اند بر معنی  
 مزج و محضوف بدو و چون سابق و لاحق و هر معنی محدود محضوف بدو و مناسبت سابق و لاحق  
**لحاظ اینست** بدانکه علت آنست که محتاج باشد با چیزی دیگر و معلوم است که محتاج با چیزی دیگر  
 علت یا معنی چهار قسم است یا نشانی است که علت شئی یا داخل در آن شئی است یا خارج از آن  
 شئی است و داخل در قسم است زیرا که آن داخل با چیزی است که با وجود آن شئی باقی است  
 یا معنی که جهت فرقه و اقسام آن شئی است یا چیزی است که با وجود آن شئی باقی است

پان علت با شئی است  
 و پان قسم است

پان علت با شئی است  
 و پان قسم است

یا معنی که جهت فعلیت و تحصیل آن شئی است حاصل کلام جز شئی با در اوقات استعداد  
 ما خود زاید است و یا فعلیت و تحصیل مغزبت اول را علت مادی می گویند و در دوم را علت صورتی  
 گویند علت مادی علت صورتی را علت همت می گویند زیرا که تقویم که هر دو بسیار است  
 در حد نفس خود بان و و علت است اگر چه بسیار است از اجزای خارجیه اند در دو جز اول  
 نیز مدخلیتی دارند پس از برای آنها دو نوع از علت ثابت و جز مادی را نسبت به صورتی  
 مادی می گویند و جز صورتی را نسبت به جز مادی صورت می گویند از این بیان ظاهر شود که از برای  
 هر یک از جز مادی و جز صورتی سه نوع از علت ثابت است و تا نسبت به هر یک که عبارت  
 از معلول است چنانکه گفتیم یکی دیگر جز مادی را نسبت به نسبت به صورتی زیرا که صورت  
 محتاج است با ماده در تعیین خود و جز صورتی را نسبت به نسبت به جز مادی زیرا که ماده  
 محتاج است بصورت در وجود و وجودش چنانکه در جای خود محقق است بصورت که بی شئی  
 و جز مادی که بی وجود و تحصیل در الیهات نفاذ کند کورت و ماده کانی استمال نیز معنی عام و آن معنی  
 اعم عبارتست از فاعل صورت و هیات از نجاست که مضمون را نسبت به بعضی مادی می گویند  
 واحدی را در تحقق ماده یا معنی تراعی نیست بخلاف معنی اول که محل خلاف و محرک است  
 از نجاست است که مکتب این اجزای لا تجزئی را و اشتقاق جسم نوزدی مغز اطمینان اجسام صفار  
 صلبه ماده می گویند و حال آنکه همه ایشان ماده معنی اول را حکار کرده اند نصیر کرده است  
 باین مطلب شیخ اشراق و صدرا سکناء و المتالین و محقق لایبی است حال کرده است ماده را  
 یا معنی محقق طلوسی قریس ستر القندی و در امور عامه و طبعی کتاب تجرید و اما خارج  
 پس او نیز در قسم است زیرا که آن خارج با چیزی است که صادر می شود و از او معلول حاصل می شود  
 سبب او و چیزی است که از برای او صادر می شود و فعل از فاعل اول و علت فاعلی می گویند  
 دویم را غایت و علت غائی گویند و این دو را علت وجودی می گویند زیرا که معلول در وجود خود  
 با آنها محتاج است نه در تقویم خود مثال معلول سر بر است و مثال فاعلی است نجاست مثال علت  
 غائی جلوس سلطان و مثال علت مادیه پارهای چه است مثال علت صورتی سینه  
 مخصوصه سر بر است بدانکه تفاوت در میان علت غائی و غایت باعتبار است زیرا که در مثال مذکور

پان علت با شئی است  
 و پان قسم است

پان علت با شئی است  
 و پان قسم است



مردود مجازت بر اصول فاسده و قواعد باطله ایشان را بیان کنم به فاسد و محالانی که هر آن اصول  
 صورتی مشرب میزند و ذکر نام اگر چه اوقات اشرف و اوراق عزیز تر است از آنکه بند کمر  
 فرخ قات عاقله و خبیالات باطله و توهمات فاسده ایشان ضایع شود و نسبت این  
 جماعت در تخریب اصول سلامیه که از مشکوٰه نبوت در سات با خود است نسبت به  
 لوفطاعیه است در تخریب اصول البیته که از برای من عقلیه قاطعه مستفاد است و از طریق  
 حکمت و معرفت با خود است **تفسیر الی** چنانکه مختلف معلول از علت نامیه جابز نیست  
 مختلف علت نامیه نیز از معلول جابز نیست یا بمعنی که جابز نیست معلول متخفی باشد  
 علت نامیه متحقق نباشد تحقیقش در مسئله احتیاج ممکن در بقای سبب علت نامیه که شد  
 و اعاده لازم نیست لیکن اگر که بند چیه کوفی در بنا که بعد از بقا باقی است و در سریر که بعد از  
 بقا ثابت و همچنین اگر که رب هر بعد از آتش باقی است و امثال اینها لا ائمه و لا تسبیح است  
 مگر بگویم که مذکور است علت نامیه نیست بلکه از جمله علل اعداد و تیه پیشینه و واجب نیست  
 که علل اعداد تیه با وجود معلول باقی بمانند بلکه علل اعداد تیه از آن جهت که علل اعداد تیه اند باید  
 معدوم شوند تا معلول موجود شود زیرا که عدم اعداد از وجود آنها از شرط نیست در وجود معلول باشد  
 و علت بقا از برای بقا باقی است از کلمات و احوال است نه چنانکه اوقات و کلمات است  
 است که گاهی شخص بقا است و بقا نیست **تفسیر الی** بدانکه علت معنی دیگر نیز گفته شده است  
 محقق بقا از برای در شرح مفاسد گفته است که با هر علت گفته میزند بر چیزی که صادر شود از چیزی  
 دیگر خواه استتقال و خواه بالاضام علت یا بمعنی منحصر بفاعل معلوم است که منقول میزند و بقیام  
 چهار گانه و لیکن منقول میزند و تا تیه و تا خاصه و از ملامت صد مرتا است و در امور عاقله و افعال مستفاد  
 میزند که علت گاهی معنی اول گفته میزند که حسب اقسام چهار گانه است و گاهی گفته میزند بر چیزی  
 که محال شود از وجود و چیزی دیگر و از عدم او عدم آن چیز معلوم است که علت یا بمعنی  
 منحصر است بعلت نامیه و سایر اقسام مشتمل بر این میان است ظاهر کردید که علت نامیه  
 معنی گفته میزند و آنچه که منقول باقی چهار گانه میزند و علت معنی اول است **تفسیر الی** بدانکه  
 در عبارات از اینکه شئی محتاج به دیگری که او نیز محتاج باشد بان شئی و اطله باطله و احد

باید که مختلف علت  
 در معلول جابز نیست

باید که مختلف علت  
 در معلول جابز نیست

باید که معنی

پیشتر مثال اقل محتاج به شیب و ب نیز معنی شیب به او در صورت دور اصح  
 میگردند و تقدم شئی بر نفس در او بد و مرتبه است زیرا که سابق است بر و سبب است  
 در چون فرض کرده بگویم که سبب مرتبه است از برای آن پس سبب سابق می باشد بر سبب خود  
 که آب اگر در مرتبه سابق خود بود و تقدم می شد بر نفس خود و یک مرتبه و لیکن چون سبب  
 بر سابق خود پس بد و مرتبه مقدم می شود بر نفس خود و همچنین امثال دوم آن محتاج است به سبب  
 و سبب سبب و سبب بر او مثال سبب است بر سبب و سبب سبب و سبب بر او مثال سبب است  
 و در ضمن است بگویم که تقدم شئی بر نفس بر مرتبه است و در مثال سبب و در ضمن است  
 بد و مرتبه و تقدم شئی بر نفس بگویم که مرتبه است و علی هذا الجیس بعد از تمهید بنوع دیگر  
 دور محال است زیرا که لازم می آید از فرض او تقدم شئی بر نفس و تاخر شئی از نفس  
 و چنانچه شئی بر نفس در هر دو لازم با نضر و در محالند پس مزوم که عبارات از دور است  
 نیز محال است بیان لازم از مقدمه تمهید و ظاهر میزند و در هر گاه کسی بگوید که اگر مراد از تقدم  
 تقدم زمانی است لازم است و ثابت نیست و اگر مراد تقدم ذاتی و باعلیه است لازم می آید  
 که دلیل عین معنی باشد زیرا که تقدم ذاتی بعینه معنی علت است و بنا بر این حاصل است  
 لال این است که شئی علت نیست از برای علت خود زیرا که شئی از برای علت خود  
 علت می باشد و جواب است که مراد تقدم ذاتی است و مراد از تقدم ذاتی ترتیب است  
 معلول است بر وجود علت یا بمعنی که چون علت موجود باشد معلول موجود و شئی معنی که  
 صحیح است حکم بانکه اول صانع کرد پس روز نشد و صحیح نیست حکم بانکه روز نشد پس آنست  
 طبع کرد و همچنین صحیح است چه در است چند گانه و عکس صحیح نیست حاصل کلام مراد از تقدم  
 ذاتی این ترتیب است که مذکور شد و این ترتیب عین معنی علت است بلکه لازم معنی علت است  
 پس دلیل عین مدعا نیست میزان گفت کرد و در جابز باشد بدون دلیل عین مدعا محال  
 نخواهد بود زیرا که تمسای مطلب است که شئی علت نفس خود باشد و او بنا بر علم تو  
 جابز است مگر اینکه بگویم منظور معترض الزام است زیرا که **تفسیر الی** معنی ناما که هیچ بر آن  
 الباطل تسلسل بر سلطان و در نیز دلالت می کند زیرا که هر دو مستلزم تسلسل است تفاوت

باید که مختلف علت  
 در معلول جابز نیست

باید که مختلف علت  
 در معلول جابز نیست

باید که مختلف علت  
 در معلول جابز نیست

باید که معنی

در بیان تبدیل متعارف و تسلسل دوری آنست که در تسلسل دوری موضوعات خنای بر باشند و  
 در تسلسل متعارف غیر خنای پس عدم خنای که در مطلق تسلسل اخذ شده است در تسلسل دوری  
 باعتبار صحف عدل و معلولیت است باعتبار اوقات بر ضربعات باشد آنست که عدل  
 و معلولیت در طبع و لنتیبه دو وصف قائم بغیرند و با تصور تحقق معلولیت نامتنبه به وصف  
 قائم بغیر بعد از تحقق حرکت و بعد از دور و موصوفت پس علت استحقاق نمی تواند شد مگر بعد از  
 تحقق ذات او و موضوع این است که وجود انا شای آرست پس استحقاق معلولیت نمی شود تا  
 بمعلولیت متصف نشود و بمعلولیت متصف نشود تا بمعلولیت متصف نشود و بمعلولیت متصف نشود  
 متصف نشود تا بمعلولیت متصف نشود زیرا که موضوع این است که بر ما در از الف است  
 و بمعلولیت متصف نشود تا الف معلولیت متصف نشود و اعلیت متصف نشود تا بمعلولیت  
 متصف نشود و بمعلولیت متصف نشود تا بمعلولیت متصف نشود و مکنند و بعد از پس  
 علیات غیر فنا هیبه معلولات غیر فنا هیبه و از این معلولات غیر فنا هیبه متحقق میشوند و حال  
 آنکه موضوعات فنا اینند از اینجا ظاهر می شود که ممکن است غیر از دور و تسلسل عبارات واحد  
 و اوان است که بالا برود و عرض و تحقق بقای معلولیت لا غیر التیابی با یعنی که هر چیزی  
 که موضوع علت است موضوع معلولیت نیز باشد پس هرگاه موضوعات خنای باشد در حد  
 دور است و الا تسلسل مطلب ضلال از وقت و لطافت ثبت تدبیر کن معینی است الله اعلم  
 بر اینها مفضای انصاف و ناقل آنست که محال است دور بعد از تصور معنی او بدی است  
 و آنچه مذکور میشود در بیان اول جمله بهتئات نناز قبل بر این چنانکه تحقق لایحی علیه از همه  
 با و نصیر که نموده است **لعله الیه** تسلسل عبارات از ترتیب امور غیر فنا هیبه و مراد از ترتیب  
 امر غیر فنا هیبه آنست که چیزی معلول چیزی باشد و آن چیزی دور و معلول سببی و آنست که  
 معلول چیزی همچنین هرگز معلول دیگری باشد ای غیر التیابی یعنی لغتی نشود و معلولیت که  
 اول سبب باشد و اورا علتی باشد بر این عقیده بر سلطان و محالیت او بسیار است از آن  
 جمله مفده بر آن نظر این غیر رسیده است و در این رساله سمر بر آن از آن بر این را ذکر  
 میکنم و از بعضی بر این اثبات واجب الوجود و لذاته بطلان او نیز لازم می آید چنانکه بر روی

پان معنی تسلسل متعارف

الحال

اینجی محقق همین خواهد کرد بد اول بر مان تطبیق است و غیر او بخوبی که منقص اند فاع حج ملوک  
 و او نام باشد موقوف بر غیرند و مقدمه مقدمه اولی آنست که فرقی نباشد در بیان خنای و غیر فنا  
 در اینکه هر یک موصوفت باشند بفنا و مساوات با یعنی که هر دو خنای با بر اند یا یکی زیاد  
 و دیگری ناقص است همچنین هر دو غیر فنا ی با بر اند یا یکی زیاد و دیگری ناقص است اما اول معل  
 اینکه فرض میکنم دو مسئله غیر خنای از علل و معلولات از سبب واحد و با دو خط خنای فرض میکنم  
 از سبب واحد اما دو معلول یکی فرض میکنم سبب را که از دو جهت غیر خنای باشد و قطع کنیم همان مسئله را  
 دو مسئله غیر خنای بپردازیم که هر یک محبت غیر خنای باشد با تصور در صورت اول برود  
 مسئله بر آید و در صورت دوم بر می آید و دیگری ناقص است زیرا که یکی از سببین غیر دیگری  
 باشد و دیگری کل الحکم عظم من اجزای نزدیک است که گوش فلک را کند **الله** و در این مسئله متحقق است  
 آنست که بر مان تطبیق مفضای تحقیق جاری نشود و مگر در مرتب است موجود و همچنین در امری  
 که بر اینها ترتیب باشد بحسب علت و معلولیت چنانکه در مان فییه است و با بحسب وضع و ترتیب  
 چنانکه در جاد سفاد و اعداد است از جهت است که بر مان تطبیق خنای الیها و ترتیب است  
 بنور و هرگاه امور غیر فنا هیبه موجود باشند و با هر چه باشند و یکی مرتب باشند یا مرتب  
 باشند و یکی مجتمع باشند بر مان تطبیق جاری نشود و جمود مشکلی است او را در مطلق غیر فنا هیبه موجود  
 جاری میکنند خواه مجتمع باشند یا متعاقب مرتب باشند یا غیر مرتب مفضای تحقیق آنست  
 که در صورتی که امور غیر فنا هیبه موجود و مرتب و مجتمع باشند بر مان جاری است و الا فلا پس  
 نفس اعداد و مفود درات خداوند عالم و حرکات فلکیه بر تقدیری که غیر فنا هیبه باشند تا  
 تمام است اما اعداد و سببیکه بالفعل با وصف عدم خنای در خارج موجود نیستند معنی عدم  
 خنای اعداد معنی از عدم خنای اعداد معنی لا و حرکت تاوان است که شماره اعداد و حقیقت  
 ندارد و نه اینکه بالفعل غیر فنا هیبه باشند و همچنین معنی عدم خنای مفود درات خداوند عالم آنست  
 که قدرت کامله او حقیقت ندارد و نه اینکه مفود درات با وصف عدم خنای بالفعل  
 موجودند و حرکات فلکیه بر تقدیر عدم خنای مجتمع در وجود نیستند و وجه عدم حرمان  
 بر آن مبرور در امر مذکور در نزد غیر بر مان و جواب از اعتراض وارد بر آن بر مان

پان معنی تسلسل دوری

تفسیر تسلسل دوری

**تقریر بیان تطبیق** معلوم است که در این دو مقدمه هر یک که با نسل جایز باشد فرض میکنیم دو مسئله  
 غیر قضای از عمل معلولات یکی از معلول اخباری غیر التماسیه و دیگری از معلول ششم المعتبر التماسیه  
 با ضروره و بدون ریب و تک مسئله دوم در این فرض هر مسئله اولی بر نسل بر آنکه او به پنج  
 عدد از آن کمتر است و بعد از آن تطبیق میکنیم مسئله دوم بر مسئله اولی یعنی که حکم کنیم پس که اول مسئله  
 دوم در ازای اول مسئله اول است و دوم او در ازای دوم او همچنین المعتبر التماسیه پس هرگاه  
 در ازای جز مسئله اولی جزئی از مسئله دوم واقع شود لازم می آید که جزوه و کل برابر باشند  
 و او با ضروره و محال است و هر کجا چنین نباشد پس لا محاله در مسئله اوله جزئی بلکه اجزائی  
 مستحق جانشند که در ازای او اجزائی از مسئله دوم نباشد و آن اجزاء باید در جهت لانهای  
 مستحق باشد زیرا که مفروض این است که در جهت ثانی منطوق مسئله دوم در جهت لانهای  
 بعد از آن اجزاء باید کمتر از مسئله اوله باشد پس مسئله دوم منقطع و قضای پس مسئله اوله زاید  
 نیست بر او مگر بقدر پنج عدد از جیات است زیرا بدین قضای بقدر قضای قضای است بطوریکه پس  
 لازم می آید قضای هر دو مسئله و آنجسی خلاف فرض است و او محال است و این محال از فرض  
 زاید لازم آید پس نسل محال است زیرا که مستلزم محال محال است و چه بر آن بر آن  
 اعتراض نموده اند اول آنست که بر نفع بر آنکه در از هر جزئی از مسئله اولی جزئی از مسئله دوم  
 باشد مسلم بنماییم و ای سلبین بازیر که معنی اولی اعم از معنی دوم است بیکه ممکن است  
 که آن معنی از برای عدم قضای سلبین باشد از برای نسی او ای تمایزی چون که هر دو مسئله قضای  
 یکسانند در ازای هر جزیه از یکی آنها جزئی از دیگری واقع میشود و نه از برای اینکه هر دو مسئله قضای  
 یکسانند جز این اعتراض از مقدمه او معلوم میشود و لهذا احتیاج با عاده نیست و دو بقض معلوم است  
 یا نش آنست که هر کادوسی دلیل تمام باشد لازم می آید که اعداد المعتبر قضای نباشند و او باطل است  
 پس دلیل تمام است جز این اعتراض از مقدمه دوم مستفاد میشود **نقض حکایت** که  
 که در نزد عقل غیر قضای یکسانند و حال آنکه مقتضای این بر آن باید قضای باشند جز این  
 اعتراض نیز از مقدمه دوم ظاهر میشود و علاوه بر این فکری حکایت و حکایت را معنی بود  
 الوجوه دیدند و قضای نسل با هم قضای نباشند و حال آنکه مقصود و بالذات از ابطال النسل

بیان تطبیق  
 بیان تطبیق  
 بیان تطبیق

آنست که مسئله در حجب الوجوه و بالذات معنی بود **جواب** نقض بقصد و راست خداوند عالم است بیان  
 نقض وجوه البس هر دو از آنجه که مذکور شد ظاهر میشود **نقض** شرطیه ثانیه است یا نش آنست  
 که واحد مکر بعد از غیر قضای کمتر است از او مگر بعد از غیر قضای و حال آنکه هر دو غیر قضای  
 باشند پس باطل شد قول سندل که چون مسئله دوم کمتر است از مسئله اولی بقدر پنج عدد  
 پس باید قضای باشد جز این اعتراض نیز از مقدمه دوم ظاهر میشود و بر آنکه عدم قضای  
 در عدد و معنی لا یقف است بنا بر معنی که بالفعل غیر قضای است و الا در مثال مفروض عدم قضای  
 واحد مکر بعد از غیر قضای مسلم نخواهد بود و همچنین است عشر نیست با آنکه پس نقض تمام نخواهد  
 بود زیرا که ما و نقض باید مسلم باشد و ما قضای از آن جهت که ناقض است سندل است ثابت  
 مقدمه معترضه بر او لازم است بخلاف غیر قضای در آن فیه که غیر قضای بالفعل است **نقض**  
 اعتراضی است که صاحب کتاب فیض استبداف نام بسند عالم است و الکافی الکلی میر  
 جبر باقر الداماد قدس سره العزیز بر او فرموده اند و نقض آن اعتراض این است که ما بخارج  
 میکنیم که در ازای هر جزیه از مسئله اولی جزئی از مسئله ثانیه واقع نیست قول شما که باید تفاوت  
 در جنبه لانهای ثابت باشد مسلم نیست بلکه تفاوت همیشه در جنبه ثانی مستحق بر نسل زیرا که ممکن  
 نیست که غیر قضای از درجه و کفایت کند پس هرگاه تطبیق شود در میان دو مسئله معترضه  
 زیاد و مثل بود و از طرف بوسط همیشه آن زیاد و تفاوت در میان او ساد متر و همیشه  
 زیرا که این تطبیق باعتبار عمل و هم است و معنی نبود و هرگز یک معنی و غیر شد ثبتهای صریح  
 و اعتراضات را زیرا که استخار امر غیر قضای از برای هم محال است پس در هر معنی که عمل  
 و هم منقطع بکند و تفاوت و زیاد و نقصان در آن مرتبه قرار مگرد و تمام قضای منقطع  
 کلمات شریفه آن بزرگوار تخفیف و در جواب این اعتراض آنست که هرگاه غیر قضای مورد است  
 و با هر چه در آن مترتب نباشند و با مترتب باشد مجتبع نباشد در مرتبه از مراتب و در  
 درجه از درجات تطبیق محتاج است بعمل و هم استخار آن مراتب و درجات زیرا که  
 در صورت اول و دوم در خارج مستحق نیست پس تطبیق موقوف استخار و عمل هم  
 است و در صورت دوم هم ترتب ثابت نیست پس محتاج است استخار و عمل هم ترتب

بیان تطبیق  
 بیان تطبیق  
 بیان تطبیق

بیان تطبیق  
 بیان تطبیق  
 بیان تطبیق

حاصل آید و در صورت سیم اگر چه ترتیب متخلف است ولیکن چون اجتماع در وجهی متخلف است بلکه  
 هر یک در مرتبه خود موجود شده اند و معدوم گردیده اند لکن محال محتاج است بطریق استحضار  
 و هم چون استحضار امر غیر متناهی از برای هم ممکن نیست بطرفه عمل هم تمام و بطریق قطع  
 میگردد و تفاوت و زیاده و نقصان همیشه در میان او سلسله متخلف می شود و باقی درجات نیز برسد و  
 از آن جهت است که بر آن بطریق در غیر مرتب متخلف جاری می شود و اما هر گاه غیر متناهی موجود  
 و مرتب متخلف می باشد پس بطریق محتاج نیست استحضار و هم امر غیر متناهی را بلکه مجرد حکم  
 عقل طباق در بیان سلسله است کافی است خوبتر آنست که آحاد آن دو سلسله در خارج  
 متباین و مرتب متخلف یا معنی که هر یک بنفس خود در مرتبه از مراتب واقع است یعنی که در  
 مرتبه سابقه و لاحقه واقع نمی گردند و با این حال مجتهد در وجه دو مرتبه در خارج بدون اعتبار  
 عقل و لاحقه و هم پیش از بطریق اول سلسله دوم خود در وجهی متخلف بود و در سلسله اول و پیش  
 به ختم او علی هذا القیاس الی غیر التناهی معنی بطریق آنست که این نسبت مبدل شود نسبت  
 دیگر با معنی که عقل با غایت و هم گرداند اول سلسله دوم را در از برای اول سلسله اولی و دیگر در این  
 عمل دوم سلسله دوم در از برای دوم سلسله اولی و پیش در از برای سوم واقع می شود و در سایر مرتبه  
 چنانچه بطریق علی حدیث باشد بلکه بطریق اول متضمن بود این تعلقات و مرتبه اجمال است  
 و اینجاست که نسبت این نظام و اتصال متخلفی و مرتبه ترتیب و اجتماع خارجی است که اعتبار علت  
 و معلولت در بیان اجزای این دو سلسله حاصل است و این اتصال متخلفی و مرتبه اتصال حسی  
 وضعی است که در بیان اجزای نیز تجزیه و تنجیح حاصل است معنی می که هر گاه در تجزیه با یکدیگر  
 بطریق معنی اگر چه هر کدام در جای خود قرار گرفته باشند بطریق اول باقی سایر اجزای متخلف  
 میزند و چنانچه بطریق علی حدیث باشد و حال آنکه اتصال و ارتباط در معنی فیه اند و فیه است چنانکه  
 بر بزرگ و معنی نسبت از این متخلفی جواب اعتراض آن سید بزرگوار می کنند و ظاهر کرده  
 و معلوم شد که استحضار امر غیر متناهی همیشه کردن غیر متناهی از مفرد در وجه خود و در باب بطریق  
 احتیاج نیست بحمد الله العزیز **دوم** بر اینست که سلطان الحقیقین بصیر الله و مکن بالعبان  
 الحقیق الصوری قدس سره القدر وی از بر آن بطریق پرورد آورده و در کتاب تجرید ذکر

بر آن چه در استحضار

فرموده اند باینست آنست که معلول اخیر را از سلسله غیر متناهی جدا کنیم ما فوق معلول اخیر  
 مرصوفت بعینت نسبت معلول اخیر و معلولت نسبت ما فوق خود و پیش از این مرتبه  
 از مراتب مرصوفت بعینت معلولت از مرتبه پس از سلسله بهم سید یکی از علل دیگر  
 از معلولات اگر چه ذوات علل معلولات در واقع نفس الامر متحدند و لکن اعتبار دو  
 و صفت علت و معلولت متغایرند پس علت مرتبه خود و خود منطبق است معلولت آن مرتبه  
 عبارت دیگر علت مرتبه منطبق است معلول آن مرتبه از آن جهت که هم علت است و هم معلول در این  
 اعتبار منطبق و ملاحظه او یعنی در اینجا احتیاج نیست به دلیل نسبت چنانکه در بر آن سابق بود لکن  
 علتش نسبت با احتیاج معلولت نسبت سابق است پس معلول هر مرتبه علتش سابق است بر او  
 معلولش مؤخر است از او باید سلسله علل زیاد باشد بر سلسله معلولات با معنی که باید در سلسله  
 علل علتی باشد که منطبق نباشد بر معلولی و الا لازم می آید که معلولی از معلولات منطبق باشد  
 بر علت خود و بر آنکه مفروض این است که معلول اخیر از سلسله جدا شده است و علت مرتبه نسبت  
 با او در آن معلولت نسبت ما فوق است پس هر گاه همه معلولات منطبق شوند بر علت حسب  
 می باشند که در اینجا علتی باشد که سابق باشد بر مرتبه معلولات و پیش از علتی نباشد پس عدد معلولات  
 متناهی بود و سلسله علل زیاد نیست بر او مگر یک مرتبه زیاد بر متناهی القدر متناهی است پس هر دو  
 سلسله متناهی شدند و حال آنکه فرض کرده بودیم که غیر متناهی هستند و این خلاف فرض است  
 و با وجود این مثبت مدعی است و این بر آن سهل المأخذ است نسبت بر آن بطریق چنانکه از تقریر  
 او ظاهر کردید و متخلف مذکور این بر آن را در تعاقبات نیز جاری می باشد لکن خلاف بر آن بطریق  
 چنانکه مذکور شد پس فایده او بیشتر از برابر بر آن انطباق خواهد بود **سوم** بر آن تضایف است  
 تحقیق و موقوف است بر سید مقدمه و آن مقدمه این است که علت و معلولت از جمله تضایفند  
 و تضایفان عبارتند از دو معنی که تعقل و تصور هر یک نسبت به تعقل و تصور دیگر می باشد یعنی که  
 هیچک از آن دو معنی را تقریری و ثبوتی در ذهن نباشد مگر اینکه دیگری را تقریر و ثبوتی در ذهن  
 حاصل شد و هر دو معنی که در ذهن چنین باشند البته در خارج نیز چنین خواهند بود و نسبت آنکه تار  
 بناط ذاتی در میان دو معنی متخلف نباشد هر چه در صفت تضایف بان معنی که مذکور شد نیز آن

پان تضایف  
 آن تضایف  
 آن تضایف

پان تضایف

شد و در تمام ذاتی مستزم عدم انفکاک است مطلقا بلکه در خارج باید بطریق اولی انفکاک  
 جائز نباشد چنانکه بر مثال محلی نیست از اینجا ظاهر می شود که باید متضایفان متکافو باشند  
 در دو دو عدد و یا متنجی که اگر یکی از دو متضایف موجود باشند بجز نوع و یا بجز صنف  
 و یا بجز شخص بالفعل یا بالقوه دیگری نیز همان نحو باید موجود باشد همچنین هرگاه یکی از متضایف  
 موجود در مرتبه از مراتب عدد باشد دیگری نیز باید موجود در آن مرتبه باشد بجز آن دیگر  
 باید عدد دیگری از دو متضایف با عدد دیگری برابر باشد و الا لازم می آید که یکی از دو متضایف  
 متحقق باشد بدون دیگری و او کمال است چنانکه از تعریف ظاهر گردید بیان ملازمه آنست  
 که اولت مطلقه مثلا در ازای ثبوت مطلقه است و اولت مقیده در ازای ثبوت مقیده است مثلا  
 اولت زاید در ازای ثبوت عمده است و اولت بجز در ازای ثبوت خالده است حتی آنکه اگر  
 از برای زاید چندین پسر باشد در ازای هر پسر یکی اونی از برای او ثابت می شود برای دیگری  
 زیرا که معنی اولت زاید از برای عمر بودن زاید است مثلاً از برای اولد عمر و معنی اولت  
 زاید از برای خالده بودن زاید است مثلاً از برای اولد خالده پس در ثبوت اولد از برای زاید  
 ثابت می شود زیرا که ثبوت اولد عمر و ثبوت ثبوت اولد خالده نیز در ثبوت ثبوت اولت  
 و معنی متضایفند زیرا که علت بودن معنی است محتاج الیه و معلولت بودن معنی است  
 محتاج بالضرورة تصور معنی محتاج الیه بی تصور معنی محتاج بجهت عکس متضایف نیست مثال  
 مذکور است از جمله بدیهیات و آنکه که مذکور شد توضیح و تفسیر است چنانکه در اول رساله مذکور شد  
 که بعضی از مطالب در نزد بعضی از افاضان بجهت عدم انفکاک است و با بجهت عدم ارتباط  
 بضاعت با هم رسانند لهذا به پیشم معنی محتاج باشد بعد از فهمیدن مقدمه می گویم که هر  
 سلسله علل معلولات غیر متجانسی باشد لازمی آید که متضایفان متکافو نباشند بلکه عدد  
 یکی از متضایف زاید باشد بر دیگری لیکن معنی محال است چنانکه در مقدمه مذکور کرد  
 محقق گردید پس مژدم که عبارت از تسلسل است نیز باطل و محال خواهد بود بیان ملازمه آنست  
 که معلول اخیر را معلولت و بسببیت ثابت است و اصلا موصوف باقیقت باقیقت نیست  
 و نیز یک از اجزای سلسله که در فوق معلول اخیر واقع شده اند موصوفند معلولت و بسببیت

بیان اینکه متضایفان  
 متکافو باشند و  
 بسببیت است

توضیح در تضایف  
 فصل

بجز

و بجهت باقیقت اگر سلسله علل معلولات غیر متجانسی باشد متقطع شود و عدد معلولت بسببیت  
 زاید باشد یکی بر عدد و باقیقت علت زیرا که در هر مرتبه از مراتب سلسله غیر متجانسی است  
 همچنانکه معلولت است هر اول سلسله که معلولت محضه و بسببیت صرفه موصوفت پس باید عدد  
 سلسله زاید که عبارت از بسببیت معلولت است متنجی شود و تا سبب محضی هم رسد و متکافو  
 در عدد حاصل آید پس عدد سلسله ناقصه که عبارت از باقیقیات و علتات است نیز متنجی شود  
 زیرا که نقایص در میان آن دو سلسله متحقق نیست مگر یکی و زاید بر تنهای بقدر تنهای نقایص  
 و اینی خلاف فرض است و با وجود این مثبت مدعی است بعد از فهمیدن مقدمات و  
 تحقیق این معانی بود که بر این عقیده و دلایل قطعی بر اثبات واجب اوج و جل اسم  
 که عظیم مفاصد و اجل مطالب اقصای مارت از حکما و متفکرین غیر اینان بسبب است  
 بلکه فی الحقیقه بر این وجه داد و دلایل ثبوت اولت عدد و لا تخصی است بلکه هر چیزی که  
 در عالم امکان متحقق است با عدد که است بر متحقق موجودی که بذاته دلالت موجود و  
 متحقق است سایر اشیاء از او بسبب او با وجود موجود و متحقق میباشند و بوی است تمام  
 کل بسبب هدایت و نهایت برک در خان کسب و نظر بر شمس بر و در شمس و خورشید  
 سرف کر کار و بوی این و فقه شماره فرموده اند سید کونین و غیر عالین فی عبود الله  
 صحیح صلوات الله علیه فی الدارین در دعای عرفه بکلام مجربان خود فرمودت الخ  
 فی کل شیئی حتی را نیک ظاهرا فی کل شیئی معنی شناسا بنده خود را بمن در هر چیزی  
 تا اینکه دیده ام ترا در هر چیزی معلوم است که مراد از شناسا بنده خود در هر چیزی یکبار  
 اشیاء است که بر یک منظر و حرآت اند از برای کمالات ذاتیه صفات حقیقیه و  
 شایند بر بر بوی و نظمت او با و فغان منظر شای حتی عارفان مراتب کمالی حتی  
 و مراد از دیدن دیدن بر بصیرت بلکه دیدن بصیرت نه این است که بصیرت او  
 را که کند ذات اقدس توان نمود بهیات در این مقام عقول کامله و ذوات قدسیه  
 و حتی محروقه فاصره و مجزونا لونی معترفند بر این عقیده قاطعه و دلایل عقلیه سلسله بر  
 انواع او را که کند ذات اقدس از برای غیر خود قایم است و بر روی بطن تمام مذکور

در این سلسله علل معلولات

بیان اینکه هر چه  
 بر وجه سلسله  
 در هر چیزی  
 و عدد و مرتبه که

خواهد شد و کافرت در آن باب کلام بحر نظام ختم انبیا علیه التجهه و التنا ما عرفناک حق معرفتک یعنی نشانی  
 ام تر کجی نشناختن و مراد از حق معرفت معرفت است و الا انجی اهل عرفان و سلسله  
 عرفان جمع انبیا و اولیا و عرفان و حکما بآن ختمی بآب غیبی جز پس بدین او ظاهر در غیب سلسله است  
 از اذن هر یک از انبیا و کواهد دلیل بر او است و در آن بر او است و عقلت او مظهر و مکی  
 از ابرار صفات کمال او و مراد از برای انوار جمال او نداری چشم منعی که در ظاهر هر خدای  
 حدیث حسن آن کل و همتان در دوستان غیبی خلیل آساده در کش عشق و همتان که خود را هر سر سو  
 مسو شاخ ارغوان بجای و جملاتی نه و نواهد و آنگه در این بران مخصد علی مطلب اقصی از حد بران  
 از عند و فرزندت چون منظور در صحت این رساله اختصار است بصبر بران اختصار نمودم **اقل**  
 بر اینست که موقوف است بر بطلان دور و نسل تقریرش آنست که کسی در بی غیب که از برای انوار  
 موجود و مصداقی متخلفی و فروریست است مصداق موجود در جنت از موجود با نفع نظر از انوار  
 مصداقات تکمیل است بلکه واجب باشد یا ممکن زیرا که موجود در هر کس موجود است یعنی بی غیب  
 و بزودی در لغات اثبات غیبیت وجود در واجب الوجود بالذات بر این خواهد شد پس یکم  
 آن مصداق موجود در کاه واجب الوجود بالذات باشد مطلوب ثابت میزد و در کاه واجب الوجود  
 لذات غیبت لامحاله ممکن الوجود است و بر منسوخ الوجود شامل غیبت و هر گویی محتاج است در وجود خود  
 بوجودی در مرتبه چنانکه از لغات سابقه ظاهر و هر یک که در آن موجود است واجب با ممکن در  
 صورت اول مطلوب ثابت است و در صورت دوم موجود دیگر محتاج است اگر ان غیر التیاب برود  
 نسل است و اگر در مرتبه از مراتب بر کرد و دور است و محال است برود از لغات سابقه معلوم کرد  
 پس باید سلسله عقل را بد مرتجات غیبی گویند واجب الوجود و لذات تا دور و نسل لازم باشد یعنی  
 خلف فرض است و با وجود این غیبت مدعی است **دوم** بر اینست که موقوف بر بطلان دور و نسل  
 نیست بلکه بطلان دور و نسل نیز از استغفار میزد و این بران از محرمات متخلف طوسی قدس  
 سر الفدوسی است و در امر عادت کتاب تجرید و البطلان نسل ذکر فرود اند و تقریر و تحقیق آن  
 موقوف نموده مقدمه مقدمه اولی آنست که در لغات سابقه گذشت که غیبی نا واجب  
 نشود و جزو غیر اندند مقدمه دوم آنست که باطل است با عدم شیئی سده و در متخلف که در واجب میزد

تقریر بران اولی  
 اثبات غیب  
 اولی

و متخلف از بدیهات است زیرا که معنی واجب ضروری و در دو منساع عدم است مقدمه سیم از بدیهات  
 که سلسله کسب آنست که سلسله ممکنات شرا غیر منافی است پسند و شرا غیر منافی در حکم ممکن واحدند و در  
 عدم و بی نیز که سلسله عبارت از نفس آحاد با لا سنده جز از عدم هر یک مستلزم جز از عدم بر  
 کل است بلکه عدم سلسله عبارت از عدم آحاد است چنانکه در سلسله عبارت از وجودات آحاد است  
 و مجموع من جبروت مجموع غیبی آحاد با بیشت اجتماعه در غایت متحقق و هر چه در غیب بلکه از عدم است  
 و مشاعات غایب است زیرا که بیشت از امر غیبی است و مشاعات خارج است چنانکه بعد از این  
 میرسد و پس خواهد شد و در کتب از عدم و غیر عدم و عدم است از اینجا ظاهر میزد و بطلان  
 قول کسی که بگوید چه میزد که هر یک عدم جایز باشد و بر مجموع سلسله جایز نباشد علاوه بر این کل  
 سلسله واجب نیست بلکه هر یک است و هر یک محتاج است و هر محتاج ممکن است پس عدم بر او نیز  
 جایز نباشد علاوه بر اینها ممکن از آن جهت ممکن است چه واحد چه متعدد و چه منافی و چه غیر منافی  
 نیست و تقریر ندارد و چگونه عدم بر او جایز نباشد و بعد از آنکه مقتضات مذکور میگوید که هر یک  
 از آحاد سلسله ممکنات موجود و غیر اندند مگر در صورتیکه وجود او واجب باشد بکلمه مقدمه اولی  
 و علت مرجح با موجود است یا مقدم یا ضروریه مقدم علت مرجح موجود و غیر اندند و غیبی  
 از او اهل بدیهات ذات نیافته از استیغنیش کی تواند که نزد استیغنیش پس علت مرجح  
 باید موجود باشد و آن علت مرجح موجوده یا واجبیت و یا واجبیت و در محال است زیرا که تا  
 واجب نشود موجود و غیرند و غیبی که غیر موجود علت مرجح و غیر اندند و واجب واجب بالذات  
 یا واجب بالذات و واجب بالغیر بدون اعتبار اشکالی او واجب بالذات موجب غیر اندند  
 زیرا که در واجب در صورتی متخلف میزد که همه آنها عدم معلول سده و در متخلف که در حکم مقدمه ثانیه  
 و با واجب بالغیر به آنها عدم معلول سده و در متخلف غیر اندند خواه واحد باشد خواه متعدد خواه منافی  
 باشد خواه غیر منافی زیرا که از جمله آنها عدم معلول است با عدم علت او در مرتبه  
 معلول که غیر منافی باشد بر تقدیر انحصار سلسله در ممکنات عدم جایز است بکلمه مقدمه ثالثیه پس  
 عدم معلول جایز نباشد با عدم همه سلسله پس سلسله و همچنین از آحاد سلسله واجب نیست پس متخلف  
 الوجودی نباشد و حال آنکه مفروض اینست که هر چه در غیب است با بدیهات مرجح واجب بالذات

تقریر بران اولی  
 اثبات غیب  
 اولی

تفسیر برهان منطقی

باشد و با مسئله منقطع میگردد و واجب الوجود بالذات ثابت نمرد و حاصل برهان آنست که هرگاه واجب الوجود دلالت بر وجود داشته باشد لازم می آید که شئی از شیء موجود باشد و عالم وجود مبدل بعالم عدم گردد و لازم بالضرورة محال بطلان اوست یعنی از جنبه برهان است پس باید واجب الوجود لذاته موجود باشد و شئی عین مدعی است **تفسیر** از تفسیر برهان بران باین که از برهان بطلان و محالیت شمس نیز ظاهر بر حیا کردید و بطلان او را باید استلزام بطلان او استلزام بطلان او است زیرا که هر دوری استلزام شمس است چنانکه سابقا مذکور کردید و بیان او بجزی از تفصیل مذکور شد **سوم** برانی است که او نیز موقوف بر بطلان او است و در تلبس نیز تفسیرش آنست که هرگاه واجب الوجود دلالت بر تحقق ثبات نباشد لازم می آید تخریج لازم ضروری است تا خود بجزی بطلان بلکه خلاف فرض و ناقض است چنانکه سابقا مذکور کردید پس ملزم نیز باطل خواهد بود و بطلان او استلزام وجود واجب الوجود دلالت بران ملازم آنست که از بطلان او نیست و این معلوم کردید که نسبت ذوات ممکنات وجود دهد مساوی است پس چنانکه تخریج وجود ممکن بر عدم او بسیار بود و تخریج خارجت تخریج عدم ممکن بود و او نیز بسیار بعد از تخریج علی است از اینجاست که گفته اند وجود علت وجود ممکن است و عدم علت وجود ممکن علت عدم ممکن و بر تقدیر عدم تحقق واجب الوجود دلالت بر مسئله ممکنات خواه منتهای باشند و خواه غیر منتهای نباشند بجز وجود عدم مساویست زیرا که وجود مسئله عبارت از وجود است آحاد است و او را وجود علی حده تحقق نیست پس همان مسئله عبارت از ممکنات آحاد است و از اینجاست که مرکب از موجودات متعدد و مرکب غیر مابری باشند و مرکب حقیقی که مؤدی بود وحدت حقیقی باشد و تفسیر نیز باشد مگر در صورتی که اجزای مرکب موجود بود و واحد باشند چنانکه وجدان صحیح باین معنی باشد و در جای خود نیز مبرهن است و تحقیقش بجزی از اختصار در معانی ثبات نبالت حقیقه در واجب الوجود و دلالت بر آنکه از آن پس هرگاه نسبت وجود عدم بر مرکب اجزای مسئله مساوی باشد نسبت وجود عدم بر همه مسئله که عبارت از آحاد بالاست نیز مساوی خواهد بود و نیز سابقا تحقق کردید که ممکن من حیث است ممکن تفسیری است و شئی از برهان ثبات نیز بران باشد پس ممکن از آن جهت که ممکن است حیثیتش از آنست عین ذاتش عین حیثیت استواری نسبت است

تفسیر برهان منطقی

وجود عدم و لغاتی منتهی نیست و بر این باب اینکه واحد باشد یا متعدد منتهای باشد یا غیر منتهای مذکور کن غالی از ذوقی و اطاعتی نیست و حال آنکه هرگاه از برای مسئله وجود علی حده تخریق باشد ممکن الوجود نخواهد بود و واجب الوجود در برهان آن مسئله مرکب از آحاد است و هر مرکب محتاج به اجزای ممکن است پس هرگاه مسئله ممکن علی حده باشد نسبت او وجود عدم نیز مساوی خواهد بود پس هرگاه واجب الوجود دلالت بر وجود و تحقق نباشد لازم می آید تخریج وجود مسئله بر عدم آن مسئله بدون مرجع و این تخریج لازم است و او بالقدر در محال است پس با چاره است از وجود مرتعی که خارج باشد از مسئله مجموع ممکنات و او واجب الوجود است و این بران نیز تفسیر باین تفسیر لطیف از معانی این فقره از خصایص این رساله است و در کتب الهی و کلام مفسرین تفسیر از این **تفسیر** مخفی نماید که از این برهان قاطع و بیان ساطع بطلان او در تلبس نیز نسبت فایده است چنانکه بر مثال میباید بر ظاهر و عیان است که عدم انوار العلوم و المعارف **فصل** در اثبات غیبت وجود است و در واجب الوجود و دلالت بر آنست که حقیقت واجب الوجود وجود و صرف است و او را همین از حیات محقق بلکه منتهی تر از آنست بیان آن مسئله نیز بقدر رویت در این عقیده حقیقه الیه موقوف بر غیبت و تحقیق معانی **لوحه الیه** بر ضمایر از باب اظهار حقیقی نماید که لفظ وجود در این نبوت است و تفسیر از آن در زبان فارسیان بلفظ هستی است و مقابل آن عدم است و تفسیر از آن در همان زبان بلفظ نیستی است و این دو معنی در مدنی خود و منافقان و متنافسانند بلکه صحت منافق و مقابل در برابر شباهت مقابل و منافق هستی بر سبب در چنانکه باونی نامل ظاهر و منکشف میگردد و بر سبب از این دو معنی بدیهی تصور نموده باین معنی که هر صاحب شعوری معنی هستی نسبتی میبندد این دو معنی در نزد این دو حاصل میشوند باینکه محتاج بنظر و فکر باشد و فکر باین معنی از جمله طایفه کوشش علیه است که احکار بدیهات میگردد و میگفتند که آنش مثل اکرم نیست و این شرا باشد می انداختند در حال کوشش از آنان چه رسیدند که آنش کرم است میگفتند کرم نیست و مثال این ثبات از احتیاجی معارف و معارف حقایق عاریند و کتب اصل حضرت جلیلت فاضل و ناقصند و من لم یعمل للعدل له از افعال من **لوحه الیه** بدانکه هر یک از این دو معنی شکر کند در میان خود است و عدالت بلکه در برابر موجودات و معدومات با شکر کرمی که شکر لفظی و مراد از شکر کرمی

بیان اینکه وجود عدم بیان حقیقی تصور نموده

آنست که لفظ را که می باشد و او را مصدر اوقات و فراد و متکثر باشد مثلاً آن کی معنی دارد و او را فراد  
 بسیار و اشخاص بیشتر معنی است لهذا اشتراکش در میان اشخاص خود معنی است  
 و مراد از اشتراک لفظی و بی معنی آنست که لفظ را معانی متعدد باشد خواه کلی باشد خواه  
 جزئی یا بعضی کلی باشد بعضی دیگر جزئی و بعضی یعنی اینکه وجود عدم یکی دارند و می کنند  
 با اشتراک معنی و نیز عقل سلیم و ذهن مستقیم از جمله بدیهیات است که چه این معنی در عدم چهار و  
 اظهر است زیرا که افراد و مصدر اوقات او اعتبار بر وجهه اضافه صرفه بلکه ذوات تقدیریه  
 پیشند و تا بر آنها اعتبار اضافه پسوی ملکات و وجودات است از اینجاست که گفته اند  
 لانما جزین الاعدام ای کما می اعدام یعنی تمایز وجوداتی نیست در میان عدما زیرا آن جهت  
 که عدمند تکلاف وجود زیرا که مقتضای شخص و برهان و مؤدای تحقیق در بیان آنست که از  
 برای اوصاف غایبیه چنانچه بی شائبه است که نزدی مبرهن و مبین خواهد شد  
 ازین جهت است که نزاری و خلافی واقع نیست در اینکه عدم مشترک است در وجودات  
 و متحقق است در وجود واقع و آن مزاج این است که طایفه اشعریه از متکلمین فهم نموده اند که  
 جو و معانی متعدده دارد و اشتراکش در میان آنها بجز اتفاق در لفظ وجود است گفته اند  
 که وجود در هر مبینی عین آن مهیت است از بدین معنی که وجود در مرتبته عین آن مهیت  
 است یعنی وجود آن مثل عین معنی آنست حتی اینکه وجود آن و لفظ آن اشتراک  
 و لفظ مترادف مبداء پس در نزد ایشان تعدد معانی وجود واجب و مسامت است لهذا  
 ناچارم از ذکر بعضی از شواهد و نبرهائی که نقاب احتفاء و احتجاب از چهره پندارین معنی  
 بر دارد تا بعضی از طلب علم حقیقه و محارف یقینیه مجال احتمال آن توهم فاسد  
 و مقام تجویز آن خیال باطل نماید **شاهد اول** آنست که هر گاه وجود مشترک معنی نباشد برین  
 متنسج چنانچه وجود در نزد و تردود و خصوصیات جنات لیکن لازم باطل است پس  
 ملزوم نیز باطل خواهد بود بیان ملازمه آنست که بر تقدیر عدم اشتراک معنی وجود و با نفس  
 خصوصیات است یا اختصاص آن خصوصیات دارد و در صورت اول ظاهر است که  
 نزد و در خصوصیات عین نزد و در وجود است و در صورت دوم بطور و نزد و

تحقیق اشتراک معنی  
در وجود

تحقیق اشتراک معنی  
در وجود

در لفظ

در نزد و در خصوصیات مستلزم نزد و در اول و از م و خواص است مثلاً نزد و در آن جهت مستلزم  
 نزد و در ضاکلیت و کانتیت بالقوه است و بیان بطلان لازم آنست که هر گاه بسیاری  
 از دو چیز یک معنی و عین یک معنی که موجود است و لیکن نزد و می کنیم که آنست و یادداشت است  
 و یا غیر آن با بصر و در نزد و غیر نزد و در فیه است و احتمال اینکه نزد و معنی یکی بل لفظ وجود است  
 و این معنی در صورت اشتراک لفظی و عینیت نیز صحیح است مدفع است بلکه جزم و بقیس بمو  
 جو درین معنی محال است در صورت مذکوره و اصل معنی اسمی نزد و معنی **شاهد دوم** آنست  
 که وجود در مفهم نزد و وجود ممکن و وجود ممکن منقسم نزد و وجود در هر دو وجود عرض  
 و وجود در هر مفهم نزد و وجودات جناس و جناس با نواع و الراجح با صنایف و اصناف  
 با جناس و وجود در عرض منقسم نزد و وجودات جناس و همگذالی وجودات الاشخاص هر دو  
 قسمت باید مشترک باشد در میان اقسام اشتراک معنی و اولاً لازم می آید لفظ اسمی بوی خود  
 و غیر خود و او بدیهی بطلان و احتمال اینکه مورد قسمت مفهم معنی باشد مدفع است با آنچه که  
 مذکور شد در جواب امیر و در شاهد اول **شاهد سوم** آنست که هر گاه شاعر می بگرداند قافیه معنی  
 ابیات قصیده را لفظ مجرد و همه کس در نظر اول بلا تامل حکم میکنند با اینکه قافیه مکرر است  
 کسندف بلکه هر گاه بگرداند قافیه را لفظ عین که معانی متعدده دارد و هر گاه وحدت معنی او  
 وجود از جمله بدیهیات و قطرات و از جمله معانی مکرر در همه خود خواهد بود چگونه فرق در میان  
 لفظ عین و زاید لفظ عین و لفظ مجرد و میگذرند وجود و دیگر نیز بر این معنی مشاهده کن  
 چون اصل دعوی از بدیهیات است باین معنی که گفته اند **لقد اتفقت** و در اول است  
 بر مهیات با معنی که در عین مهیات است و در جز آنها **شاهد اول** پس هر کس بگوید که معنی که بود  
 که وجود در معنی دارد اگر در این است که این معنی عین همه مهیات است معنی مفهم چنانکه  
 مذکور شد پس بطلان او مشاهد و مهیات و اگر در این است که عین بعضی  
 از مهیات است سوال میکنیم که آن بعضی خود معنی و مفهم وجود است پس بر این  
 با اینکه معنی وجود و مهیتی از مهیات است و نفس خود و مهیات میگویند البته مهیات  
 و چون نزد و که شکی غیر نفس خود باشد معنی طلب آنست که بر معنی وجود و مهیت بطلان کرده اند

تحقیق اشتراک معنی  
در وجود

و اما حقیقتی که در اصطلاح و سبک گفته اند که وجوه در اید بر مرتب است مراد غیر نفس معنی وجود است و با غیر  
 معنی وجود است بلکه پس بر سبک دو با اینکه وجوه در عین معنی است که معنی آن همت غیر معنی وجود است  
 و این معنی ناقص غیر معقول است اخذ کن این دلیل را و حرکت کن آنچه را که در مقام گفته اند زیرا که همه  
 آنها از انبیا است سبکی قاصرند از این جهت که محقق لا الهی علیه الرحمة بعد از آنکه تزیین نمودند  
 اوله این مسئله را گفته اند که حتی این است که اصل دعوی بدیهی است و این اوله از جمله مقدمات و ثبوتات  
 پس عدم نهایت آنها ضرورت چنانکه نصیحت کرده است با محقق تفانرازی در شرح مقاصد و  
 غیره از محققین تمام شده ترجمه کلام آن محقق حتی این است که اصل مطلب بعد از آنکه ثابت شد که وجوه  
 جو دخیلی دارد و از اول بیدرستی است و کفرش قابل مبنای قضیه است یا قائل است بجزئی که موجب  
 خنده اطفال و صبیان و مرور و سخن و استهزای است معنی غیبت و وجوه در واجب الوجود و غیبت  
 بر معنی با وجود و در خارج معنی دیگر است و بعد از این کفر است این قسمی بر همه تمام محقق و بر این ثابت  
 شد و اما مطلب دوم معنی اینکه وجوه در جمیع از مبیات نیست پس میگویم وجوه در حقیقت واجب  
 الوجود بالذات غیر متوانند و الا ترکیب از ذات او متحقق میزند و محال است او بعد از این بر همین مبین  
 خواهد شد و چه مبیات مکانیه نیز غیر متوانند زیرا که در لطافات مشکله سابقه مذکور شد که نیست مبیات  
 امکانیه بوجوه و عدم سادیت و هر گاه وجوه در آن مبیات باشد لازم می آید که نیست بوجوه  
 بمبیات بعنوان ضرورت و وجوب باشد و نسبت عدم با آنها بعنوان استحاله است و اینست که در کتب  
 جزء از برای کل از آن جهت که کل است بصورت و وجوب است یعنی لازم جمله ضروریات  
 از بیجا است که گفته اند ثبوت جزء از برای کل باید پیشین الثبوت باشد بجز در ذاتی یعنی محال است  
 در انبیا نباشد زیرا که تعقل کل بعد از تعقل اجزاست پس در نزد تعقل کل باید اجزای متعقل  
 باشند و محتاج بر سبک در انبیا نباشند و الا لازم می آید که کل متعقل نباشد و با تحصیل حاصل کل آید  
 و باید غنی و بی نیاز باشد از علت کجب و در خارجی یعنی محتاج بر سبک در ثبوت نباشد زیرا که محقق  
 کل در خارج بعد از تحقق اجزاست پس در نزد محقق کل باید اجزای متعقل باشند و محتاج بر سبک در ثبوت  
 نباشند و الا لازم می آید که کل متعقل نباشند و با تحصیل حاصل کل آید باز از آنکه این بران لطیف  
 را که مثل بران سابق از خود اص این رساله در اظهارات این فقرت و حرکت کن آنچه که در کتب  
 مذکور است

مبیات نیست  
 یعنی اینکه وجوه  
 مبیات نیست

مذکور است زیرا که از انبیا است کلیت دعوی قاصرند **تفسیر لطیف** پنجاه که از دلیل مذکور نفی  
 جزئی است و در کل مبیات لازم می آید نفی غیبت او نیز لازم می آید در از مبیات در مبیات  
 امکانیه زیرا که ثبوت شیئی از برای نفس خود در ضرورت و وجوب است و الا لازم می آید جز از  
 سلب شیئی از نفس و در فطری استخوانه و بدیهی بطول است و اما نفی غیبت معنی عام و وجوه در سبک  
 الوجود بالذات پس از جمله مقدمات و ثبوتات زیرا که از جمله اعتبارات و اثراعیات است چنانکه  
 مبین خواهد کرد و بدیهه در اعتباری استراعی حقیقی مبیات هر چه ذات خارجیه و مبیات  
 غیبتیه و بیانات حقیقیه میزنند و غیبت و وجوه در واجب الوجود و دیگر دارد و بر روی کل  
 کوشش نزد اسماعیل عقوال ارباب دانش و اصحاب مینشس خواهد کرد **در مبیات**  
 استدللال کرده اند که اینکه مبیات قائمند با اینکه اتفاق است که وجوه در مبیات نیست  
 و اگر عین آنها نیز نباشد عارض مبیات و قائم مبیات نخواهد بود و قیام و وجوه در مبیات  
 فرع و وجوه در مبیات است زیرا که از جمله مسلمات بلکه بدیهیات است که ثبوت شیئی از برای شیئی فرع  
 ثبوت مبیات است اگر ثبوت اول غیر ثبوت اول باشد و بگذارد غیر التیام بر و سلسله و الا  
 و در لازم می آید جواب این استدللال اوله است که وجوه در مبیات نیست است و ثبوت  
 شیئی از برای مبیات پس قاعده فرعی است و در مبیات و وجوه در مبیات جاری است و محقق نیست و با اینکه  
 مستدل فرقی نگذاشته است در مبیات زیرا دنی کجب معنی مفهوم و زیادتی کجب سخن در مبیات  
 و عبارات دیگر فرقی نگذاشته است در مبیات زیرا دنی در در ظاهر از عقل و عرض در نزد  
 فعل اعتبار از دهن و در مبیات زیرا دنی در خارج و عرض کجب عین دور با عقل در صورت اول  
 لازم می آید در صورت اول و مراد از زیادتی وجوه در انبیا اول است و در مبیات که از نظر  
 ممکن نزاع معلوم کردید و توضیح جواب آنست که مفهوم وجوه در مبیات غیبتیه از سایر اصوات  
 و چه با مبیات در خارج غیبت دارند و محقق او در مبیات مذکور خواهد شد پس در خارج و در مبیات  
 و وجوه در مبیات نیز ثبوت نیست تا ثبوت شیئی از برای شیئی باشد و زیادتی وجوه در مبیات  
 کجب معنی مفهوم در نزد عقل کجب فعل از عقل است پس اگر چه در نزد عقل مبیات در مبیات  
 و وجوه در مبیات نیز ثبوت شیئی از برای شیئی متحقق است ولیکن با قطع اعتبار مبیات منقطع میزند

در مبیات  
 یعنی اینکه وجوه  
 مبیات نیست

مفروض جواب خیارش اول در مع لزوم تسلسل است **انتهای** بدان ای طالب از علیته و مفروض  
 یقینیه که نزعی نیست در نزد ک نیکه از برای وجود معنی واحد عام ثابت کرده اند در آنجا که  
 از برای معنی وجود و افراد غیرباریه و مصداقات اضافیه متحقق است و افراد غیرباریه و اضافیه  
 عبارتند از افرادی که محجوب و اعتبار عقل حاصل آیند و محجوب و اضافیه معنی لوی حیثیات ثابت شوند  
 مثلا وجود و ثوب بانسان بغير و از افراد وجود است و وجود و ثوب لوی آسمان فرد دیگر است  
 و همچنین وجود و کسبایی فردی است و وجود و سفیدی فرد دیگر است و هر معنی که اضافه شود  
 لوی امر متعدد در متعدد و مضاف الیه متعدد و نزعی بسیار ظاهر است و لیکن نزعی  
 واقع است در بانه ایشان در اینکه از برای وجود و نیز از این افراد که با اضافه حاصل میشوند افراد  
 نفس الامریه و مصداقات واقعیه خارجیه متحقق است مانند در افراد نفس الامریه و خارجیه است  
 که اعتبار محجوب را در افراد و بدون آن افراد و علی نباشد و کثر آن افراد و مصداقات کتب اصل  
 واقع و واقع نفس الامریند و اجزای دیگر و تفکر واضح تر آنست که از برای وجود و افرادی متحقق است  
 که با نفس خود و در حد ذات خویش در خارج متحقق و محجوب و باشند کتبش که محجوب است متحقق  
 در مرتبه ذات آنها متحقق باشد و در حد نفس خود بدون اعتبار و تضام امر دیگر محکم علیه مصداقا  
 و نزع منه معنی محجوب و باشند و غایت آثار خارجیه و احکام واقعیه شوند باینکه او در حقیقتی نسبت محرابی  
 عام مصدری و افراد و مصداقات غیرباریه او که محجوب و اضافیه حاصل میشوند و او را اصل امر وجود است  
 و خارجیت متحقق نیست و محصل او ثابت نیست مگر در نزد عقل و از معانی غیرباریه و غیره است  
 اشتراقیه و محمولات ثانویه است و از مهمات بسیار نزع محجوب و بالذات چنانکه در واجب الوجود با  
 لذات و با بعد از جعل از جعل بالذات بجعل بسیطی چنانکه در مهمات ممکنات است جمیع  
 متکلفین و اشتراقیین از حکما بر غیرباریه و نزع نیست و در مقابلین از حکما و محققین از عرفا  
 بر اصالت وجودیت وجودند **تقریر بر این** بر این نزع و خلاف متزین منفع است بلکه حقیقت  
 واجب الوجود و عقل است و نزع وجود است با نزع وجود است و صرف است محجوب معنی عام  
 وجود است و الا اسکبه او را اندک شعوری و غیر نزعی باشد و باقی با ایشان نسبت پاکد داشته باشند  
 باینکه بد که حقیقت واجب الوجود که مبدا امر وجود است خارجیه و اینست تحقیق و نقیضان علییه

نزعی از برای وجود  
 وجود و اصالت  
 حقیقت

انتهای

و حیثیات شخصیت معنی عام وجود و یا فردی از افراد غیرباریه و حصص اضافیه آدمی با نسبت بکلیه معنی  
 عام و افراد اضافیه او را بد نمبر کل و در نزد کل کجب عقل در نزد محققین و در خارج و در نزد  
 جمیع متکلفین علی صدر و محققین قدس ستره در سیاحت علت معلول امر عامه اسفار از بیغایتانه  
 که با معنی از جنات منوره توهم نموده اند که مفهوم وجود و مطلق حقیقت واجب الوجود است و این مذنب  
 سخنفرین مذاهب و آراء و صاحب او بی سر و بی پای است و از سنگ ارباب دانش  
 و صاحب مینش بر و نعت جهان الله عقل شریف انسانی باین پایه زیستی بر سریده است  
 که از برای خود و فلیت شخصیت و هویت است و محجوب و درت و اصالت ثابت کند و بد معنای  
 مناصکه عینیه از غیر بسیاری اشتراقی هستی ایسای عمری بدانند عصما الله و انوار المؤمنین عن  
 هذه الازمان الفاسده العقاید الباطله کما فی خانم و رجالات البریه و الولاویه و آله عادی مراد القرب  
 و الصند **نسخه معنی** **نسخه معنی** حق حقیقی و قضای بر این عظیمه و معارف یقینیه در این مسئله  
 شریفه و لویه لطفیکه در کتب و اصل صیقل مسائل الهیه و مطالب بر پایه است مذنب و معتقد  
 حکمای مشایخ است لیکن سجاد و انوار از آنجه که از آن شهرت یافته است یا نش نبی که نفع غلات  
 هیچ شکوک و او نام یاد محجوب است بر غیره مقدمه و آن مقدمه این است که لفظ محبت بر دو معنی  
 گفته میشود یکی عام است و دیگری خاص اما اول پس گفته اند در تعریف او که المصیبه باشد یعنی  
 محبت آن چیز است که با او آن چیز است مثلا محبت انسان آن چیز است که با او آن است  
 و او حیوان ناطق است یعنی شامل حیوانات وجود دینه نیز است مثلا از حیوانات وجود و صرف که حقیقت  
 واجب الوجود است در نزد محققین از حکما و متکلفین صادق است که آن چیزی است که با او واجب الوجود  
 واجب الوجود است اما در پس گفته اند در تعریف او المصیبه یا افعال فی جواب ما یومعنی محبت چیز است  
 که گفته شود در جواب سؤال در شیئی ما هو مثلا حیوان ناطق محبت انسان است زیرا که هرگاه او را نکند انسان  
 ما هو و بگویند انسان ما هو یعنی آن چه چیز است او جواب حیوان ناطق است و نزعی شامل حیوان وجود  
 نسبت زیرا که مقصود از سؤال ما هو حصول تمام حقیقت محضه و با تمام حقیقه مشترکه آن شیئی است در نزد  
 عقل و حیوان وجودیه در نزد ذهن حاصل نمیشوند و الا لازم می آید انقلاب حیوان وجودیه یا نش است  
 که شاره اجمالیه نمود و بزرودی تفصیل مبین در بر این خواهد شد که حیوان وجودیه و حیوانات ضایعه

نسخه معنی اصالت وجود



عقلیه و در دعوی از منظر نظریه محقق بشکوه گامی موصوف بخیریت منزه و در صورت ثابت  
 که نه چنین باشد و کلی آنست که نفس تصور شرش مانع از شرکت در میان امر کثیره نباشد یعنی  
 که بهر یک از آن امور که گفته شود و صادق آید مثل انسان که بهر یک از افراد خود صادق می آید و  
 گفته میشود که زید انسان است و عمر و ال است و بکنند و جزئی حقیقی آنست که نفس تصور شرش مانع از  
 اشتراک در میان امر کثیره باشد مثل زید و عمر و و بکنند و ذاک پس هرگاه وجود منحصر باشد بان امر  
 اغراضی استسباری او نیز در حکم هبت خواهد بود و زیرا که شریع در حکم فروع منه است ضم کلی مکلای فیم  
 چیزی که نه جزو هبت و نه کلی چیزی که او نیز نه کلی است و نه جزئی افاده جزو هبت و شخصیت میکنند  
 و بعضی از بدیهیات و ضروریات و در نزد ارباب شعور مقام تامل بحال توقف نیست  
 پس هرگاه از برای وجود حقیقی عینیه نباشد که در مد نفوس خود محقق شخص نباشد لازم آید  
 که جزئی حقیقی و شخص خارجی ثابت نباشد و این بدیهی الاستحاله و ظاهر الاستیفاء و مصداق میباشد  
 حیانت پس باید از برای وجود حقیقی خارجی باشد که نفس خود را بخردی خود شخص  
 باشند یعنی که حیثیت ذوات آنها عین حیثیت اشخاص صدق بر نفسین باشد و الا دور با  
 نسل لازم است و بطلان هر دو سابقا محقق گردید **فیرح** **عقود** **تقسیم** **بسیار** **از** **بنا** **ظاهر** **د**  
 منکشف کردید که تشخیص عین و وجود است بحک ذوات و هویت و غیر وجود است  
 بر این عقیده سابقه بر این دعوی بسیار است و در کتاب صدر اکمل و المحققین قدس سره  
 مذکور است خصوصاً کتاب شاعر که او جامع تر است بر این اصل تزییف است ثابت  
 دیگران محقق علما و در آن بر این دیگر نیز بر این دعوی قایل است چون ناموسر خصام  
 باین دو برهان قضا نمودم و با تم تقریرات بیان نمودم و با محکم و جو مجری کردم و از برای  
 صاحب بصیرت کافی و دانی است و من لم یجعل الله له ذرا عماله من لوز **و دلیل اغراضی**  
**دلیل** **عقود** **تقسیم** **بسیار** **از** **بنا** **ظاهر** **د**  
 بر اینکه وجود امر اعتباری است و در خارج موجود نیست و شخصیت بان امر عام مصدوری در نزد  
 اضافیه و باینکه هرگاه وجود در خارج موجود باشد لازم می آید و در این سلسله لازم باطل است  
 چنانکه در لمحات سابقه همین کردید پس منزه نیز باطل است بیان ملائمت که هر چه چیزی

شخصیت شخص وجود  
 بحک ذوات هبت

دلیل عقود  
 تقسیم بسیار از بنا ظاهر د

است که ثابت باشد از برای او وجود و پس لامحاله وجود شخصی زاید میباشد بر آن شخصی پس  
 هرگاه وجود مورد باشد وجود او نیز زاید میباشد وجود دوم نیز بر این تقدیر موجود است و وجود  
 او نیز زاید خواهد بود و اگر الی عزیز آنها برود و نسل ثابت و الا دور لازم است تحقیق در جواب  
 این هستند لالی موجود نیست بر مضمود مفهوده و آن مفهوده این است که مفهومی تحقیق آنست  
 که در معانی اشتقات ذاتی زید می آید یعنی هبت بلکه معانی اشتقات معانی بسط خواهد  
 و در آنها اصلا ترکیبی معتبر نیست و اینکه ملائمت منزه که در بعضی از مواضع ذاتی ثابت میباشد  
 زاید است نسبت به سایر خصوصیات مراد است نه این است که در صدق مشتق بر شئی لامحاله باید باشد  
 زاید باشد مثلا در صدق او بر جسم سواد زاید است بر جسم و این زیادتی نسبت به خصوصیت  
 ماده جسم است نه این است که او در صدق میکند مگر در صورتیکه ذاتی سواد بی باشد چنانچه  
 در صدق موجود بر آن مثلا وجود در ثابت است بر ذات آن و این زیادتی نیز اعتبار  
 خصوصیت ماده آن است نه این است که در صدق موجود در شئی لامحاله معتبر است که ذاتی  
 و وجودی باشد بلکه موجود معنی بسطی است که تعیر او در لغت فارسیان بلفظ است است  
 و همچنین معنی او در سباده معنی پیشوند معنی امر شریع معنی الصغر زرد است معنی که صلا این  
 لغات ترکیبی نیست و فهمیده میشود از آنها مگر معنی بسط و بدین معنی از آنها مگر مفهوم غار  
 از اینجاست که محقق و دانی رسید صدق را بدین شرازی گفته اند که فرق در میان عرض و عرضی  
 باعتبار است بیانش آنست که موجود مثلا عبارتست از دارای وجود و خواه زاید باشد و یا زاید  
 نباشد هم چنانکه در صورت اول دارای صادق است در صورت دوم نیز دارای  
 صادق است زاید در صورت دوم نیز صادق است بلکه در صورت دوم تمام و اقوت است  
 زیرا که دارای شئی معنی هر نفس خود را بصورت و امتناع انفکاک است حتی بحک تصور و فعل  
 و اعتبار تامل و تدبر و در صورت اول چنین است بجزارت و دیگر زاید که لاموجود است  
 که فاقد نباشد وجود و او معلوم است که شئی فاقد نفس خصوصیت و همچنین او عبارتست از  
 دارای او و بصورت عبارتست از دارای بیاض خواه زاید باشد و خواه زاید نباشد از بیاض  
 ظاهر منزه که وجود اولی است بصرف مجرد و از غیر وجود و او اولی است بصرف او و از غیر

شخصیت شخص وجود  
 بحک ذوات هبت

سواد علی بن اعلیٰ کس و لوی دقتیہ اشاکره کرده است رئیس محققین در التبیات شفا بقول خود  
 واجب الوجود و قد یعقل نفس واجب الوجود و کلا لو احد فقد یعقل نفس الواحد و قد یعقل من ذلک  
 انه مرتبه فی مثل ان ان اوجوه من کجا هر ذلک الالبان هو الذی هو واجب الوجود و کما انه قد  
 یعقل من الواحد انه ماء او نورا او ان و هو واحد ففرق اذن بین مرتبه لوجوه اما الواحد  
 او المجرود بین الواحد و المجرود من حیث هو واحد و مجرود و تخص معنی کلام ان حکم موجد و استناد  
 محقق که جمله محققین در عده مدققین نیز چنین خبر من تحقیقات شافیه مذقیرات و اذیه  
 او بنیان است که گاهی واجب الوجود تعقل کرده می شود نفس واجب الوجود یعنی منبعی که ترکیب  
 از ذلت و مبداء در او معتبر نباشد و گاهی تعقل کرده می شود و واجب الوجود یعنی منبعی که در او  
 ترکیب معتبر نباشد از ذات و مبداء یعنی آنکه گاهی تعقل کرده می شود و واحد نفس و اصل یعنی مجزای  
 که در او ترکیب معتبر نباشد و گاهی تعقل کرده می شود و شیئی واحد پس در او ترکیب کسب معنی محقق  
 می شود و این کلام در نهایت نامت و تمانت و در غایت فصاحت و بلاغت بر زبان  
 بر این مطلب بر این اثبات استناد علم و عالم و معلوم است در علم مجردات بدوات خود و بر این  
 اثبات استناد علم و معلوم در صور عقلیه و بر این اثبات علم حضوری با عیان خارج چنانکه مذکور  
 و معتقد شیخ اشراق و جمیع کثیری از محققین است و همچنین بر این غیبت صفات حقیقه در  
 واجب الوجود بلکه جمیع بر این اثبات اصالت وجود نیز برده و خلف از جهت بدین مدعی می گرداند  
 چنانکه بر سائل متذکر محقق نیست بر گاه کسی گوید که چگونه بر این اصالت وجود بدین مدعی  
 بنویسند و حال آنکه نامت آن بر این معروف است بر جواب استلال شیخ اشراق جواب  
 و جواب معروف است بر حقیقت این دعوی پس نامت آن بر این معروف است بر حقیقت این  
 این دعوی و هر گاه حقیقت این دعوی نیز معروف بر آن بر این باشد و در لازم خواهد بود که  
 جواب معروف است بر حقیقت این دعوی نیست زیرا که در جواب منح کافی است و محتاج بر حقیقت  
 و بر این نیست و حال آنکه استلال شیخ جواب دیگر نیز دارد و درودی مذکور خواهد بود  
 از اثبات این دعوی محقق و تحقیق جواب استلال نیست زیرا که در جواب محقق کافی است  
 چنانکه مذکور شد بلکه چون این دعوی اصلی از اصول التبتیه و قاعده از قواعد از قواعد می

و کلام است و غررات و نتائج بسیار متنوع است مناسب و بدیه که در این مقام بیان نام بدیه  
 در این مقام که غالی از ذلت و لطافت نیست و از جمله نراهیدین دعوی آنست که تخصیص بالذات  
 باید که نسبت به متین صدق بر کثرتین باشد و الا در این سلسله لازم است مثلا هر گاه ان تخصیص  
 جزئی حقیقی باشد لا محاله جهت افعال صدق بر کثرتین که عبارت از تخصیص است زاید بر مرتبه  
 ان است لفظ کلام باین امر زاید می کنیم اگر جهت افعال عین جهت افعال صدق بر کثرتین باشد  
 مطلوب ثابت خواهد بود و اگر آن امر زاید نیز در تخصیص بودن محتاج باشد با مریزاید و دیگر  
 الی غیر التماسی برود و سلسله ثابت و الا در لازم است و حال آنکه هیچ سلسله غیر تاسیه که تخصیص  
 باشد آن معنی که مذکور شد مطلوب ثابت خواهد بود و الا امر زاید و دیگر نخواهد بود و سلسله از سر  
 گرفته می شود و با جمیع سلسله غیر تاسیه که تخصیص بالذات ثابت باشد مطلوب ثابت است و الا  
 جزئی حقیقی و تخصیص عامی محقق نخواهد شد پس محقق شد که از برای شخص بالذات مشخص زاید  
 ثابت نیست پس شستی صاوت است بدون آنکه ذاتی و مبدئی باشد و این معنی است تقدیر  
 این تحقیقات و مذقیرات و این بنات و پانالت را غیبت شمار که از من الهیه و موجب  
 بر این است استمداد الله و الله نقل بیان از بیان استمدال کرده است محقق شریف بر حقیقت این  
 دعوی بیکه هر گاه ذات و شئی و امثال آنها از اعراض عامه در معانی شتافات معجزند لازم  
 می آید که عرض عام داخل در فصل باشد و مثل طایف و صاهل و امثال آنها از اصول که شتافاتند  
 و لازم محال است زیرا که عرض عام خارج از مرتبه است و فصل داخل است در او شئی و الله  
 ام داخل در هم خارج بنویسند و هر گاه ذات مخصوصه مثل انسان و فرس جسم و غیر آنها معتبر باشد  
 لازم می آید که ماؤه امکان منقلب باشد ماؤه ضرورت مثل انسان کاتب است ماؤه امکان  
 باین معنی که ثبوت کتبات از برای انسان ضرورت نیست و هر گاه در کتبات انسان مذکور شود فیه فیه  
 می شود زیرا که ثبوت شئی از برای نفس بضرورت است با امکان تمام شد کلام آن محقق اگر کتبند فیه فیه  
 که ماؤه امکان منقلب می شود و ماؤه ضرورت زیرا که محمول انسان مقید بکتابت است نه انسان مطلق می گویم  
 که ثبوت شئی از برای نفس بضرورت است نخواهد مفید بقیدی باشد و نخواهد باشد و الا لازم  
 می آید که هر نظریه قیاسی انفعال شئی از نفس است شئی از نفس عاجز باشد و بطولان او بدیهی

یعنی اینکه در معانی شتافات  
 ترکیب معجز نیست

و خدا و اوست و برت حاصل کلام معنی الان کان باین تقدیر الان ان لکن است  
 و لکن باین معنی با صفت ان است با حال است از او هرگاه از خبر و مکر حال جان برآید و با خبر  
 بعد از خبر است در هر صورت محمول فی تحقیق الان در صورت اخیر ظاهر است و در دو  
 صورت دیگر تعیینید بلکه کتابت معجزات در کتابت محجز تعیینید معجزات زید از آن جهت که  
 تعیینید محفوظ است از آن جهت که قیدت تدبر کن با اینکه از هر سه معنی ازان سلبه و انعام مستقیمه  
 مغضبه و غیره از این کلام مکرر بکنان از برای او کتابت ثابت است و محقق و دانی نیز در این  
 قدم بر این مطلب و علی غایب کرده است و آن نیز تمام است و ابراهیم صدیق علیه السلام بر او از این  
 ذکر آن دلیل و ایراد و جواب آن ایراد نیز در جواب آن ایراد شرحی نظیر اول معنی آن است  
 بعد از آنکه صدقین مقدمه جواب استند لال شیخ اشراقی ظاهر است و محتاج با عاده و مکرر است  
 و حال آنکه در جواب محجز و منع کافی است چنانکه مذکور شد **جواب دیگر** از این دلیل آنست که هرگاه  
 معجزه در چیزی باشد که در چیزی او در خارج ثابت و قائم باشد لازم می آید که مقدمات نیز  
 معجزه و نباشند لازم باطل است با ضرورتی با عتراف خصم نیز بیان ملازم است که از جمله مقدمات  
 بلکه در مقدمات و آن شیخ بزرگوار نیز معترف است که مقدمات شیئی از برای شیئی در هر طرفی فرع بر  
 مثبت است در آن طرف پس باید در جهت اول معجزه باشد در خارج تا معجزه در برای او  
 ثابت باشد نقل میکنیم کلام را بوجوه دویم اگر الی غیر التماسیه برود تسلسل ثابت و الا در علم است  
 و هرگاه در معجزه مثبت شیئی قیام و عرض خارجی معجزه نباشد بر تقدیر معجزه مثبت و معجزه مثبت  
 لازمی آید بخلاف هر چه بیان در معجزه مثبت میگویند ما در معجزه مثبت و معجزه مثبت و معجزه مثبت  
 با وجوه آن چه بسیار فرق است در میان معجزه مثبت و مثبت حقایق و معجزه مثبت و معجزه مثبت  
 مکنه چه ظاهر است که مقدمات در حد نفس خود و در مرتبه ذات خویش معجزه دهند از جهت مثبت که در معجزه مثبت  
 و حقایق و معجزه مثبت در حد نفس خود و در مرتبه ذات خویش معجزه دهند از جهت مثبت که در معجزه مثبت  
 مقدمات قیام حقیقی فعل از عقل نیز معجزات ذیل این مباحث طولی است و تعقیق و بسط  
 در آنها شرح نظیر اول معنی وضع رساله است در آن جواب دلایل دیگران شیخ بزرگوار و غیر او که  
 بر قیام مثبت و داناته منوره اند و در تمام صافی از تحقیق سابق ظاهر و مستوفی بگردان در حال اول

لا مقصودم **تمشیل فی تفسیر** از جمله نظایر و توأمان معنی زمان در مانیات نیز که  
 تقدم و تاخر از برای اجزای زمان ثابت است در حد نفس خود و باین معنی که در هر دو مثل مقدم است  
 بر امر و تاخر امر و از برای اجزای زمان تقدم و تاخر بر امر و در مرتبه اول **تمشیل** تقدم جزئی زمان  
 مستقر و تاخر امر و از برای اجزای زمان تقدم و تاخر بر امر و در مرتبه اول **تمشیل** تقدم جزئی زمان  
 زمان زمانی باشد و از سنخ دور یا نسل است و بطول هر دو تفصیل تمام ذکر یافت و  
 تقدم و تاخر ثابت است از برای مانیات یعنی اموری که واقعند در زمان عتبار زمان  
 نه در حد نفس خود و از آن جهت است که با ضح نظر از زمان و با فرض عدم آن هیچ اثر  
 معجزه و اجتماع بهر ساند و همه فی الوجوه میزند و عالم عالم و هر دو ثابت یا باشد برایشه  
 غیرت و تجدد است از عالم آبا و اجداد است کند میزند و موقوفان نومی باشان مجموعی نفس  
 نمرودی با معجزه عمومی جمع **تمشیل فی تفسیر** از جمله توأمان نظایر این دعوی از ارضیت  
 و اضرا که گفته است نیز که در حد نفس خود و ظاهر است و سایر شایسته بر ظاهرند و وضوح خود  
 روشن است و سایر شایسته باور داشته **تمشیل** از اینها ظاهر است که سقایی وجودیه از آنکه **پان** است حقایق و وجودیه  
 و اضرا از حقیقت اند نیز که وجودات حقیقیه نفس خود و ظاهرند و مقدمات شایسته با نیا ظاهر و حکایه **از تحقیق**  
 و باین معنی بر وجوب الوجود بل سوره زبان شریعت غرآ علی صادقها آلاف التحیه و الثناء نور صادق  
 منوره اند چنانکه در صحیفه البتیه وارد است **اللهم نور السموات و الارض و نور بعضی از اوعیته**  
**ما نوره و ارو است با نور یا منور النور یا نور کل نور و باین معنی نیز در صحیفه قرآنیه بر ختم نیا علی آلاف**  
**التحیه و الثناء نور اطلاق فرموده اند در آیه کریمه بر بیدون آن **لطفوا النور اللطیف با نورهم و باقی****  
**الان یوم نوره و کور و المشرقون اشراق و اشراف النور حقیقه** مخصر با نور است به حقیقت استند  
 چنانکه در باب او نام مخفی و اذنان غیر مستقیمه و اصحاب عقول ناقصه و جملات ناقصه  
 از نور علی عاری و از حصار غیبیه برقی اند و نور منوره و خیال کرده اند که مطلق نور بر  
 مبدء او ظاهر شایسته بجز آن استعاره و مجاز است و نامل نکرده اند که هرگاه مبدء شایسته حقیقیه  
 نور باشد یا حقیقیه غلط خواهد بود و با نوره نور و غلط است جان الله غلط است حکم نقاش ظهور  
 معجزه است عینیه تواند بود و نور و غلط حکم مبدء امر و زهبات حقیقیه نور اند و غلط نور

**تمشیل** تقدم جزئی زمان  
**تمشیل** تقدم جزئی زمان  
**تمشیل** تقدم جزئی زمان



در مرتبه واجب آن نشاء است نمی بینی که در زبان مشربعت غزابد و ملک روحانی لغو و  
 اطلاق نمود و اندر ختم انبیا و اوصیای غمگین فرموده اند و نمی بینی که در عرف نفس میگوید فلان  
 شخص بر از علم است و در باحث کلام زیاد و تحقیق از برای این مقام مذکور خواهد شد و ظاهر است  
 که برستی از مباحث مرتبه ذایش از نغمه نتصلا و کمالات غایت پس از واجب الوجود بالله  
 متصف بصمدت نمی تواند شد مگر در صورتیکه حیثیت ذایش حقیقی از حقایق وجودیه باشد زیرا که  
 در لغات سابقه محقق شده که هر جودی از حقایق وجودیه مرتبه ذایش عین متصل و محض فعلیت  
 و نیز لوی این مسئله در بیان اشارت کلام ناطق صادق ال محمد علیهم السلام بر گوشه ای بخلاف اشارت  
 و آنه نشاء تحقیق یعنی آن خداوند عالم چیز است بخلاف چیزها و او نشاء است بحقیقت  
 شئیت معنی ذات و تحقیق شئیت است معلوم است که شئیت سابق و ملازم وجود است و مرتبه  
 در مرتبه ذایش عالی از شئیت است پس چگونه تحقیق شئیت تواند شد ظاهر از مرتبه نیز یعنی  
 وجود واجب الوجود و قایلند زیرا که ایشان چنانکه در لغات سابقه معلوم کردید وجود مرتبه  
 را عین آن مرتبه میدانند یا معنی که معنی وجود معنی مرتبه است معنی مرتبه معنی وجود است و لفظ  
 وجود در این لفظ انسان مثلا در نزد ایشان و لفظ مترادفند پس این جهات تمام تحقیق در واجب الوجود  
 را معنی از مباحث میدانند در تحقیق بعینت وجود و قائل نیستند بلکه نفی اصل وجود کرده اند و از برای  
 او کای امتیاز معنی دیگر ثابت کرده اند و نیز بعینت یا معنی تخصصی واجب الوجود ندارد و بلکه  
 بر مرتبه در نزد ایشان عین وجود است و معنی از محققین متاخرین مثل محقق دوانی و سید صدر  
 الدین شیرازی با نایل وجود و سبب الوجود و بلکه وجود در امر اعتباری اشتراعی میدانند یعنی  
 وجود در واجب الوجود قائل شده اند باینش است که جنبش اشتراعی این معنی عام اشتراعی در  
 واجب الوجود و مجرد ذات واجب الوجود است با نفع نظر از جمع حیثیات اعتبارات و جهات  
 زائده بر نفس ذات و جنبش اشتراعی معنی اعتباری در کمالات مکتب است از امری که خارج از  
 ذات ممکن است یا معنی که تا لا محاله تصور در ذات امکانیه از جاعل خود و جعل بسطی نشاء  
 و معنی اشتراعی معنی وجودی تواند شد پس نشاء اشتراعی وجود در واجب الوجود نفس ذات و در ممکن الوجود  
 زائده است بر ذات آنها برابر با بلفظ بصیرت محققانمانا که این معنی در تحقیق بعینت وجود

محقق اینک بعینت وجود در واجب الوجود  
 اعتباری وجود و اصالت معنی اشتراعی  
 صورت نمی بندد

در واجب الوجود و نظیر بالذات نیست بلکه معنی بعینت نشاء اشتراعی وجود است پس ایشان بعینت وجود  
 را بعینت نشاء اشتراعی وجود و تاویل کرده اند و در تحقیق تمام تحقیق واجب الوجود و بالذات بعینت  
 ذات او از معنی از مباحث و استنداند از این تحقیق ظاهر و متکلف کردید که کسی که وجود را امر اعتباری  
 میدانند در تحقیق بعینت وجود در واجب الوجود و بالذات قابل نخواهند شد و این صحت چون خود  
 را معنی حکما بکنند و این مسئله شریف از اسامین حکما الیوسن مورد است نه مستند که  
 بلان این امر فی الواقع شایسته بعینت وجود قابل شدند و او را بعینت نشاء اشتراعی وجود تاویل نمودند و  
 معنی کرده اند که مراد ایشان از بعینت وجود در واجب الوجود و بالذات چه جز است و نه معنی تحقیق  
 مثل مذهب اشعری یعنی بعینت وجود و اشاعت بعینت است چنانکه از خبر هر مقام در اول کلام  
 معلوم کردید علاوه بر اینها بطول اصل مذهب اشعری این مذهب که بخارت وجود است  
 با تفصیلی نام و استغای مالاکلام از لغات سابقه معلوم کردید بعد از تحقیق این لغات و بعد از این  
 مقدمات میگویند که هرگاه نام ذات واجب الوجود و بالذات معنی از مباحث باشد لازم می آید که نام  
 تحقیق واجب الوجود و بالذات در نفس خود و قوه محضه یا با صرف باشد و او را مرتبه نفس  
 ذات خود و حاصل نفسی فعلی وجودی نباشد بلکه غیر خود که مصداقی از مصداقات بعینت وجود  
 موجود و متصل باشد پس در وجود ذات و متصل غیر خود و متعلق به این چنینی باینست که ممکن  
 الوجود خواهد بود و محمول ذات باشد و خواه محمول غیر خواه متحد باشند و خواه غیر متحد زیرا که جمیع  
 محمولیه ممکن است چنانکه از لغات سابقه معلوم کردید بیان ملازمه است که از لغات سابقه بیان نمودم  
 که مرتبه معنی دار در عام خاص هر وقت که مرتبه در مقابل وجود گفته می شود در واقع است در عام  
 و مرتبه معنی خاص در صد نفس خود و حاصل موجودت و فعلیت و متصل ندارد این است معنی کلام ایشان  
 که گفته است معنی مرتبه یعنی نسبت الیه و نیز بیان نمودم که از برای وجود حقایق بعینت و غیر از خارج است  
 که نفس خود موجود و متصلند و مرتبه نسبت به بالعرض آنها موجودند پس هرگاه تمام ذات واجب  
 الوجود و مرتبه از مباحث باشند ملازمه نماید ظهور و غایت بر در هر چه رساند و هرگاه تمام ذات  
 واجب الوجود در مرکب از مرتبه وجود باشد لازم می آید که واجب الوجود در وجودت  
 غیر خود و محلی باشد زیرا که جزو انصر و غیر کل است خواه وجود در این فرض واجب باشد یا ممکن که

خاتم بعینت وجود واجب الوجود

بطمان این احتمال از راه دیگر نیز ثابت می شود و اول آنست که در این صورت واجب الوجود مرکب باشد  
 و مرکب محتاج است و محتاج محلی چنانکه در مسئله اثبات احدیت صرفه و صحت تحقیق تحصیل  
 تمام مذکور خواهد شد و از آنچه است که در اثبات عنایت وجود بیان احتمال محض نشد و اندواید  
 محکم بیدان باین نحو بیان و بیدان از مذهب البتة و از خصایص این رساله است و در کتب  
 و کلام منظر قاصران فقیر نسید است که مقدمه علم الوجود و المعارف **برهان** در این مسئله نیز  
 کفایتی بحقیقت امسائل است در سائل ربوبیت چنانکه در هر مسئله سلسله باجمعی شاره خواهد نمود و در  
 که شایع در اثبات شفا و جنس از اثبات کتاب تحصیل و محقق طوسی فلسف ستره القندی در  
 کتاب شرح بر صدر تحقیق در امور عاقله افعال را بعد در کتاب مسدود و اقامه نمودند و آن  
 برهان این است که مرکبات تمام تحقیق واجب الوجود و صرف غایبی نباشد بلکه هستی از حیثیت  
 باشد بر تفرقه وجود و زاید بیاید بر او و صفت بیاید از برای او و آنچه در مناظر موجود است واجب  
 الوجود و بالذات متبرکند و این وجود و زاید امر عینی و موجود خارجی و صفت عینیت بیاید از برای  
 و در مجموع وجود دو فراغ بسیار و اضافی غیر او نیست زیرا که آنها از این بذرات واجب الوجود در نزد  
 کل چنانکه در لغات سابقه اشاره نمودم بالضرور آن امر زاید یعنی محتاج است به ضروری و جاعلی که  
 مغفوض این است که واجب الوجود نیست بلکه زاید است بر حقیقت او و مستحق الوجود و نسبت زیرا که  
 که موجود است پس لامحاله ممکن خواهد بود و هر ممکن محتاج است بعد چنانکه همه مذکرات و احوال است  
 سابقه مذکور که در بیان موهوم جدا از ذات و هیئت واجب الوجود است یا غیر او در صورت اکل نام  
 می آید پس با تقدم ششی بوجوه و در و لازم محال است پس ملزم از محال خواهد بود و بیان ظاهر  
 است که زاید سابقا محقق نشد که سابقا محقق نشد که هیئت مقابل وجود در حد نفس خود و قوه محضه با هم  
 صرفت و از برای او اصل تحصیل فعلیتی و غیر از این نیست و وجود زاید مغفوض و محصل محض فعلیتی  
 نسبت فعلیت صرفه است موجود است نفس خود و مخصوص است ذات خود چگونه کسی که او را اندک  
 نمیزی باشد و باونی با این نسبت بالذات باشد چه چیز ممکن است که با هم صرف مغفوض محصل صرف  
 و قوه محضه موجود فعلیت محضه نسبت نسبت مغفوض است محض باشد خواهی چگونه نسبت نسبت  
 باعلی است محض نه شخص نه غیر شخص فیاض متخص نسبت باشد بلکه نسبت چگونه نسبت محض

برهان دوم غیبت

بقره

بیاید و حال آنکه غیبت و هیئت واجب است که مراد از غیبت نسبت در مرتبه ذات نیست  
 بلکه مراد نسبت نهی است که بخبر عدم انضمام نسبت محال می شود و نه در کمال غایبی از وقتی نسبت  
 و سیکه عقل و غیر از این پایه و مرتبه باشد که نهی را بجز بزرگند از جمله ممکن ضروریات و بدیهیات  
 محسوس و از اصحاب که او چون محمد و میثرو زبیر که نهی از قبیل غایبی است و قابل امور و  
 سخن و استیانت و زود صبیان چه جای از دیگران ذات با یافته از کسی بخش کی تواند که شود  
 هستی بخش پس اگر ذات و هیئت واجب الوجود و بالذات علت و مغفوض وجود او باشد  
 باید موجود باشد تا مغفوض باشد اگر وجود در وجود خود اول باشد و اولی غیر آنهاست  
 بر و در نفس ثابت و اولاد در لازم است و در صورت وجود لازم می آید که چیزی  
 که واجب الوجود بالذات فرض کرده در این واجب الوجود بالذات نباشد  
 بلکه ممکن الوجود و زاید زیرا که هر چیزی که وجود و هیئت خود و غیر خود محتاج باشد ممکن الوجود و زاید چنانکه  
 از لغات اثبات واجب الوجود و بالذات ظاهر کردید و آنچه خلاف فرض و مناقص است از این  
 جاست که حکای الهی که کل ذی هیئت محلول و کل محلول ممکن و کل ممکن زوج غیر است یعنی  
 هر حسب هیئت محلول است و هر محلول ممکن است و هر ممکن موجود در ذات عینی مرکب است  
 از هیئت و وجود و اگر چه از تفکر برهان باین تمامیت بسط و از ملاحظه لغات سابقه جمع هر کس  
 مشکلی است او نام مترقیین که بر این برهان بر او نمودند و منافع و بر طرف می شود ولی از برای توضیح  
 و شفیق حکم کوک برادر مسکنیم و وجه اندفاع هر کس با بیان بسنایم تا از برای اصد رحال شکلی باقی نماند و آن  
 سکر از امام محض را می است که با نام سکنین مشهور است **شک** اول منع است بیانش است  
 که قبول کنیم که علت وجود و باید هیئت موجود باشد چه می شود که هیئت من چیست می یعنی هیئت  
 با قطع نظر از وجود و عدم علت وجود و زاید جویش است که هیئت من چیست می اصد نفس  
 خود و قوه محضه مسبب صرفت وجود و فعلیت محضه و محصل صرفت و با تقصای تمام بیان نمودم  
 که قوه محضه علت فعلیت غیر می باشد و لکن آن امام چاره از این معنی ندارد و زبیر که او اول و ثانی  
 و ثالث را که در محالات است فی قوه محضه با هم صرف و ناقص محض و ناقص حرکت بودند  
 ترجیح و ادب را باینکه با اتفاق فریقین بلکه با عتراف ثانی بلکه اول در محالات است فی و در علم

محض

سابقه و در سیاق و سبب و نحو و فعلت محضه و تمام است مصرفه و کامل من جمیع کلمات بود  
 من کلم جعل الله له فوزا قال من اذ **نقص** بذاتیات هیات است بیانش است که هیات  
 که محتاجند بذاتیات خود که عوارض از نفس فیصله و حال آنکه ذاتیات بود و مقدم هستند  
 بر هیات جواب این **نقص** است که در مباحث علت و معلول بیان نمودم که محتاج هیات  
 بذاتیات در نحو هر ذات و قوام هیات است نه در وجه و کلام و در این مقام در علت و وجه است **نقص**  
**نقص** هم هیات مثل زوجت نسبت با برهه بیانش است که هیات علتند از برای لازم  
 خود و حال آنکه ملامت بود و مقدم نیستند بر لازم چنانکه مستحق علیه است جواب این **نقص** است  
 که هیات ملامت علتند از برای هیات لازم نه از برای وجه و لازم اگر چه هیات علتند  
 صین و وجه است نه بشرط وجه چنانکه در جای خود معنی و مستحق است و کلام در این مقام در علت  
 و وجه است **نقص** هیات هم کاتبه است که قابل وجه و بیانش است که که حاصل وجود  
 مقدم باشد بود و قابل وجه و نیز باید مقدم باشد بود و در وجه و نیز اگر چه هم فاعل  
 محتاج الیه بود است قابل نیز محتاج الیه بود است اگر چه هم فاعل وجودی تواند شد فاعل او  
 نیز نیز تواند شد جواب این **نقص** است که در مباحث سابقه گذشت که در مباحث هیات و وجه و کلام  
 و عین است حکم ضایع و قابلیت و مقبولیت و در مباحث است که حکم فعل از عقل و تعویبه  
 از ویس و الشرا می بینیم که در عقل هیات بود و مقدم است بر وجه و محدودی لازم نمی آید زیرا که اختیار  
 می کند که وجه و در غیر وجه و اول است و باقی قطع اعتبار معبر منقطع بود و نیز قابل ازان است که  
 قابل است باید ضالی از وجود باشد زیرا که قابل است سفید است سفاده با و ارا می جمع غلبه و بحد فاعل  
 که او ازان جهت که فاعل و غیر وجه است باید دارای وجود و بنده الا فی قبیل غاری بده هیات باشد  
 نمی بینی که جاهل متعلم می تواند شد و معلوم می تواند شد اگر کسی بگوید بر تقدیر آنها چنانکه قابلیت پیوسته  
 منزه بر عبادت در میان هیات و وجه و فاعلیت و مقبولیت نیز منزه بر تقدیر می گویم عرض است  
 که تمام ذات واجب الوجود هیات است و وجه و زائد است بر او پس امکان علت میجو چنانکه بیان  
 نمودم اگر هیات کونه امکان علت نماندند باید غیر علت باشد و خلاف فرض لازم می آید و حال آنکه  
 در وجه و دینت فرضاً می کنند که در وجه و ذواتی که اصل است نیست باشد تا آنکه علت محض تر نیستند

نی می که با احوال وجود با یکدیگر و جهت است در در جهت در نحو و قوام در وجه و در وجه  
 بخش نافع وجود است در اول نظر احتمال بر وجه جهت فاعل و وجه باشد و مانند خود در وجه است  
 با چیزی که از برای جهت بود وجود مفاضل بر جهت یکی باشد و از برای این معنی نظیر است اول  
 وجه لفظی است اگر کسی بگوید که این بر این است که جهت وجه الوجودی است  
 هیات می تواند شد و احتمال دیگر با هیات یکی است که جهت وجود باشد و دیگری است که در  
 باشد از وجه جهت و حال آنکه معنی اول است نه وجه و جهت که از جهت فاعل فاعل هر یک که در جهت  
 است و این چون زیادت از ذات وجه الوجود و حال است و بر این غیر وجه الوجود است و  
 در جای خود بیان فرموده اند و در این مقام این فراموشی فراموشی فراموشی فراموشی  
 چنانکه در مثال هیات نیز هیات است که این الیه است که در این است که در این است که در این است  
 که است که در این است که در این است که در این است که در این است که در این است که در این است  
 و حال آنکه جهت بر وجه است و هیات بر جهت است و وجه بر جهت است و جهت بر جهت است  
 و معنی هر دو یکدیگر در این است که در این است که در این است که در این است که در این است  
 بهیچ وجه است تمام هر چه کلام آن سخن در این کلام که در این است که در این است که در این است  
 بر از زائد و در غیر از جهت است تمام از این است که در این است که در این است که در این است  
 چنانکه در این است که در این است که در این است که در این است که در این است که در این است  
 سبب است که در این است که در این است که در این است که در این است که در این است که در این است  
 سبب است که در این است که در این است که در این است که در این است که در این است که در این است  
 که در این است که در این است که در این است که در این است که در این است که در این است  
 میان فرود آمدن **نقص** است که در این است که در این است که در این است که در این است  
 بر این است که در این است که در این است که در این است که در این است که در این است  
 و لا محاله است که در این است که در این است که در این است که در این است که در این است  
 این است که در این است که در این است که در این است که در این است که در این است

نقص هیات





که انحصار از مطلق ادراک است و در بیان علم واجب الوجود و بشیاء با انفا یعنی علم ادراک تفصیل نمکدر  
 در نزدیکی خود باشد و در مقام میسب که ادراک مطلق عبارت از حضور شئی کبیشتی که موجب تیر کشف  
 حاضر باشد از برای آن شئی و ادراک با نوعی منقسم است اولاً بد قسم علم حصولی از برای علم حضوری  
 اشرفی و اول عبارت از صورت معلوم از شئی و نیز مدرک از آن جهت که صورت است و از آن  
 حیثیت که فنا نمکشف نیز است در نزد مدرک و صورت مذکور از جهت مذکور علم حصولی است  
 و صاحب صورت را معلوم علم حصولی از برای میسب کبینه و علم بجهت آن صورت از آن حیثیت  
 که شئی از شیا و وجودی از موجودات است حضوری اشرفی است زیرا که آن نفس خود و صورت  
 در نزد مدرک در صورت دیگر و اولاً در با نسل لازم می آید و مراد از صورت در مقام وجودی است  
 کبیشتی که ناماً خاصه آن شئی با مرتب نشود یعنی که جهت شش در ذهن حاصل شود و نیز  
 شش که گرمی و کوز نبدن است با مرتب نشود و این سخن از حصول با وجود غلی و وجود و نامی از کبینه  
 و مقابل او را وجود یعنی وجود اصل و وجود خارجی میگویند عبارت از وجود شئی کبیشتی که آثار  
 خاصه آن شئی با مرتب باشد از اینجا که گفته اند که شیا و فی الذم صورتی که خارج اعیان  
 یعنی چیزها در ذهن صورت و در خارج اعیانند و صورت را معانی بسیار است و در الهیات شفا  
 مذکور است بعضی از آنها در احاطه سالفه مذکور گردید و در عبارت است از حضور شئی در نزد مدرک  
 نفس ذات و مرتب خود کبیشتی که صورت علیه یعنی صورت عینیه پس و محتاج با شراخ خود نمکشف  
 صورت نباشد مثل علم واجب الوجود بالذات بذات خود و علم نفس بذات خود و بلکه علم هر  
 مجردی بذات خود و بلکه علم هر غلی معلول خود چنانکه مذکور است در کتاب شرح موعود و معانی  
 از محققین است و بزودی در بیان علم واجب الوجود و بشیاء مضمون کبیشتی خواهد شد **لونه البتة**  
 علم انقسام ثانوی است و او این است که علم شئی با علم تمام حقیقت و ذات او و با علم است  
 بهی از وجود و خاصه از خواص یعنی از نوت اول را علم کبینه و دوم را علم وجهه که کبینه و مرتب  
 اختصاص علم حصولی ندارد و بلکه در علم حضوری اشرفی نیز مضمون بقوت بیان است هر جا که از برای  
 توضیح شئی یا از جهت اختصاص با کلیه نفع کرد و آنست که علم کبینه در علم حصولی عبارت از حصول  
 صورت تمام ذات با ذاتی در نزد مدرک مثل صورت جریان مطلق که تمام ذات است

تقسیم علم حصولی  
 حضورنا

باینکه علم منقسم  
 به علم کبینه و علم وجهه

و علم وجهه در علم حصولی عبارت از حصول صورت نوعی از نوت و خاصه از خواص شئی در نزد مدرک  
 مثل حصول صورت ضلک و کاتب و نیز مدرک از آن حیثیت که نوعی از نوت و خاصه از  
 خواص آن نوت **نقطة تکلیف** معنی ناما و که علم بضاحک و کاتب اگر چه از جهت مذکور و علم وجهه است  
 بلکه نظر نفس معنی ضاحک و کاتب علم کبینه است از اینجا معلوم می شود معنی کلام بعضی از محققین  
 که فرقی است در میان علم وجهه شئی و علم شئی وجهه زیرا که علم وجهه نسبت بخود وجهه از آن جهت است که معنی  
 از معانی معنی از مبیات است علم کبینه است نه علم شئی وجهه با نالید علم وجهه با علم وجهه از آن وجهه  
 که وجهه است حاصل کلام علم بضاحک و کاتب مثلاً از آن وجهه که وجهه است علم است بان وجهه  
 و علم است وجهه بان از آن وجهه که وجهه است علم بضاحک و کاتب از آن جهت که از علم  
 معانی و مبیات علم کبینه است مذکور که علم کبینه در علم حضوری عبارت از حضور تمام حقیقت  
 عینیه و مرتب خارجی شئی از برای مدرک مثلاً حضور تمام حقیقت عینیه و مرتب خارجی وجهه  
 الوجود و بالذات از برای او علم محض **تویات عینیه** خود و بلکه علم هر غلی هر مرتب بقوت  
 خارجیه معلول خود و چنانکه مذاق اهل اشراق است و علم وجهه در علم حضوری اشراقی عبارت  
 از حضور مرتب شرفی و وجهه شئی از آن جهت که اشراق شئی و وجهه آن شئی است از برای  
 مدرک مثل حضور معلول بالذات و حصول بالذات شئی از برای مدرک خواه آن مدرک خود  
 آن معلول بالذات باشد و یا غیر او زیرا که حضور معلول بالذات بحضور اشراقی از برای  
 مدرک حضور معلول بالذات است بحضور اشراقی از برای او و عبارت دیگر حضور اشرفی و فیض  
 بحضور اشراقی از برای مدرک حضور مؤثر و فیض است بحضور اشراقی از برای او و حضور فعل  
 بحضور اشراقی از برای مدرک حضور فاعل است بحضور اشراقی از برای او و لیکن وجهه کبینه  
 بخوبی نقصان نه بخوبی تمام وجهه صورت وجهه بحال از اینجا است که میگویند ادراک مفاض هر  
 مفیض را بقدر افاضه است نه بقدر مفیض مذکور که با کمال و صرح و در نهایت غرض  
 است **لطیفه حاشیه و کلمه علامتیه** قسم اخیر از انقسام وجهه از معنی مفیض ماعلی الیه و از مصلحت  
 مطالب بر وجهه و از نکات مقصد حکمته و از اسرار صیغه الیه و در موزات صفحه قرآنیه  
 و آثار ترویجی فم ادکا یعنی و علی مابین معنی محتاج بقدر کبینه لطیفه و نظرت صحیح عقل سلیم

باین علم حصولی  
 علم

باین علم کبینه و علم وجهه  
 در علم حضوری

در این مستقیم در سوره تام در قواعد حقیقه و تبع تابع در ترابین بقدره تام کامل  
 در آثار برتریه تحقیقش نحو تام بطه وانی از کلام میجو اید امید از لطاف ربانی انت  
 که در سید علم و ارباب الزجر و بالذات باشد باقی از ایجا داسباب استیفا  
 نام و استقصای مالاکلام محقق و مبین گردد و در سوره خیر تحقیق اصل است که هر چه  
 و بیان او استیم متنی است بر بیان و تحقیق او در این تمقا انجاری از اجمال میگویم  
 که در میان مفیض بالذات و مفایض بالذات با کمال برابرت که همیشه  
 که مفیض بالذات حتی محض بلکه تنهای محض و مفایض بالذات غیر محض بلکه  
 فقر محض باشد چنانکه در لغات سابقه نحوی از اجمال گذشت در لغات  
 مستقیم و مباحث آیه بنحوی از تفصیل بیان خواهیم نمود کمال مناسبت نیز باید  
 محقق باشد زیرا اصل وجود و اصل جعل در وجود چنانکه در باب  
 منصور در اثنی بر این عقیده است وجود موصوف و غیر موصوف  
 با وجود موصوف بعنوان موصوف در نفس حقیق وجود به  
 علاوه بر مفهوم اشتراکی مصدری اشتراک و استی و دارند زیرا که حیثیات  
 ذوات همه حقایق وجودیه چنانکه در لغات سابقه محقق و مبین گردید  
 عین حیث خارجیت و غیرت و نفس حیث شخصیت و غیرت  
 و محض صفت و این و حرف حیث ثابت آثار از بقیه در مبد  
 یت احکام حقیقت و حقیقت و مجردیت و طار دیت علم  
 در صد نفس همه آن حقایق معتبر است و بسوی این دقیقه الیه و لطیفه  
 را بر پیه و کلمه مکتوبه است و است در صحنه قرآنیه بقول خداوند جل و علاه  
 قل کل یعمل علی شاکتة بالیکه بعضی از آن حقایق تا بلکه فوق التما است  
 و بعضی ناقص و قاصر است و بعضی حتی محض است و بعضی غیر محض و بعضی

مختص است که در میان مفیض  
 بالذات و مفایض بالذات  
 با کمال برابرت کمال است  
 زیرا باید متفق باشد

بذات بعضی قائم بغير بعضی باعلی الذات بعضی مجبول بالذات بعضی جرب بالذات  
 بعضی ممکن بالذات مصداق و یکی منه اول در همه مذکور است و چون مفسر آن جرب لوج و عمل است  
 و مصداق و محمول غنه دویم وجودات فاعله هویات ناصیه آیات قاصره امکان است تدبر که کسپار  
 دقیق است فموش کاین معنی و علی ما بنی قدرت عین حرف و از هر چه بصیرت **وجه دیگر** در بیان  
 این مطلب آنست که در جو علت اقوی داشته و نام او کمال است از جو و محمول اینجی در ترکیب که حضرت او  
 سالم از اوقات حقیقت اوبری از الطبع است از او ابل در بیانات است علاوه بر این میگویم که اگر جو محمول  
 در قدرت و شدت و نهایت و کمال برابر باشد با جو و علت مفیض بودن یکی و مفایض بودن دیگری  
 قائم بذات بودن یکی و متعلق الذات بودن دیگری بودن یکی و غیر بودن دیگری هیچ مانع و مانع  
 بلاخصه خواهد بود و بعد از تحقیق این حسن میگویم که شدت و واضح حقیقت آنست که نسبت به تصور  
 نیسان که در میان دو چیزی که در اصل حقیقت اشتراک و اتحاد داشته باشند تفاوت و برابرت در بیان  
 آنها با آن نخواهد بود که آن حقیقت در یکی تمام و کماله و قوی تر و شدید تر باشد و در دیگری ناقص و ضعیفتر  
 و قاصر تر ناما مترادفی میگویم که هر دو صفت با او باشند و تحقیق که او است اشتراک دارند و تفاوت  
 در بیان آنها باشد و ضعیف و تمام نقص است از این جهت است که هر گاه هر یک که او داشته از جهت  
 مورد و غیره در باب بحساب کرده و جز آن بر باشد و فعل او در این باب المثال است و در مثال این است  
 کافی است و التفاوت در بیان مثال پیش از این تا آسمان و در مفسطن محضی نیست و نغمه قابل  
 خاک و فرقی من پیشیل من پس محقق شده که تفاوت و برابرت در بیان جو و علت او وجود  
 محمول تمام نقص باشد و ضعیف است و این قسم از مبرزت و تفاوت است که ای مبرزت و نام  
 آن هم برابرت است چنانچه که جو و علت غنی بالذات نام بالذات و کمال بالذات و عدم بالذات  
 و جو و محمول غیر بالذات و ناقص بالذات و متعلق بالذات و با کمال مناسبت  
 نیز محقق و ثابت است چنانکه محقق و مبرهن گردید و بر وی این قسم از برابرت اشاره است که هر نظام  
 قائم و بسا علیه الف الخیره و ثمنه و تجرید و غیره من مطلقه و حکم الخیره بر منصفه الایمونه علی زله  
**وجه دیگر** در بیان مناسبت نام و در بیان مفیض بالذات و مفایض بالذات آنست که در لغات سابقه مذکور  
 گردید که در بیان حقایق وجودیه مخالف صفتی و قاصر نوعی و قاصر نوعی محقق میگرداند زیرا که آن حقایق

جنس فصل و نوع زاید و زینتی کمال مناسب است چنانکه بر منقش بر تند بر محقق نیست و حال آنکه معنی معنی  
 موجب کمال مایه است و همیشه موقوف به لطیف از ذمین و بجز از غشاوات و در است  
 وجه دیگر در بیان مناسب است آنکه هرگاه مناسب باشد در بیان مفیض بالذات و مفیض بالذات ممکن  
 نباشد که اقتضا کند آن مناسب است خصوصیت مفیض به مفیض و اختصاص مفیض به مفیض لازم می  
 آید که هر چیزی علت هر چیزی معلول هر چیزی معلول هر چیزی معلول هر چیزی معلول هر چیزی معلول  
 چنانکه نفس علت سخن است و کرمی میزاندند علت برودت و سردی غیر میزاندند بی همت  
 معلول زمین میزاندند و معلول هر چیزی میزاندند قل کل عمل علی شاکلته و ما للتراب و رب  
 الارباب چه نسبت خاک با عالم پاک ازین بیانات شافی تحقیقات کافی که اکثر آنها بلکه همه  
 آنها از مواهب الهیه و از خصایص این رساله است ظاهر میگویند که در دید که حضور معلول بالذات  
 و مفیض بالذات حضور اثرشافی از برای مدرک حضور جاعل بالذات و مفیض بالذات بجز بر اثر شافی  
 از برای او و بجز در یکدیگر تفصیل آنکه موجود نام بود و حضور نه بود کمال از انجا که گفته اند در یک  
 مفیض هر مفیض بقدر رافض است و بقدر مفیض محمد بقدر علم الصواب **سیراتی و سیراتی**  
 ازین اصطلاح عریضه معلوم می شود و سیر قول خداوند جل و علا **سیر السیر** فقد طاع الله معنی کسیکه  
 اطاعت کند غیر از اطاعت پس من تحقیق اطاعت کرده است خدا را و معنی کلام خانم او بسیار  
 علیه آلاف التحية والثناء من عرف الله فقد عرف ربه یعنی کسیکه شناسد خدا را پس تحقیق  
 شناخته است پروردگار خود را و حافی بسیار در موردین غار در این حدیث شریف که از محمد نام برهنی  
 و منسج حکم بزوانی ثابت است مندرج در مذمت بلکه این کلمه جامع بر همه علوم الهیه و معارف و علوم  
 مشتمل است و نام مفضل کلام الملوك الملوك که در مباحث آمده و معانی مختلفه معنی از آن  
 رموز و اسرار نجومی از اجمال اشاره نموده و در کلام بعضی از مکتوبات و اهل بیت عصمت  
 و در زیارت جامع که هر من عرفکم فقد عرف الله معنی کسیکه شناسد شمارا پس تحقیق شناخته  
 خدا را و مثال مذکور است از آیات و اخبار و قواعد و کلام طریف و کلام حکومیه که اکثر  
 اخبار و آثار که بحسب ظاهر مضانی و منافی قضیه در هیچ نموند بلکه باین قاعده که اکثر مضامین از آیات  
 و اخبار نیز منضم می شود و مستحق کمال بعد از آن تا مل و تدبر کن و غنیمت **شاکلته الله** بدانکه محقق و جیب

کجانی که معرفت غیر الهی است  
 بخضر معرفت غیر الهی است  
 وجه دیگر

الوجه

الوجه و بالذات تخصص در وقت و شدت و در کمالات و در تمام بلکه فوق تمام است جهت نقصی  
 و تخصصی کسب و در این الوجود در ذات مقدس و متعین بلکه متعین تر از آنست بلکه همه اش فعلیت  
 و در جهت و در همه اش خیریت و کمال است و همه اش تحصیل و کمال است باطن است که هرگاه  
 در ذات و جیب الوجود جهت نقصی حیثیت نفسی متعین باشد لازم می آید که تحقیق و جیب الوجود  
 مرکب باشد از دو چیز است نفس و تمام و از جهت تصرف و کمال اطلاق لازم در مسئله اثبات اصیت  
 ظاهر میگویند خواهد شد بیان لازم است که حیثیت و جیب و جوب که حیثیت تمام است فعلیت  
 و جوب کمال و کمال است عین حیثیت نفس و تصور غیر میزاندند زیرا که جوب و جوب و محض حیثیت وجود  
 چنانکه در مسئله حیثیت و جوب و محقق و پسین کردید و حال آنکه جوب و جوب و ضرورت وجود و ضرورت  
 وجود و آنکه وجود است چنانکه متنازع وجود و ضرورت عدم و ضرورت عدم تا که عدم است حیثیت  
 نقص تصور عین حیثیت عدم است که نقص تصور زید باشد تمام و فقدان کمال بر سبب کردند  
 از جمله ضرورت است که حیثیت وجود و عین حیثیت عدم غیر میزاندند و الا اجتماع مفیض لازم می آید  
 پس هرگاه مرتبه ذات و جیب الوجود و بالذات محض محض جهت وجود و صرف صرف جهت  
 فعلیت و جهت جهت حیثیت تحصیل و کمال باشد لازم می آید که ذات و جیب الوجود ملتزم باشد  
 از جهت عدم وجود و ترکیب در ذات و جیب الوجود و کمال است چنانکه بر روی بر این  
 عقیده قاعده و دلیل بقیه سینه سالمه بر او و قاعده خواهد شد پس محقق شد که جیب الوجود و نام  
 و فوق تمام است در وجود و کمالات و جوب غیر قضای بلکه فوق غیر قضای است بعد از غیر قضای و جوب  
 مکانی تا نقصات الذوات فاصرات الایات ضعیف است و می باشد زیرا که معمول در مرتبه جاعل  
 و نفس از مرتبه مفیض غیر میزاندند و بالذات در رب الارباب چه نسبت خاک با عالم پاک و الا لازم می آید  
 شرح جامع و تخصصی با مختص بلکه عینی از جمله بدیهات است چنانکه سابقا اشاره نمودم **وجه دیگر**  
 در بیان اصل است که سابقا اشاره نمودم که معمول بالذات و جوب است نه محبت زیرا که محبت  
 امر شایسته شریعی است و جوب اصل سبب محبت است در تحقیق در کسب است و تحصیل چنانکه در ذات  
 سابقه محقق می شود و بعد از این امر شایسته شریعی محقق جعل بالذات غیر میزاندند علاوه بر این برای این  
 بسیار و دلیل بسیار بر محمول است و در هر معانی سفرار بود و در کتاب شریف مذکور است

باین که کمال الوجود و کمال  
 تا کمال فوق تمام است

پان که معمول بالذات  
 وجه است

و در مجموع باید فرض بالذات باشد که با عمل محسوس که حیثیت و نفس عین حیثیت مجموع است باشد  
 بعبارت دیگر باید فرض باشد که با عمل نفس خود بدون اعتبار انضمام امر دیگر و با وجود ازواج شیخی  
 آخره و الا در مجموع است باطل از رساله محتاج خواهد بود و در جنسی خلاف فرض است و مرتبه بالذات  
 حقیقتش حقیقت تعلیقیه حیثیت نفس حیثیت ارتباطیه و باشد پس اگر وجود مجموع بالذات در مرتبه  
 جاعل بالذات باشد لازم می آید که حقیقت جاعل بالذات نیز حقیقت تعلیقیه حیثیت ارتباطیه باشد  
 پس اگر وجود مجموع بالذات در مرتبه جاعل بالذات باشد لازم می آید که حقیقت جاعل بالذات نیز  
 حقیقت تعلیقیه حیثیت ارتباطیه باشد پس مرتبه تعلیقیه به نحو اوله و اثنانی و در مرتبه وجود است و با  
 مجموع بالذات قائم بالذات و مرتبه تعلیقیه نیز باشد و هر دو خلاف فرض و ناقص است **بنیسه**  
**اللی** از اینجا ظاهر می شود که نقصان و تصور از لازم مجموع است و از خصوصیات  
 مرتب وجود است نه از لازم حقیقت وجود از آن حیثیت که حقیقت وجود است و الا لازم می آید  
 که در حقیقت وجود و ناقص باشد و در مرتبه مرتب است **کلمه قرآنیة** یا **کلمه قرآنیة** یا **کلمه قرآنیة**  
 بیانات ظاهر و هویدا می شود و در قول خداوند جل و علا در صحیفه الیمه و صحیفه قرآنیة و در کتب شیخی  
 محط و معنی کلام مجتهد نظام قائم است و بسیار استند القیال علی الالف التمجیسه و بسیار استند بعضی از مذهب لیغیه  
 خود که در تفسیر ایشان فرموده اند و در اصول کافی مذکور است و آن کلام این است کل شیئی منشی  
 محیط و محیطها با احاطه منها هو اللذی احد الصفتی لای احاطه بکلیه معنی مرتب است از آن استیسا و چیزی را احاطه  
 کنند است و چیزی که احاطه کنند است با آنچه که احاطه کرده است از آن استیسا و خداوند بجان و بی نیای  
 نیاز است چه بسیار ظاهر است که مراد از این احاطه احاطه جسم است و احاطه مکان است و احاطه محل کل  
 و احاطه زمان بر زمان است و احاطه کلی بر جزئیات و احاطه کل با جزو است بلکه مراد احاطه فاعل بر مرتب است  
 و احاطه تاملت و احاطه قوت و شدت وجود و کمالات وجود است از این جهت است که حیثیت  
 او به شیسا مساوی است و قیومیت است و نسبت به مرتب مساوی است و احاطه است و مرتبه است  
 این است معنی قیومیت مطلقه و فاعل مرتب مطلقه و با این نسبت است که مطلق قیوم مطلق مرتب است  
 مقدس او با جزو معدوم و در مرتب و این نسبت است نیز که شیخی از استیسا از حیطه علم بیرون است  
 و عینش فعل از یکجا و بعد از یکجا و غیره بعد از آن بنابر چه چنانکه در حال تعلیق فرموده اند احاطه بالذات

پایان کلمه مجموع بالذات  
 حقیقتش حقیقت تعلیقیه

پایان کلمه نقصان و تصور از لازم مجموع است

علاقل که در عالم نبرد و کبریا علیها علیها فیما قبل کونها علیها بعد کونها یعنی احاطه کرده است علم او بسیار  
 پیش از وجود او بسیار زیاده کرده است علم او بسیار و در استیسا و عینش بسیار پیش از وجود او بسیار است  
 بسیار بعد از یکجا و بسیار و تفاوت نسبت استیسا با و ناشی است از قبیل استیسا و از جهت انحصار  
 این مجال همین است که خیال است الله تعالی در مراتب علم و در مرتب استیسا و عینش بسیار پیش از  
**کلمه قرآنیة** معنی نماید که علم کبریا و حقیقتش شبلی چه حضرتی استیسانی و چه حضرتی استیسانی که معنی  
 نیز باشد که در صورتی که از برای مدک احاطه تمام ذات حقیقت مدک حاصل باشد زیرا که  
 هرگاه احاطه تمامه معنی نباشد چیزی از تمام حقیقت مدک از حیطه ادراک بیرون خواهد بود و پس علم کبریا  
 ذات تمام حقیقت آن شیئی معنی نخواهد بود و در جنسی خلاف فرض است بعد از تحقیق این ملحات  
 و در حدیث مقدم است که هر اصل مسئله این است که متنوع است که گفته ذات و در مرتب بالذات است  
 از برای غیر او مدک معلوم کرده و نه معلوم حصولی از برای او و نه معلوم حضرتی از برای او مصلوب  
 اول پس معلوم در بیان او که در ملحات سابقه معنی کرده که عینیت و خارجیت عین حیثیت  
 ذات حقیقی وجود است پس هرگاه در مدکی از مدارک حاصل شوند عینیت مطلقه است  
 و خارجیت مطلقه است و خواهد شد و انفکات حقیقت و انجماع شیئی از ذات و ذاتی  
 خود بدیهی است اما حاله و ظاهر الاتساع و استلزام خلاف فرض و تناقض است و در فصل دوم مبرهن  
 کردید که حقیقت واجب الوجود بالذات حیثیت تمام ذات او حقیقتی از حقیقت عینیه وجود است  
 پس اگر گفته حقیقت واجب الوجود بالذات در مدکی از مدارک و در حضرتی از مرتب حاصل باشد تعلیقیه  
 بود و پسند آن مدارک و مرتبها و مرتبها بسیار بود و پسند استیسا لازم می آید انقلاب حقیقت وجود  
 بالذات واجب الوجود بالذات از خارجیت مرتب است و از عینیت مطلقه است بلکه از وجود است غیر  
 وجود است آنچه پیش از آن مرتب غایت فقر نیست اللذی نیست لبوی این لطیفه بود  
 اشاره است آنچه که از شکوه ولایت و معدن عصمت وارد است کما میترسیدند و در کتب اوست  
 معانیه فیه مخلوق لکم برود و معنی استیسانی که تمیز پیدا و در او همه های خود در قیوم مرتب  
 معانی او از فریده شهادت و بر کرده است لبوی شما بلکه معرفت گفته ذات احدی است که از علم  
 از برای خود واجب الوجود در محال است زیرا که سنلزم نقد است و در محبت علم واجب الوجود است

حقیقتش حقیقت تعلیقیه

چو معلوم خواهد شد که علم و ذات خود یک علم نفس بذات خود و علم مجرد است بذات خود حضوری است  
 در حصولی است من عرف نفسه فقد عرف ربه **و این سخن** که در بیان آنکه در احاطت با کفایت  
 کردید که ذات حجب الوجود بالذات نام بلکه فوق التمام است و ارشاد است و فوت و وجود و کمالات وجود  
 غیر قنای بلکه فوق غیر قنای است بعد از غیر قنای و وجودات امکانی باقصات الله ذات قاصرات  
 الایات اند و نیز همین کردید که ادراک که ذات شی چه معلوم حصولی و چه حصولی است من عرف نفسه فقد عرف ربه  
 نیز نماند مگر در صورتی که از برای مدرک باطل نام حاصل باشد تمام ذات حقیقت آن شئی پس هرگاه  
 که ذات حجب الوجود بالذات از برای غیر او معلوم باشد معلوم حضوری است برای آن غیر باطل نام است  
 صورتی حاصل باشد تمام ذات حقیقت حجب الوجود بالذات لازم حال است زیرا که ناقص چگونه معلوم  
 نامتصور است چنانچه همسر باشد تمام قنای یکی از احاطت نامتصور است بهرساند غیر قنای محاط چگونه  
 محظوظ خود با احاطت نامتصور غیر از طرف التبریح فقد طلع الصبح **شرطه** و **رؤیته** و **توجه** از این بیانات و اینست  
 همیاد او انکار کردید که ذات نفس از برای غیر او هیچ نوعی از ادراک است پس از این محرف  
 و هیچ وجه از وجود علم مدرک و محرف او معلوم نیز نماند چه حصولی و چه حصولی است چه عقل و چه تخیل  
 و چه احساس زیرا که علم و ادراک منحصر بذات حصولی و حضوری و قسم دیگر از برای آنهاست و نیز آنکه  
 حضور در دریا نه فی او انبات چنانکه سابقا ذکر شد پس علم و ادراک از حصولی و حضوری هر دو  
 و هر یک از عقل و تخیل و احساس است حصولی و حضوری هر دو نماند زیرا که احساس است  
 از ادراک شئی با آلت یکی از احساس چنانکه با حضور ما و که عبارت از جسم است خواه حصول باشد  
 یا محسوس است و این گوشیدن و بوئیدن و چشیدن و لمس کردن و تمام احساس منحصر همین است  
 و در گفتن هر یک حضور ما و محسوس است تخیل عبارت از ادراک شئی با آلت خیال باحوال و روح  
 ماده و یک حضور خود ماده و محسوس است حصول صورتی که همیاد او آسمانها و خیال و در وقت که کشتن  
 چشم و تخیل حصول صورتی در درازنره فرقه خیال بی حضور مراد و تخیل عبارت از ادراک شئی  
 با آلت همی حضور ما و روحی عوارض ماده و یک با اضافه روحی ماده مثل ادراک صدق زید و عدالت  
 عمر و عقل عبارت از ادراک شئی بدون عینها و ششها مراد که در چه حصول و چه محسوس است  
 حضور ماده و ادوات از برای مدرک و آلت چیزی از احساس تعقل است احساس پس هرگاه که

این سخن که در احاطت با کفایت

این سخن که در احاطت با کفایت

ذات نفس معلوم حصولی و حضوری محال شد تعقل که ذات و تخیل او تخیل او و حصول  
 و چه محسوس از محال خواهد بود پس که ذات نفس متعقل متبرعم و تخیل و محسوس و مشهور و مدون و محسوس  
 نیز نماند مگر در صورتی که از برای غیر او معلوم باشد معلوم حضوری است برای آن غیر باطل نام است  
 در مانی اختصار است و در محیط الهیه به این مراتب اشاره است بقول خداوند احد ولا یحیطون به عما  
 یعنی احاطه نمیکنند و علم ایشان بکنه ذات اول تذکره الیه و هو بیدرک الیه و هو بیدرک الیه  
 این مراتب نیز اشاره است کلام بجز نظام خمی عقب صستی اللذات ماعرفناک حق معرفتک ما بعد از  
 حق چنانکه **دفاع و دفع و ازاله** و **مستحبه** جماعتی از ارباب جدال معنی از مستحبه اهل سنت گفته اند  
 که ذات حجب الوجود در صورتی برین جماعت متعقل باشد و این جماعت متعقل بعضی گفته اند و در بیان  
 برین زمین دیده بود بعضی تخصیص تا آخرت داده اند و بعضی گفته اند دیده برین و یکس بنیان دیده بلکه دیده  
 باطن این اعتبار عالی از بطل نیست که مراد از دیدن دیده باطن دیدن که ذات نفس نماند  
 اکثر این جماعت محسوسند یعنی خدا را جسم میدهند بعضی گفته اند بصورت چون صحت حس غیر حسی  
 و بعضی گفته اند بصورت شش حسی غایت حکما بنیای عجب و نقلی مغرب دارند که طفلان و حسنها  
 از شنیدن آنها خنده می آید حاصل از فرق اسلامند علی کسی که بر مرشدش اول ثانی بنده توقع  
 معرفت عرفان بیشتر ازین از او بخوان کرد خداوند احد را صددم صرف نماند خوب است  
 باز هم خداوند آن با او آن که موجود و بصورت نماند **فان دانی که تو باشی محرم**  
 وای بر سیرت آن اهل حرم **فذلکم الله واخرایم احد لیل اوله و اخرایم** و **فذلکم الله** و **فذلکم الله**  
 که حضور نفسی شکر حضور شرفی از برای مدرک حضور مغضی و شکر شرف حضور شرفی از برای او و اینست  
 دیگر حضور محمول بالذات حضور شرفی از برای مدرک حضور جاعل بالذات است حضور شرفی از برای  
 او و این بود که بنده خود نقصان و بجز تمام بود چه حال آنجا که برینند که ادراک خاص بالذات  
 مغضی بالذات با بقدر افاضه است بنده مغضی ببقدر مرزیه خویش است بنده مرزیه مغضی  
 و این معنی محمول است آنکه در آیات قرآنیه و آثار نبویه و در کلمات اساطین حکما و محققین عرفا و اولاد  
 از مشایخه ذات ذمه بکمال او از خود بودن در ولاحظه ذات او و بجز صحت معنی تکلیف و متبرین از جهت محال  
 قرب نام نیست این است با مبدء کمالات و غمخیزات و از برای انخاس غیر این است در نقایص

وعدم اجسام و در قوی و ملکات مواد و این محل صحیح صلح تمام است تمام مالا کلام حاصل می شود و در میان  
 آیات و اخبار و کلمات محققین از حکما و عرفای ملت چنانکه بعضی دلالت بر اتقان عشا می دهد و بعضی  
 دلالت بر امکان او می کنند فکر آیات و اخبار و کلمات علمای اختیار و حکمای نامدار مذهب اهل کتاب  
 و منافی یکجا است متوجه کن و تدبر نماید اولی از برای فهمیدن این رساله ششمه از اخبار و آثار اشاره به نام  
 و مبسوط از جمله کلام سیدنا و صاحب درج سابل و بلکه لم اعبد بآله المذمومین و ای بر تو عباد  
 کرده ام پروردگاری را که ندیده ام و او را از آن جمله است کما سید شهدا در دعای عرفه فرموده **اللهم**  
**فی کل شیء حتی راکنک ظاهرانی کل شیء ترجمه و تفسیر این کلام بجز نظام و در بحث اثبات و**  
**و جبر الوجود و بالذات گذشت و نیز کلام آن بزرگوار است در همان دعا و عبارت علی بن ابراهیم می گویند**  
 چندی که دیدم ترا از آن جمله کلام سیدنا سیدین است و در مناجات حضرت عیسی و آنجا که می گویند تا آنکه  
 انظرانی جمیل را در یک معنی محجوب گردان شستاقان خود را از نظر کردن بوی سبک میدن و در نظر آن  
 مناجات و آخرت **بسم الله الرحمن الرحیم** یعنی روشن گرداننده چشمهای ایشان را از نظر کردن نبود  
 غیر از اینها از کلمات شریفه ایشان که لا تعدوا نعمتی است همچنین اخبار و آله بر منساع رویت و ادراک  
 ذات و آجب الوجود و بالذات نیز لا تعدوا نعمتی است بعد از تحقیق این مطلب در حدیث در اصول  
 کافی در باب ابطال رویت کبیری از علی بن موسی الرضا علیه السلام **التمتوا و اتقوا و اتقوا و اتقوا** حسن علی  
 علیه السلام بنظر این فقیر رسیده که آن دو حدیث عصمت و ولایت در آن دو حدیث این محل اشاره  
 بلکه نصیحت فرموده اند رجوع کن تا مال کن و محسوس کن تحقیق این مسئله شریفه که عده اصلی است از اصول  
 ایمانیه و زبدۀ عقیده است از عقاید و مذهبیه باین مصلحت تفصیل باین تحقیق تدقیق در کتب الهی و کلام  
 بنظر فاضلین فقیر رسیده است **بسم الله الرحمن الرحیم** **اللهم انزلنا و انزلنا و انزلنا و انزلنا** **فصل پنجم**  
 در اثبات اعدت حضرت یعنی بر اسط حقیقت از برای واجب الوجود و جل و جلال و کبریا و تحقیق ایه و کون نام مو  
 قوفت بر غیر مدعی مافی و نقدیم معانی **لحمه البیت** بدانکه مراد از این است حضرت علی بن موسی الرضا  
 و حدیث مزجم کتبی است عدم کثرت من سبع استبارت یا نشن آنست که مرکب اولاد و اولاد است  
 یکی مرکب حقیقی دیگری مرکب تشریحی اول آنست که مرکب واحد و حقیقیه حاصل نمود برای وصفی  
 که چهار وجهی و غیرت اجتماعیه حاصل می شود و چنانکه بگویم و مرکب سبب آن وحدت حقیقت واحد و برسد

اثبات بر اسط حقیقت و در  
 الوجود و جل و جلال

حقیق

و انچه با نطق نظر از ملاحظه بیست اجتماعیه که از مجز و ترکیب و انضمام حاصل می شود و مقتضای تحقیق آنست که  
 این قسم از وحدت و مرکب متحقق می شود و در صورتی که جزئی از اجزای مرکب جهت فعلیت حاصل  
 و جزو دیگر جهت ایهام و قوه پند باین گونه که جهت قوه ایهام منحصلا باشد تحصیل جهت فعلیت جهت  
 اینکه مرکب از اجزای آن تحصیل علیحدت و وحدت حقیقیه متحقق می شود زیرا که وحدت صادق وجود  
 بلکه همین وجود است جهت ذات و هویت چنانکه بعد از این محقق خواهد کرد و بدین مرکب و مرکب وجود  
 متحقق می شود و وحدت ثابت می شود وحدت او منحصرا باشد بر وحدت اعتباریه که بسیار است و غیرت  
 حاصل می شود مثل جسم که مرکب از صوری و صورتی یا قوت که مرکب از عناصر اربعه است و براد که  
 مرکب از جنس فصلت می باشد اینها از انواع معاون و نبات حیوان از این بیان ظاهر می شود که مرکب  
 حقیقی می شود و در صورتی که در میان اجزای فعلیت اجتماع ثابت باشد و حال آنکه جمعی از محققین ادعای  
 بحدیث یحیی را فرموده اند و گفته اند که اگر چه چنین باشد لازم می آید که مرکبات حقیقیه از قبیل سنگ  
 گذاشته و پهلوی دیوار باشد و یعنی خلاف ضرورت هرگاه کسی بگوید که در باقوت مثل امریک از نظر  
 اربعه را وجود علیحدت ثابت است زیرا که صورت عناصر اربعه در مرکب باقیست چنانکه مذکور شد و حقیقت  
 از قبیل همین است همچنین انسان و فرس و غیر اینها علاوه بر این شش هستند بر اعضا و مرکب از اعضا شش هستند  
 بر لحم و اعصاب و عظام و ریاضات و غییر آنها و هر یک از مذکور است وجود علیحدت و  
 تحصیل جداگانه دارند پس چگونه مرکب حقیقی باشند بلکه مرکب حقیقی بآن معنی که مذکور شد متحقق  
 نمی تواند شد هر دو بر طرفی جهت بحدیث که در کتب ظاهر می شود که هر یک از اجزای جهت  
 صور عبارات دیگر اعتبار جهت قوه جزاندند بسیار جهت فعلیت حاصل کلام و در عناصر و جهت  
 جهت قوه یا قوتی مثل جهت فعلیت عناصری از جهت اول جزاندند از جهت هر یک از اینها  
 هر جزو که عناصر چهار جهت فعلیت و حقیقت جزو مرکبات باشند بلکه از جمله اثر ابطاق حقیقت جهت قوه  
 که جهت ماوریت باشد بچنانکه داد و حقیقت جزو مرکب است همین قدر در مقام جواب کافی است  
 و الا بر مصلحت طلب بر این عطفه قاطعه قائم است ذکر آنها موجب اطمینان مافی یکجا است همچنین  
 در آن ان غیر او را مورد مذکور چهار جهت قوه که جهت ماوریت است جزاندند و چهار جهت فعلیت  
 بلکه این اعتبار را از جمله اثر ابطاق حاصل جهت قوت و ماوریت بازار اثر ابطاق حاصل جهت قوه و ماوریت

حقیق

حقیق

چنانچه معتدلی مراد است از آنکه گفته اند ماده بر وجه ایسام مجزبت در مرکب نیز وجه غلبت از جهت  
 که لغز بر تزلزل در امور مذکور و غیر آنها متحقق نموده و شخص همان شخص است با ضرورتی که از مبادیت  
 ملولیت تا آخر زمان شیخوخت غیرات و غنایات لا تعد الا کتبی از جهت آنکه شخص متحقق نموده است  
 شخصیه باقی است و علی هذا نفس فعلی و بان متحقق نکالات بسیار از مطالب اوست و البته غیر آنها  
 مندرج بنوعی است و مرکب اعتباری آنست که در حقیقت چندین کلمه یا جمله را با هم جمع کرده و در او غایب  
 این متحقق لطف از مرکب آنست که در شرح و توضیحی بخیر و غیر آنها مذکور است و در فرق در جمله حرکت  
 حقیقی در مرکب اعتباری که در امور میروشنه را بر مرکب میگردانند و ذکر آنها موجب تطویل و ابانی خواهد بود  
**تقسیم** مرکب از مرکب حقیقی و مرکب اعتباری و دو قسم است مرکب ضاربی و مرکب عقلی آنست که جزو  
 او در خارج متماثل است یعنی که در انزای هر جزئی بر وجهت علیحد و جدا گانه باشد و در ضمن مرکب  
 نیز چنین باشد چنانکه در مرکب اعتباری ضاربی حقیقی است و خواهد بود چنانکه در ضمن صورت  
 دیگر وجودی داشته باشد و متعلق شود از آن صورت این صورت متحد باشد و او چنانکه با صورت  
 اولی نیز متحد بود از اینجا معلوم میشود از برای لیب که منافاه نیست در میان آنیکه ماده و صورت  
 از اجزای خارجیه هستند و در میان آنچه که محقق شده که متعلق ماده و مرکب متجصل صورت است و او را  
 متجصل جدا گانه نیست مگر در این شکله که بسیار بسیار در فنی و از عووض مسائل البته است لبط  
 نامی از کلام بخواند لابق حال این رساله و موقوف علیه اصل مدعی نیست مثال مرکب حقیقی ضاربی  
 یا قوت این است با اعتبار آنیکه مرکب است از ماده و صورت و مثال مرکب ضاربی خانه و مرآت  
 که مرکب است از دیوار و سقف و غیر آنها مرکب عقلی آنست که اجزای او در خارج متماثل نیستند مثال  
 مرکب حقیقی عقلی که او است که مرکب است از جنس و فصل که جدا از آن و فانی بصورت آن با  
 اعتبار آنیکه مرکب است از جنس و فصل از اینها ظاهر میشود که شی و واحد بد و اعتبار مرکب حقیقی ضاربی که  
 حقیقی عقلی میزند و مثال مرکب اعتباری عقلی آنست که مرکب است از وجه و از اقسام  
 مرکب حقیقی عقلی است چنانکه در لغات سابقه محقق گردید **تقسیم** حقیقی مرکب از مرکب لیب که مرکب  
 از جنس و فصل است مرکب حقیقی عقلی است و اعتبار اجزای مفدا که که یک فرض وضع کرد و غیر آنها  
 حاصل نموده و از اقسام مرکب است زیرا که بعد از قسم آن مقدار محدود و مقدار دیگر موجود و جزو آنها

پان یک مقدار مرکب  
 ضاربی نیست

قسمت اجزاء لغوی است پس مقدار مرکب از جنس مقدار به شرح آن ساجده من باب الحارثت که در لغت  
 مقدار به فرضیه میزد و اصل در اصل سله است که با مراد اینان از بسط من جمع کجاست آنست که منضم با هر یک  
 بنا بر این مراد از مرکب آنست که منقسم باشد با جزا پس شامل مقدار نیز می شود و خلاصه کلام مراد از بسط من جمع  
 اجزای آنست که منقسم با جزای مفدا رتبه و اجزای منجزه شود و مراد از اجزای مفدا رتبه آنست که در شانیه  
 متماثل باشد خواه در خارج متماثل باشد مثل ماده و صورت و خواه نباشند مثل جنس فصل و وجهت و وجود  
 که در عقل متماثلند که یک خارج بعد از نشان من این جمله از کلام بدانکه معصوم و در این مسئله شریفی همه  
 تمام مرکب نام است از وجه الوجود و مل و ملایطت حقه و احدیت صرفه از برای انبیا است و بعد از  
 ملائکه عینیت بود و در وجه الوجود و متحقق نموده که حقیقی حقه همه امور بود و بیع شرات و معاد آنست  
 وجه صرف بسط من جمع یکجایات و ضایع هر چه نفسی در ذات مفدا است پس حقیقین از وجه  
 منقسم نیز نشانند **تقسیم** حقیقی لبط بدانکه بسط در جسم است یعنی گفته میشود اول آنست که مرکب باشد  
 از اجسام مختلفه الطباع بحسب حقیقت که هر چه مرکب باشد از ماده و صورت مثل انگارک عینا صراحت  
 آنست که مرکب باشد از اجسام مختلفه الطباع بحسب آنست که هر چه حقیقت مرکب باشد از اجسام حقیقی  
 بر خلاف آنیکه بسیارند از ماده و صورت و در صفه و بلغم و در نصاب و غیره از اعضای بسط است و در مرکب  
 معدنیه و بعضی از نباتات نیز شامل است بسط آنست که هر چه مقدار از اجزای باشد و با کل  
 در اسم و در جهت و تقیه بسط یعنی بر انگارک بعضی از اعضای بسط است شامل نیست زیرا که جزو بعضی  
 نیست و جزو شریان مثلا شریان نیست چنانکه در اول استنداره و در دوم تجویف و طوایف شکل  
 متعبر است و در میان معنی اول و دوم عموم و خصوص مطلق است و در میان معنی اول و دوم بسط نیز عموم و خصوص مطلق است  
 ماده و جنس و فصل و مرکب است و در میان معنی اول و دوم بسط نیز عموم و خصوص من وجه است  
 ماده و جنس و فصل و مرکب است و کما ی بسط گفته میشود بر چیزی که مرکب از اجزای خارجیه باشد که مرکب  
 از اجزای عقلیه مانند انواع عرض نفس و عقل غیر آنها از انواع جسم و کما ی بسط گفته میشود بر چیزی که مرکب  
 از جنس و فصل باشد که مرکب از وجهت و وجهت و فصل چنانکه کما ی فصل گفته میشود و فی بسط بر  
 تقدیر شغفش و کما ی بسط گفته میشود بر چیزی که مرکب از وجهت و وجهت و فصل چنانکه کما ی فصل گفته میشود و فی بسط بر  
 از جهت متجصل ایسام و تقسیم از جهت نقص تمام نباشد قسم اخیر تمام است اما است و بعضی از اجزای

پان معانی بسط

حقه و وحدت من جمیع اجزای است **لکن البته** بدانکه فرق در میان جنس ماده و اعتبار است نهیستی  
 که ذات جنس ذات ماده یکی است تفاوت در میان آنها اعتبار شرط اول و شرط است همچنین ذات  
 صورت و ذات فصل بکسب تفاوت در میان آنها اعتبار شرط اول و شرط است باطن آنست که جزو است  
 نوعی با تمام مشترک در میان او و هیت دیگر مانده و در قسم است یا مشترک است لیکن تمام مشترک نسبت  
 و باطن آن هیت است اول هرگاه ملاحظه شود در شرط است یعنی که نه وجود و فید با و ملاحظه شود و ندانم  
 آن فید با آنکه در نفس خود هر دو محتمل باشد آن جزو تمام مشترک با این سبب است میگویند و هر یک از  
 نوع فصل محل منزه و در هرگاه ملاحظه شود در شرط است یعنی که اعتبار کرده شود و در عدم فید و با این اعتبار  
 او را ماده میگویند مثل حیوان هرگاه ملاحظه شود در با مطلق و نه با مطلق و در عدم مطلق حال آنکه محتمل است نیکه با مطلق باشد  
 غیر مطلق از سایر اصول انواع جنس است و بر او در با مطلق محل میثود که در مبرزان آن حیوانات و مطلق  
 حیوانات و هرگاه ملاحظه شود با عدم مطلق ماده آن است و بر او در با مطلق محل میثود زیرا که اعتبار شرط  
 اعتبار محتمل آن ششی است و در نفس خود نهیستی که هر چیزی که مفار آن باشد زاید در وجود و در اول محتمل  
 محتمل محتمل باشد به خاطر اول اتحاد و در وجود است چنانکه بعد از این مبین خواهد که و بدین اعتبار  
 بشرط اول اعتبار محل در طرفی تناقضند کلافا اعتبار را بشرط که اعتبار با هم و در محتمل آن ششی است  
 در عدم نفس خود در این معنی که هر چیزی که مفار آن باشد با این اعتبار زاید در وجود نیست بکنه زاید در معنی  
 و مفهوم است و زیادهای که محتمل محتمل با اتحاد و در وجود که مفاد محتمل است منافات ندارند از  
 این جهت است که جنس و نوع و فصل متحدند در وجود و زیرا که هر سه حیوان را بشرط اعتبارند متزین  
 از این بیانات تعریف هر یک از جنس ماده و نیز ظاهر کرد و در جنس است که جنس آن جزئی است  
 که تمام مشترک باشد در میان هیت و نوعی است دیگر و مراد از تمام مشترک آنست که در هر چه مشترک از او هر دو جنبه  
 و از این جهت است که منطلقین گفته اند منس کلیت که گفتند بر او هر چه مشترک است مختلف است به عقایق  
 و در حقیقت هر چه مشترک با هم احوال میکنند از تمام حقیقت مشترک ششی یا از تمام حقیقت مختلفه او و در عبارات  
 از جزو تمام مشترک که بشرط اول ملاحظه شود و از این جهت است که ایست گفتند که ماده آن جزئی است  
 که با ششی با فید باشد زیرا که جهت تمام مشترک جهت با هم و فید است و در این هر چه مشترک تمام مشترک از هرگاه  
 ملاحظه شود در بشرط است یعنی که در کورت فصل میگویند پس هرگاه اعتبار مشترک ملاحظه شود فید فصل

پان فرق در میان منس  
 دو فصل صورت

نیز

بعد خواهند هرگاه ملاحظه شود بشرط اول صورت که بکنند صورت نیز قسمت فرم بود یعنی که در فصل اول  
 مثلها مطلق هرگاه ملاحظه شود در بشرط است یعنی که اعتبار با او ملاحظه شود و در عدم اعتبار فصل آن است  
 و هرگاه ملاحظه شود بشرط اولی بعد از آن صورت آن است پس از این بیانات نیز تعریف هر یک از فصل  
 و صورت ظاهر کرد و در این جهت است که منطلقین گفته اند فصل آن یکی است که گفتند و در جواب  
 این ششی موفی جوهر یعنی چه چیز است آن ششی در مد ذات خود زیرا که با ششی احوال میکنند از تعریف  
 و معلوم است که جزو غیر تمام مشترک خواهد بود مشترک باشد و یا مشترک باشد لیکن تمام مشترک نباشد تعریف  
 فی الجمله در تعریف است که گفته اند صورت عبارت است از چیزی که با ششی بالفعل باشد متزین **لکن البته**  
 بر تمام در باب فصلت و در کمال معنی فید که مرکب از آن حقیقت است که مرکب است در هر چه هر قدر صحیح باشد  
 بر کورت هر قدر جزو است که تا از برای اجزا جزو هر قدر ثابت نباشد از برای مرکب ثابت نباشد و الا جزو  
 جزو خواهد بود و در کل کل برای که معنی کل آنست که محتمل شود از اجزاء و بی اجزاء صورت نه پذیرد معنی  
 اجزاء آنست که با تمام محتمل شود کل بی اجزاء صورت نبند و در مصلب از او ابل در بیانات است و آنچه که  
 مذکورند از باب توضیح و اضحی است پس لامحاله اجزای مرکب مقدم میباشند بر مرکب در کورت و در ذات  
 و تمام و این سخن از تقدم و التقدیم بالمیهه میگویند و ملاک تقدم یعنی کافیه تقدم در او کورت و تمام معنی است  
 که او را بالذات اجزای اجزای ثابت میثود و تا با او بساطت آنها از برای مرکب ثابت میثود و از برای  
 اجزای مرکب شومی دیگر از تقدم ثابت است و او تقدم بالطبع است و ملاک تقدم در او وجود است که او را  
 و بالذات از برای اجزای ثابت میثود و تا با او بساطت آنها از برای مرکب ثابت میثود و در هر مرکب  
 عقلی باشد و خواه بجهت غایبی عبارات دیگر خواه اجزای مرکب هر چه یک وجود باشند خواه  
 بوجود است متحد و زیرا که وجود مرکب نسبت به وجود اجزای او وجود جدا گانه ثابت است  
 لوی اجزای که نسبت به اجزای او از برای که مرکب عبارت از نفس اجزای است اجزاء با هیت  
 اجتماعیه و آن امر مرکبات مرکب است اعتباریه جزو آنها میثود و زیرا که هیت از امر اعتباریه است و الا لازم  
 می آید که مرکب از دو جزء مرکب از اجزای غیر متناهی باشد زیرا که هیت مرکب هرگاه موجود غایبی  
 باشد و در با هیت است و آن دو جزء هیت دیگر می تحقیق میثود و در میان هیت دوم و اجزای سابقه  
 هیت دیگر می تحقیق میثود و بکنه الی غیر آنها بلکه مرکب نفس اجزای است از آن حقیقت که مورد مصلحت

باید که در این کتاب  
 در بیان این کتاب  
 در بیان این کتاب

چنانچه است نه یک معروضت بلکه حیثیت معروضت فعل مرکب باشد بلکه مصداق معروضت  
 حیثیت که عبارت از نفس جزوات و مرکب معترض به نظر از قید حیثیت است از آنرا اخذ جزوات  
 بعنوان کل واحد مخصص است که مرکب عبارت از این است نه مرکب از این آن عبارت دیگر مرکب  
 عبارت از نفس جزوات در معین انضمام نه با انضمام و نه بشرط انضمام بچیزی که تقیید داخل در جزای  
 مرکب باشد و نه با چیزی که از انضمام حاصل میزند زیرا که امر مذکور از جمله اعتبارات است و اعتبارات مرتب  
 اعتبارت مرکب عبارت از چیزی که گفته میزند و الا در بعضی حیثی از نوع زوج مظهر از قید  
 حیثیت است از آنرا اخذ مبرهن است با وجود قیدی از قبیل و با با عدم قیدی از قبیل نه یک حیثیت معین است  
 بی با ذات معترض است در محکوم علیه بودن از برای زوجیت پس چون مرکب از اجزای سابق است بر وجود  
 کل امر که نفس وجود این جزو و وجود آن جزو است و تفاوتی نیست در معنی در میان یک مرکب و یک جزو  
 باشند با وجود ذات منعدم و نیز که مرکبات عقلیه مرکبات حیثیه و مفاد نفس الامرند پسند و هر یک  
 میگویند که جزو مرکبات عقلیه جزای تکلیف است نه چهار جنبه وجود است نه چهار جنبه معنی و مفهوم غیب  
 مثلا در او دو معنی متخلف است نفس الامر واقع بی لون است و دیگری قاضی بصرو وجود در  
 درازای معروضی است و آن وجود از آن جهت که مرکب بلون غیر آن وجود است از آن جهت  
 منسوب با قاضی بصرو لوی این سخن اشارت نموده است رئیس محققین در البیات شفا بعد از تحقیق  
 اینکه حیران و آن منشا گاهی ملاحظه کرده میزند با عوارض خود مثل وحدت و کثرت و غیر مرتب و  
 و خصوصیت علیت و معلولیت غیر قابل است در این صورت جزو است با چیزی دیگر و آن است  
 با چیزی دیگر و آن است با چیزی دیگر و گاهی ملاحظه کرده میزند از جهت که حیران حیران و آن است  
 آن است بدون اینکه ملاحظه شود با آنها چیزی دیگر پس در بصورت حیران حیران و آن است آن  
 محض است نه حیران است با چیزی دیگر بقول خودش فالطیور یجوز انیه الالهیه بهذا الالهیه  
 فی الوجود علی حیران الذی یرتفع علی او علی وجودی او عقلی تقدم بسیط علی مرکب و غیر علی الكل  
 و بهذا الوجود لا یجوز لافع و لا یخص ولا واحد ولا غیر بل یبند الوجود و هو حیران فقط و آن  
 فقط لکن یبزمه لانه ان یكون واحداً او کثیراً اذ لا یخلف عن شئی مخرج و ترجمه کلام آن محقق  
 آنست که پس طبع جزو است این نسبت با اعتبار ملاحظه نفس معنی حیران و آنست

بدون عوارض مقدمند در وجود و حیرانی که اشخص است بسبب عوارض خود و یا کلی وجودی برزایند  
 و یا کلی عقلی است مثل مقدم بودن بسبب حرکت مقدم بودن جزو بر کل حیران و آن است این  
 وجود و نه حیرانند و نه غرضند و نه مخصصند و نه واحدند و نه کثیر بلکه باین وجود حیران مخصصند  
 مخصصند لیکن لازم است آنها را نسبی بود و نه حیرانند واحد یا کثیر بکلیت بلکه ظالی غیره و از آنرا  
 مخرج و تمام شده ترجمه کلام آن حکیم می بینی که نصیح کرده است پس طبع لا بشرط مقدم است  
 در وجود و بر طبع لا بشرط شی و حال آنکه طبع لا بشرط مقدم است در وجود و با طبع لا بشرط  
 شی چنانکه مکرر آن حکیم بیان معنی نصیح کرده است و در کرده است کلام کسی را که قایل است  
 باینکه طبع لا بشرط وجود علیحدّه دارد و گفته است که با عقل است فی با غیره هم مبرهنند پس  
 چیزی را بجز بکلیت پس از کلام آن محقق معلوم کردید که اتحاد در وجود منافات با تقدم طبعی  
 ندارد و بیان او بجزی از تمام ذکر یافت و حال آنکه وجود و با الاصله و بالذات و در کلمات  
 حقیقه در ازای فصل اخیر است خود مرکب عقلی پسند و خواه غایبی و سایر جناس فضول  
 بعد از تعجیب و بالعوض او مخرج و ند پس مخرج ویت با الاصله از برای فصل ثابت تعجیب  
 و بالعوض او از برای مرکب ثابت است پس مخرج ویت فصل مقدم است با الاصله و بالذات  
 بر مخرج ویت مرکب چنانکه مخرج ویت وجود مقدم است بر مخرج ویت تعجیب این نحو  
 از تقدم چنانکه در لغات سابقه گذشت در آن نحو از تقدم اگر چه قسم دیگری از نام است  
 و غیر تقدم بالطبع است و لیکن منظور این است که احتیاج در قوام و بجز مخرج ویت حقیق  
 مخرج ویت است همان نحو از تقدم نیز ثابت میزند و تحقیق این مطلب یعنی آنکه وجود و بالا  
 ساله در ازای فصل اخیر است در کتب صدر آئین مربوط تمام مذکور است در لغت اولی و ثانی  
 تحقیق این مطلب از بیان تحقیق مرکب حقیقی و مرکب اعتباری مذکور کردید و از برای این  
 بصورت کافی است لهذا انکشاف اقتضای مقدم فصل یعنی بدانکه معنی معنی است که احتیاج  
 در لغت و بجز مخرج ویت است با اصله تعجیب است و در لغت  
 بر است زیرا که مناسط مخرج ویت بنا بر این مذکور بود و تعجیب است در لغت حقیقتیکه  
 فرع شود از وجود و قوام پسند و با و در عقل چنانکه مذکور است و باقیام

این سخن را در کتاب  
 فی فصل اخیر است  
 و با اصله

در کتاب  
 فی فصل اخیر است  
 و با اصله



در وجهی که مستقیم از جمله بدیهات است و علی الخصوص آنکه مقتضای مقتضات متناهی هستند  
 چنانکه در مابقی هر چه است مستلزم مختلف مقتضی بالذات است از مقتضی بالذات است محال است او در مرتبت  
 علت معلول مرتبتر کردید و احتمال آنکه مقتضی او در ترکیبی باشد و مقتضی او در ترکیبی مرتب  
 خلاف فرض مستلزم امکان است زیرا که در وجهی که در وجهی است موجب الوجود و باید بصورت ثابت باشد  
 و در صورت مفروضه مغر و مفر خلاف این است لغیر الامر غالی از ترکیب و بطلان است پس هرگاه  
 همچون بصورت ثابت ثابت نباشد نسبت فاعل بوجود است و محدودیت علی السواء باید بود یعنی  
 معنی امکان است و در صورت دوم و اول آنست که وجهی که بجز فرض جزو واجب الوجود است ممکن نیست  
 زیرا لازم می آید که در وجهی که در وجهی است موجب الوجود و در وجهی است و در بعضی از  
 شقوق سابقه لازم می آید که ممکن است معنی باشد و این معنی نخست است بیان ملازمه از مباحث سابقه  
 ظاهر است پس معنی آنست که تمام تحریف واجب الوجود و در وجهی که در وجهی است و در بعضی از  
 تمام تحریف است و در وجهی که در وجهی است و در وجهی است و در وجهی است و در وجهی است  
 جهت تفحص کمال محقق نمیشوند اما اول پس ظاهر گردید و اما در وجهی که در وجهی است و در وجهی است  
 تمام امکان است جهت تمام و کمال نیست جهت نقصان و تصور نمیشوند و الا لازم می آید که کسبی و اول  
 از حیثیت اعداد تمام ناقص کامل و ناقص باشد از جهت اجتماع متناقضات است پس لامحاله حیثیت نقصان و  
 تصور متبقی از حیثیات خواهد بود پس ترکیب جهت نقصان تمام مستلزم ترکیب از جهت وجود است معنی  
 از اینجا ظاهر میشود که هر وجهی که در وجهی است و در وجهی است و در وجهی است و در وجهی است  
 وجهی است لهذا امکانی است ابرصد و در نقصانات نیز اطلاق نمیشوند این برهان قاطع و بیان  
 ساطع از عظامای ابوهمه و از الدلمات عینیه و این رساله و جزوه محقق است و در کتاب التبی و کلام و نظر  
 قاصد این فقیر رسیده است این برهان چنانکه ثابت میشود که واجب الوجود مرکب از جهت وجود  
 نمیشوند عینیت وجود و در وجهی که در وجهی است و در وجهی است و در وجهی است و در وجهی است  
**و اناره** بدانکه بعد از اثبات آنکه تمام تحریف واجب الوجود و در وجهی که در وجهی است و در وجهی است  
 می شود که ذات اقدس خداوند احد مرکب از نفس و فصل نمیشوند و الا صاحب مذهب خواهد بود  
 زیرا که مرکب از نفس فصل لامحاله مصرف بکلیت نمیشوند و چیزی که مصرف بکلیت نمیشوند

این سخن در وجهی است  
 از جهت اینست

در وجهی که مستقیم از جمله بدیهات است و علی الخصوص آنکه مقتضای مقتضات متناهی هستند  
 چنانکه در مابقی هر چه است مستلزم مختلف مقتضی بالذات است از مقتضی بالذات است محال است او در مرتبت  
 علت معلول مرتبتر کردید و احتمال آنکه مقتضی او در ترکیبی باشد و مقتضی او در ترکیبی مرتب  
 خلاف فرض مستلزم امکان است زیرا که در وجهی که در وجهی است موجب الوجود و باید بصورت ثابت باشد  
 و در صورت مفروضه مغر و مفر خلاف این است لغیر الامر غالی از ترکیب و بطلان است پس هرگاه  
 همچون بصورت ثابت ثابت نباشد نسبت فاعل بوجود است و محدودیت علی السواء باید بود یعنی  
 معنی امکان است و در صورت دوم و اول آنست که وجهی که بجز فرض جزو واجب الوجود است ممکن نیست  
 زیرا لازم می آید که در وجهی که در وجهی است موجب الوجود و در وجهی است و در بعضی از  
 شقوق سابقه لازم می آید که ممکن است معنی باشد و این معنی نخست است بیان ملازمه از مباحث سابقه  
 ظاهر است پس معنی آنست که تمام تحریف واجب الوجود و در وجهی که در وجهی است و در بعضی از  
 تمام تحریف است و در وجهی که در وجهی است و در وجهی است و در وجهی است و در وجهی است  
 جهت تفحص کمال محقق نمیشوند اما اول پس ظاهر گردید و اما در وجهی که در وجهی است و در وجهی است  
 تمام امکان است جهت تمام و کمال نیست جهت نقصان و تصور نمیشوند و الا لازم می آید که کسبی و اول  
 از حیثیت اعداد تمام ناقص کامل و ناقص باشد از جهت اجتماع متناقضات است پس لامحاله حیثیت نقصان و  
 تصور متبقی از حیثیات خواهد بود پس ترکیب جهت نقصان تمام مستلزم ترکیب از جهت وجود است معنی  
 از اینجا ظاهر میشود که هر وجهی که در وجهی است و در وجهی است و در وجهی است و در وجهی است  
 وجهی است لهذا امکانی است ابرصد و در نقصانات نیز اطلاق نمیشوند این برهان قاطع و بیان  
 ساطع از عظامای ابوهمه و از الدلمات عینیه و این رساله و جزوه محقق است و در کتاب التبی و کلام و نظر  
 قاصد این فقیر رسیده است این برهان چنانکه ثابت میشود که واجب الوجود مرکب از جهت وجود  
 نمیشوند عینیت وجود و در وجهی که در وجهی است و در وجهی است و در وجهی است و در وجهی است  
**و اناره** بدانکه بعد از اثبات آنکه تمام تحریف واجب الوجود و در وجهی که در وجهی است و در وجهی است  
 می شود که ذات اقدس خداوند احد مرکب از نفس و فصل نمیشوند و الا صاحب مذهب خواهد بود  
 زیرا که مرکب از نفس فصل لامحاله مصرف بکلیت نمیشوند و چیزی که مصرف بکلیت نمیشوند

این سخن در وجهی است  
 از جهت اینست

این سخن در وجهی است  
 از جهت اینست

این سخن در وجهی است  
 از جهت اینست

مستند است به تحقیق بود چنانکه در لغات سابقه ذکر یافت بطولان لازم ظاهر بود که در بدو مستند  
 ترکیب از قبیل فصل مستلزم فناء مرکب از ماده و صورت است زیرا که در لغات سابقه گذشت بر این  
 و ماده و فصل و صورت کتب فانی است و کتب عینا بطریق اولی و لا یجوز خلافها و دارند از انکاحات که گفته اند  
 هر مرکب خارجی مرکب عقلی است و لیکن هر مرکب عقلی لازم نیست که مرکب خارجی باشد بلکه فناء مرکب  
 از قبیل فصل مستلزم فناء تحقق جزوی مقدار نیز نیست در ذات واجب الوجود و جل اسمه زیرا که مقدار  
 مرکب از قبیل کجاست از کم است و از فصل که حاصل است از فصل قاربت و استثناء ترکیب از ماده  
 و صورت نیز مستلزم فناء تحقق جزوی مقدار است زیرا که مقداری ماده و صورت نمی باشد و بجهت اینکه  
 معروض مقدار است و هر جسم مرکب از ماده و صورت است چنانکه مقتضای بر این عقلیه در لایلی  
 قطعیه است بلکه استثناء تحقق حقیقت در واجب الوجود نیز مستلزم فناء تحقق جزوی مقدار است  
 زیرا که مقدار متبقی از مرتب است و وجود مقداری در احوال مراتب وجودات ناقصه و محسوسات  
 محدود و واقع است ملخص کلام در این مقام آنست که هر گاه اجزای مقداریه در واجب الوجود تحقق  
 یابد عالی از آن نیست به تحقیق واجب الوجود نفس مقدار است با معروض مقدار در صورت اولی  
 علاوه بر اینکه مقدار معروض است و هر معروض محتاج است در وجود ربوی موضوع و او مستلزم مکان است  
 ترکیب از قبیل فصل نیز لازم می آید چنانکه مذکور شد و در صورت دوم لازم می آید ترکیب از ماده و صورت  
 زیرا که معروض مقدار است و هر جسم مرکب است از ماده و صورت چنانکه مقتضای بر این قاطعه است  
 و یا از قبیل فصل که هر قابل العبادت بنا بر مذاب و غیر بلکه بعد از ثبات غایت وجود در واجب الوجود  
 ثابت می شود و هر معروضی از این معروض بلکه هیچ نوعی از انواع غیر از این نیست و در چند آن انواع مرکب  
 جز هر چه در چند یا معروض مجرد بوده چند یا ماهی حال بوده چند یا حاصل **مستند** محققان آنکه بنا بر بیان  
 مشهور در اثبات غایت وجودی ترکیب از جهت وجود لازم می آید زیرا که مقتضای آن بر آن است  
 که تمام ذات واجب الوجود متبقی از مبیات غیر از آنست و چنانکه هر مرکب باشد از جهت وجودی  
 و چنانکه بنا بر بیان مذکور شده فیه و چنانکه محقق نیست ممتد از نوعی ترکیب از جهت وجودی و در بیان  
 ما سابقا ترکیب بر بیان مشهور و نوعی صلیق ترکیب محتاج شده اند از این جهت است که با آن برکنان  
 کفایت و دانند در ثبات غایت وجود و اول آن از اثبات تمام مدعی قاصر است چنانکه از غیر محتمل تر است

اینست که فناء تحقق جزوی مقدار مستلزم فناء تحقق جزوی مقدار است

حاصل کلام الفاعل زمان در آن دعوی اینست که برای آنست که برای آنست  
 عصر در آنست که اولی و ثانی و غیره و لا یجوز خلافها و دارند از انکاحات که گفته اند  
 الوجود مرکب است از ماده و صورت کتب فانی است و کتب عینا بطریق اولی و لا یجوز خلافها و دارند از انکاحات که گفته اند  
 هر مرکب خارجی مرکب عقلی است و لیکن هر مرکب عقلی لازم نیست که مرکب خارجی باشد بلکه فناء مرکب  
 از قبیل فصل مستلزم فناء تحقق جزوی مقدار نیز نیست در ذات واجب الوجود و جل اسمه زیرا که مقدار  
 مرکب از قبیل کجاست از کم است و از فصل که حاصل است از فصل قاربت و استثناء ترکیب از ماده  
 و صورت نیز مستلزم فناء تحقق جزوی مقدار است زیرا که مقداری ماده و صورت نمی باشد و بجهت اینکه  
 معروض مقدار است و هر جسم مرکب از ماده و صورت است چنانکه مقتضای بر این عقلیه در لایلی  
 قطعیه است بلکه استثناء تحقق حقیقت در واجب الوجود نیز مستلزم فناء تحقق جزوی مقدار است  
 زیرا که مقدار متبقی از مرتب است و وجود مقداری در احوال مراتب وجودات ناقصه و محسوسات  
 محدود و واقع است ملخص کلام در این مقام آنست که هر گاه اجزای مقداریه در واجب الوجود تحقق  
 یابد عالی از آن نیست به تحقیق واجب الوجود نفس مقدار است با معروض مقدار در صورت اولی  
 علاوه بر اینکه مقدار معروض است و هر معروض محتاج است در وجود ربوی موضوع و او مستلزم مکان است  
 ترکیب از قبیل فصل نیز لازم می آید چنانکه مذکور شد و در صورت دوم لازم می آید ترکیب از ماده و صورت  
 زیرا که معروض مقدار است و هر جسم مرکب است از ماده و صورت چنانکه مقتضای بر این قاطعه است  
 و یا از قبیل فصل که هر قابل العبادت بنا بر مذاب و غیر بلکه بعد از ثبات غایت وجود در واجب الوجود  
 ثابت می شود و هر معروضی از این معروض بلکه هیچ نوعی از انواع غیر از این نیست و در چند آن انواع مرکب  
 جز هر چه در چند یا معروض مجرد بوده چند یا ماهی حال بوده چند یا حاصل **مستند** محققان آنکه بنا بر بیان  
 مشهور در اثبات غایت وجودی ترکیب از جهت وجود لازم می آید زیرا که مقتضای آن بر آن است  
 که تمام ذات واجب الوجود متبقی از مبیات غیر از آنست و چنانکه هر مرکب باشد از جهت وجودی  
 و چنانکه بنا بر بیان مذکور شده فیه و چنانکه محقق نیست ممتد از نوعی ترکیب از جهت وجودی و در بیان  
 ما سابقا ترکیب بر بیان مشهور و نوعی صلیق ترکیب محتاج شده اند از این جهت است که با آن برکنان  
 کفایت و دانند در ثبات غایت وجود و اول آن از اثبات تمام مدعی قاصر است چنانکه از غیر محتمل تر است

اینست که فناء تحقق جزوی مقدار مستلزم فناء تحقق جزوی مقدار است

پایان یکم وحدت وجودی  
 ذات و صورت متحدند و با هم  
 معنی و مفهوم متماثلند

کردید همان برهان انجا بزرگوار است زیرا که نسبت به وحدت و وحدت و کثرت مساویست  
 پس لامکاله هر حقیقی از حقایق و چه دید در نفس خود باید بود وحدت هر صوفی بنده والا در بریا  
 فعل لازم است پس ثروت و وحدت بقوت وجود و ثروت وجود بقوت وحدت و همچنین  
 ضعف وحدت بصحیف وجود و ضعف وجود بصحیف وحدت و در لمعات سابقه بیان  
 نمودیم که جلالت و جلالت در بیان وجود است و در جلالت و جلال باید اقری دانند و آنم و  
 و کمال باشد از وجود و کجول و کجول و الا تخرج الارجح و ارجح الارجح لازم می آید پس باید وحدت  
 علت و حاصل اقری و آنم بنده از وحدت معلول و کجول و ارجح در صورت ترکیب سهایی متصور و تحقق  
 غیر متصورند **لطفه** **رؤیته** بدان ای طالب معارف برویته و حقایق الهیه که باید تحقیق آری  
 او در جل اسمیه مابتم دانند انحاء وحدت متصف با کمال و اقوی اقسام و وحدت و غیر دانست  
 مرصوف باشد بیا نشانت که مراد از آنم انکای وحدت احدیت صرفه و وحدت متحد و  
 و بساطت بکنه است و هر چه دی از مراد عالم وجود و در صورتی مرصوف با قدرت صرفه و آنست  
 محضه میزنانند شد که هیچ قسم از اقسام کثرت مخلوط هیچ کس از انکاء شینیت که در لمعات  
 سابقه مذکور شد خوب نباشد زیرا که تحقق بخوی انکاء کثرت و شینیت در وجود و هر چه  
 ضعف وحدت و یکسار وحدت است و چنانچه تمیز از مقابلات مستلزم همسار و کثرت و کثرت  
 مرکب از آن مقابلات است و تمیز در نزد ارباب فصاحت و ذکا در نهایت ظهور و کثرت  
 فی مبنی که هر گاه در اثر جهت لغوی جهت تمامی با حثیت عدی و حثیت وجودی تحقق پسند  
 نام برت تمامیت صرفه و مرصوفیت محضه نگردد بلکه بقدر نقصان تمام نقصان می  
 پذیرد و بقدر عدم وجود و ضعف و نامای هم میرساند پس هر گاه در واجب الوجودی انکاء  
 کثرت و ترکیب متحقق باشد اگر چه اذوق انکار کثرت و انصاف تمام شینیت پسند بر اینست  
 و وحدت و ضعیف و وحدت از انصاف و فرادیت و قاصر خواهد بود نقصان وحدت مستلزم  
 نقصان وجود و تصور وحدت است و هر چه تصور ثبوت بلکه عین نقصان وجود و نفس تصور ثبوت  
 چنانکه در بیان استساع ترکیب اعتباری همین کردید ولی بنش نقصان و تصور و بعد انصاف و تصور  
 نفس حقیقت وجود و کثرت حثیت غیر متصورند زیرا که محض جهت وجود و غنا تمامیت

برهان لغوی که بر غایت است  
 حقیقت در وجه اول است

الحل

و کمال مبدا غیریت و جمال است و هر گاه محض حثیت و چه در نزق انقصان و تصور باشد لازم  
 می آید که حثیت نقصان و تصور عین حثیت نام و کمال بیکه حثیت عدم و عین حثیت  
 وجود و هستی و محض جهت جمال و جمال باشد و از انسی جهت و حثیت حثیت لازم می آید  
 که حثیت واحد از حثیت واحد نام و ناقص و کمال و قاصر بلکه معدوم در وجود باشد و اینست  
 برهه ای بطلان و ظاهر الاستساع است پس لامکاله منضع و نقصان و بساطت تصور  
 و بطلان استیسی از حثیت خواهد بود پس هر گاه واجب الوجود در مرتبه ذات خود  
 مرصوف با حثیت صرفه و ضعف بود وحدت محض و بطلت حقیقت باشد لازم می آید  
 که صاحب همت باشد و در مباحث سابقه مینویسد و مبرهن کردید که هر صاحب همت  
 محتاج در مباحث ممکن است حاصل این برهان آنست که هر گاه در واجب الوجود بخوی از انکاء  
 کثرت متحقق باشد لازم می آید که وحدت او ضعیف باشد و ضعف وحدت مستلزم  
 نقصان و تصور و جودات و جهت وجود عین جهت نقصان و تصور نمیدانند پس  
 پس صاحب همت باشد و هر صاحب همت معمول است چنانکه در مباحث سابقه  
 محقق کردید پس هیچ بخوی از انکاء کثرت در ذات واجب الوجود محقق نمیزانند و  
 در مینویسند عین و غایت دعوی است این لطیفه را بر سپه آیین دقیقه مکتوبه از انکاء  
 الهیه و از مراد است و در کتب الهی و کلام بنظر قاصد این فقره رسیده است  
**اشراق انوار** از این تحقیقات شریفه و تدقیقات کافیه و بیانات و افیه ظاهر  
 و هر یک را دید که وحدت و بساطتی که لایقی جناب قدس و سزاوار فیض اقدس جل آسمه  
 نمیزانند و وحدت حقه و بساطت کجاست که عین ذات و محض حقیقت واجب  
 الوجود و در مباحث ذات و هویت و باعتبار مصدر اذ و عینیت و غیر اینها بک حکایت  
 و عزان و بجزئی معنی و مفهومی چنانکه اثره نردم و در رسد تحقیق حقیقت صفات و  
 حقیقت در واجب الوجود تبفصیل نام و بساطت کلام ان اللغه و مبرهن خواهد  
 کردید و وحدت حسی و نه وحدت لزمی و نه وحدت معدوم که حارث لغویست  
 اشیای مندرجه در تحت الواحد و نه وحدت القیامی مقدار می و نه وحدت حسی

زمانی و نه وحدت تمامی و چنانچه می داند وحدت اعدادی که مبداء ثبوت مرتب کثرت عدد و نه و نه است  
 و مراتب انواع اعداد است زیرا که ممکن است وحدت و عدت متخالفند و وحدت با تعدد که در عین وحدت کثرت  
 در عین کثرت و عدتند مگر در علم الصواب و بجز این قسم از عدت حقه و عدت صریحاً ثابت و محتمل  
 بقول خداوند احد قل هو الله احد الله احد و لم یکن که لفظ احد و بکلام مجاز نظام خانم او بسیار است  
 انقباض علی الالف الختیمه و نشانه و در خطبه مذکوره که کان عدده بان بهاسن الاشیاء و بانث الاشیاء منته مدرفه  
 بکسر فاطمه از کوفت و فصله از ثبوت و تعدد از کوهرا میگویند و مراد از او در این کلام جز اوست یعنی نبی است و در  
 ذات خداوند صد جزئی که با آن جزو عدلی و تبارک برساند از موجودات و اعتبار جسم نرسند موجود است  
 از او **برای تبارک** اگر چه از مرکب از اجزای باقیه همین در روشن کردید که اجزای مقداریه در حقیقت  
 واجب الوجود و بل همه محقق ثابت نمیگردند ولی چون جماعتی از ارباب اهرام خفیه اصحاب جملات فاسده  
 که از معارف اربابیه و بر این الهیه عاری و از حقایق علییه و عالم دینی بر سر و از رزموز خزانیه و اسرار فانیه  
 خلیفه و خود را از فرق اسلام و سلام میمانند و هم نموده اند که اجزای مقداریه در ذات و اصل وجود  
 ثابت و محقق است و ذات خداوند مصدر است و اتصال از این صفت حاد و اهرام میداند تمام  
 را در حقیقت اشیا و عیناً را در معنی سخن اول لازم دانسته بر آن قاطع علییه و در میان سطح سفله در بیان  
 استماع او قائم نمود تا در نظر رسیدن مؤمنین نیز کمال است این الای باطله و او نام سخن و کثرت  
 فاسده ظاهر و کثرت کرد و آن بر این است که هر گاه در واجب الوجود اجزای مقداریه سخن و ثابت  
 باشد لازم می آید که جسمی از اجسام باشد لازم باطل است پس علمه نیز باطل از ابد و در زمانه  
 ظاهر است و از برای توضیح این امر باید بگویم که در لغات سابقه مذکور کردید که اجزای مقداریه عبارتند از  
 که در اشیا حسیه متناهی است یعنی که صحیحند بلکه گفته شود بدو ذاک این بدانند ذاک و قابل شمار حسیه  
 اولاً و بالذات هر چه در وجود و امتدادی و تخیل حسیه بالذات و حسیه غیر بالذات و حسیه بالاصاله و قابل اعداد  
 با حقیقت جسم حسی است یعنی که در تعریف گفته اند جسم مرکب بر العاقل الالها و الشانه المتعلقه علی زوایا  
 قریب یعنی جسمی که بر مرتبه که قول پندار امتداد را که بر زوایای قاطعه تقاطع نمایند و هر گاه اندک جسم مرکب  
 العوض یعنی جسمی که حسیه امتدادی و حسیه غیر امتدادی است یعنی است تعریف کرده است با جسم حسیه  
 و جسم لازم و خواص است در هر دو صورت و حسیه غیر حسیه است یعنی حسیه است که هر دو در حقیقت مدغم

برای تبارک  
مقدار حسیه

بسی

باشد موجب اصحاب منافی یکبارت علاوه بر حسی در نهایت وضع و کثرت و احدی را در او حسی  
 و حسی فی نفس این حسی است که در مجزوات بر اشیاء از وضع جزئی است و مخلوقات و حسیه  
 ذات با خود معجز و محقق ثابت با بیان ابطالان لازم پس میگویم هر گاه در حسیه وجود جسم باشد  
 یا تمام حقیقت او مجرد جسمیت چنانچه بدون صورتی از صور غیر حسیه یا معنیه و یا شیء از نفوس نباتیه  
 و یا حیوانیه و یا انسانیه و یا غیر آنها و یا تمام حقیقت جسم است با صورتی از صور و یا انسانی از نفوس  
 و یا با حسیه از نباتات و یا غیر آنها در صورت زاید و صورت اولی با اینکه لازم می آید که واجب الوجود  
 صاحب حسیه بلکه مرکب از نفس فصل باشد زیرا که جسم معینی از نباتات و نوعی از انواع و مرکبی از  
 مرکبات عقلیه است اتفاقاً از اشرفین روش پیش و در تفرقه طلیسین و مشکلیس بلکه از مرکبات خارجیه  
 و از مشکلیس از اجزای هر فرد و در نزد تفرقه طلیسین از اجسام صغیر سلبه و در نزد مشکلیس از مرکبات  
 و مذاب غیر حقیقی حقیقی و فضایی حقیقی و سفاد از اجزای عقلیه قاصعه و نواهد نقیبه زیاده است  
 و ابطالان مرکب از لازم مذکوره در دو لغات سابقه و در لغات سابقه و در لغات سابقه و در لغات سابقه  
 لازم می آید که واجب الوجود ناقص ترین موجودات و ضعیفترین موجودات و قاصرترین نباتات  
 زیرا که وجود امتدادی که مرتبه وجود جسم طبیعی است ضعیفترین وجودات از اجزای حسیه است و وجود  
 ارضی که پس ترین درجات وجود است نام و اسکل است از وجود امتدادی که گمانده از وجود حسیه و نباتی  
 و حسیه و نباتی و فکلی عقلی بلکه نسبت ارباب مراتب انواع حسیه نسبت خود به فعلیت نسبت نقص  
 بکمال است از تجربه است که همه مکات و مشکلیس مجرد جسمیت نسبت بصورت زخمیه و نباتات صورتیه ماده الهامه  
 میکنند و حیوانی المولات و نباتات که حسیه را حسیه از کما یسوی معنی خاص با حسیه حسیه حسیه حسیه  
 پس اگر حقیقت واجب الوجود مجرد جسمیت باشد لازم می آید که چندین مرتبه از وجود عقلی که مرتبه از مراتب  
 وجودات امکانی است پس نیز ضعیفتر باشد ابطالان حسیه علاوه بر مراتب او در مراتب سابقه پس  
 و مرکب که در صورت و در علم علاوه بر انحراف و انحراف است که مستلزم ترکیب عقلی  
 و مرکب مرکب از نفس فصل است نیز لازم می آید که وجود و در حسیه ضعیفترین از وجود و حسیه باشد زیرا که در  
 این صورت لا محاله وجود و حسیه حسیه خواهد بود و جسمی که فعل واجب ذات و فعل و از جمله مراتب  
 وجودات امکانی و حسیه حسیه است که هیچ و جسم الوجود و فعلی که جسم ندارد و در ذات و فعل خود مستغنی

برای تبارک  
واجب الوجود

از جسم جسمانیات و بالضرورت دوم هم در حصول وجود و اقوی در متصل نیز است زیرا که تعلق بحکم  
 در قیام ذات و با در قیام فعلی و نقصان در فعلیت و وجود مستلزم تصور در وجودت و حصول استحقاق  
 ضعف در متصل استیجاب در یکجا است زیرا که از جمله قیام است که ایجا و فرغ و وجود و اعدا است مستعمله  
 و این سخن از میان و بران بر امتناع خبرت در واجب الوجود محضی بین رساله و خبرت **برهان** در بیان  
 لازم آنست که هرگاه در واجب الوجود جسم نهند لا محاله تنهای میانشد زیرا که بر این عقلیه قاطعه بر تنهای  
 الباعا جسمیه قایم است از آنکه بران بطریق است متفصل تحقیق در معات سابقه مذکور کردید و در تنهای  
 محمده است بحدیقتی با محمده و معتقدند زیرا که بهر آنکه جهت که به جهت مرجع و متحقق است منسوخ الوجود  
 در اعیان بلکه در زمان است پس از بر این شکل خاص همیشه غایب است میانشد زیرا که شکل عبات  
 از پیشی که حاصل از احاطه حد و امد پیشتر بحکم بالسطح اول بر شکل جسم دوم بر شکل سطح نیامند  
 و این شکل خاص همیشه غایب است یا باعتبار او دیگر در صورت اول لازم می آید  
 که هر چه جسم محمده و یک حد و شکل یک شکل نهند بلکه لازم می آید که مقدار کل با مقدار جزو و شکل  
 کل با شکل جزو یکی نهند الا لازم می آید که تکلف متخاضی بالذات از مقضی بالذات و سلطان او در معات  
 سابقه همسین کردید میان ملازمه آنست که جسمیت طبیعی نوشته و اعدا است و مقبول و معتبر نیز از او که هر چه  
 قابل العباد و مکر طویل و عرض عمیق و هر چند بالذات و درجات ثلاث و هر چه جسم در این یکی است و  
 و بیشتر آنکه در اندیس هرگاه بخوبی خود شکل خاص و حیرت غایب نهند تکلف ثابت و لازم خواهد بود در صورت  
 اولی علاوه بر استیجاب در حد و که مستلزم جنایح در وجود است نسل با و در نیز لازم می آید زیرا که آن جسم  
 دیگر نیز بر آن تقدیر متحد و شکل جسم دیگر اگر غیر العنایه بر و اول والا دوم لازم است و در  
 صورت دوم علاوه بر جنایح و در نیز لازم می آید زیرا که اجزای آن جهت که جسمانی است محتاج است  
 بحکم محمده و زیرا که جسم نامحدود نشود و در وجود و نشود و تا موجود نشود و حمل اجزای غیر متجانسه چهار  
 جنات است که محمده و محمل موجود غیر متجانسه و غیره پس این است که جسم در حد و در شکل آن اجزای  
 محتاج است پس اجزای محتاج با اجزای خود بود و این معنی و در صورت سیم لازم می آید که  
 در واجب الوجود در وجود خود محتاج باشد بالامر متفارق زیرا که جنایح در حد و مستلزم جنایح در وجود است  
 چنانکه مذکور کردید و هر محتاج ممکن است پس خبر که در واجب الوجود فرض کرده بودیم واجب الوجود نخواهد بود

برهان دیگر بر استیجاب  
 صادق آنست که جسم  
 باشد در حد و

الهی

بر وی  
 و حاصل و بهر این جهت و حاصل است هرگاه جنس به هر چه در حصول تصور باشد لازم می آید و  
 حصول تصور عین حیرت نام و حاصل که حیرت عدم است عین وجود است و در جنس حیرت حصول  
 ایجا و خبرت و خبر حیرت لازم می آید و اعدا است و اعدا نام و اعدا نام و اعدا نام و اعدا نام و اعدا نام  
 و این معنی بر بی الطول و طاهر الاستیجاب است پس لا محاله این اضعاف و نقصان و بعد از تصور و بعد از  
 از قبالت خواهد بود پس هرگاه در واجب الوجود در حد و اعدا است و اعدا نام و اعدا نام و اعدا نام  
 و اعدا نام و اعدا نام و اعدا نام و اعدا نام و اعدا نام و اعدا نام و اعدا نام و اعدا نام و اعدا نام  
 که بهر چه حیرت جنس و در حد و اعدا است و اعدا نام و اعدا نام و اعدا نام و اعدا نام و اعدا نام  
 که حیرت جنس و اعدا نام و اعدا نام و اعدا نام و اعدا نام و اعدا نام و اعدا نام و اعدا نام و اعدا نام  
 عین حیرت نقصان و تصور نیز آنست که در حد و اعدا است و اعدا نام و اعدا نام و اعدا نام و اعدا نام  
 سابقه جنس که بر بی کس بخوبی از ایجا و خبرت از ذات و خبر الوجود و غیره می آید و این معنی  
 و عین و عین است این یعنی در حد و اعدا است و اعدا نام و اعدا نام و اعدا نام و اعدا نام و اعدا نام  
 الاهی و کلام بر نفس نام این خبر است و اعدا نام و اعدا نام و اعدا نام و اعدا نام و اعدا نام  
 کایم و بیانات و اعدا نام و اعدا نام و اعدا نام و اعدا نام و اعدا نام و اعدا نام و اعدا نام و اعدا نام  
 اعدا نام و اعدا نام و اعدا نام و اعدا نام و اعدا نام و اعدا نام و اعدا نام و اعدا نام و اعدا نام  
 یک ذات و کویف و چهار اعدا نام و اعدا نام و اعدا نام و اعدا نام و اعدا نام و اعدا نام و اعدا نام  
 مفهوم جنس و اعدا نام و اعدا نام و اعدا نام و اعدا نام و اعدا نام و اعدا نام و اعدا نام و اعدا نام  
 آن الهمین و بهر آنکه در حد و اعدا است و اعدا نام و اعدا نام و اعدا نام و اعدا نام و اعدا نام  
 محزن علوم ربانی حضرتین چون الصادق علیهما السلام در حدیث ششم از اعدا است و اعدا نام و اعدا نام  
 صورت و اعدا نام و اعدا نام و اعدا نام و اعدا نام و اعدا نام و اعدا نام و اعدا نام و اعدا نام  
 تشابه است فاذا اجتمعت کثیره الزیاده و اجتمعت الزیاده و اجتمعت الزیاده و اجتمعت الزیاده و اجتمعت الزیاده  
 یا نام است آن قابل کسبیت خداوند است که هر جسم محمده و در مقامی است و هر صورت محمده و  
 و فضای است پس هرگاه محمل باشد صدر محمل همانند زیاده و نقصان را و هرگاه محمل باشد زیاده و نقصان  
 را هر یک و مخلوق و اگر چه در این کلام آن محمدان عصمت و ولایت فاذا اجتمعت الزیاده و اجتمعت الزیاده

لوی است که نسبت به حیرت بهر حد و مراد است و الا که در سابق لازم می آید پس مکمل و تیت بهر مخرج حیرت  
 بیفتد و الا مخرج جسم جسمانی غیر از اندک باید مرفارقی باشد پس واجب الوجود مخرجی باشد بمفارق  
 ارتکد و نحو دو جسمی در یکدیگر مستلزم استیجاب در وجود است و هر مخرجی ممکن مخلوق است و در صورت سابقه علاوه  
 بر در و تسل این مکمل و نیز لازم می آید که یا از این جهت که مخلوقین به مرتبت بر احتمال زیاد و نقصان  
 نمودند و تحصیل در میان این حقوق تلک لغو نمودند و تطبیق حدیث مذکور بر اینان مذکور شرح برورد شرح  
 اصول کافی که از صفات صدق محققین و قدوة الهمین قدس سر العزیز است مذکور است و وی  
 درین فقیر بعضی از دقائق و نکات در شی از مفاسد و محذورات است که آن محقق از برای توضیح و بکار  
 متعرض شده بودند خردم آمدند علم صواب **مشرطه** بر بینه **مشرطه** از برای احاطه با حقیقت سابقه و تحقیق  
 سابقه محقق و پیشین کردید که واجب الوجود جل و جلال سر در علم مراتب مجرب و قیسی در جرات تشریح بیانش  
 آنست که مجرب در مراتب و درجات او بی مرتبه پیش آنست که شئی مجرب و مانند از ماده در وجود خود  
 با چیزی که حال در ماده و نبات یعنی وجود فی نفس او همین وجود در کل باشد اگر چه مخلوق بلو احی ماده و ثوب  
 باشد یا نباتی بوده باشد مثل خیال و صور خیالی و نفوس حیوانیه و نیز در ذرات سبک و سنگ و اتمای قیاسی قابلند  
 مرتبه دویم آنست که از لواحق ماده و شایع مثالیه نیز مجرب و باشد که چه متعلق با ماده و مادیات بوده باشد  
 در صد مرتب افعال مبدیث نامشتر نفوس ناطقه و ارواح ناسیه از آن جهت که ناطقه اند مرتبه  
 سیم آنست که از متعلق بخصوص ماده و مادیات نیز مجرب و باشد اگر چه پیش از مادیات مفرد و کندی  
 از مادیات مخلوق و نقصانی از نقصانات منسوب باشد مثل شعول مجرب و ارواح قدسیه که کعب  
 ذات فعل از ماده و مادیات بری و از جسم جسمانیات عاریند مرتبه چهارم آنست که از مادیات  
 و از متعلق اعدام تصور است و از جمیع حدود و نقصانات نیز مجرب و نیز در مادیات بلکه به نفس صرف  
 وجود و محال است که تحت حصول محال و محض نفس فعلیت و جلال باشد این مرتبه از مجرب در این درجه  
 از شرف و بلای حیات قدس علی شان و سزاوار بارگاه حضرت احدیت عظیم سلطان شوند و من بجز  
 نخواهد نام بعد از این مرتب از حدیث و دوت که که میسر است **تتمیم** و **مشرطه** بدانکه تحقیق واجب  
 الوجود و تسل همه جزو غیرند از مرکبات حقیقیه و کالات نفس التمریه عاجبه بوده باشند آن مرکبات  
 با عقلیه مجرب بوده باشند یا ما عینه صریحه بوده باشند یا فکلیه یا نفس آن است که واجب الوجود در وجود واجب

فقط حدیث مذکور  
 بر این مکتوب

پایان کتب حیرت الوجود  
 غایت تجرد و وحدت  
 تشریح است

پایان در مادیات در مرتب  
 مجرب

پایان تمامی کتب حیرت الوجود  
 از مرکبات حقیقیه جزو غیرند

دیگر غیر از اندک و الا که ترکیب در واجب الوجود و دیگر لازم می آید و محال است لازم است نفسی نام و در محال است  
 سابقه بر این کردید و بر مگر که جزو ممکن الوجود باشد غالی از این مرتب با آن ممکن الوجود و موجود است همان چیزی  
 که تحقیق واجب الوجود است و او را کوی او وجودی نیست و یا موجود است بجز جدا گانه و صورت اولی لازم آنکه  
 که بجز در صورت و تحصیل محض که تمام تحقیق واجب الوجود است لازم محال است زیرا که لازم می آید که وجود و در  
 غنی باشد و هم فقر هم واجب باشد و هم ممکن هم علت باشد و هم معلول بی غیر و تلک من المفاسد و بعضی  
 بدیهی است که مخالف مستلزم اجتماع متناقضات و در صورت دوم لازم می آید که مرکب مفروض مرکب حقیقی  
 نباشد زیرا که در لغات سابقه گفته است که مرکب حقیقی آنست که در ماده بودت حقیقیه باشد بیان نمودم  
 که اعداد حقیقی در مرکبات حقیقیه در صورتی متصور میگردند که فعلیت و تحصیل مرکب حاصل و اعداد حقیقت  
 و اعداد باشد و در صورت مفروضه دو وجود متحقق است یکی واجب الوجود است و دیگری وجود جزو  
 دیگر است زیرا که واجب الوجود وجود و زاید ندارد و تحصیل و تحصیل دیگر است و آنچه است اجسام و ذات او  
 متحقق میباشند و او صاحب این سابقه است تدبر کن پس حرکت مفروض بد و تحصیل تحصیل و بدو  
 جزو وجودی باشد و او مرکب بسیار است چنانکه در لغات سابقه محقق پذیرفت و پیشین خلاف فرض است  
 نامل کن در لغات سابقه تا مطلب نهایت انکشاف بهر ساند تقصیر مرکبات عنصریه قابل نیاید علاوه  
 بر این میگویم که محقق کردید که واجب الوجود تمام بلکه فوق التمام است در شدت وجود زاید و کمال است  
 و جزو غیر قنای است بعد از غیر قنای و حقایق مکانیه تا تصات الذوات فاصرات الیاریت متعافاً  
 الایاتند چگونه تصور سیه اندازند که نام جزو ناقص و محید جزو محاط غیر قنای جزو قنای باشد یعنی که  
 تصور سیه توان نمود که در فکرم حلقه جزو که زمین باشد و حال آنکه نسبت عظیم است احاطه واجب الوجود  
 بمکانات نسبت غیر قنای است بقنای نسبت که نفس عظیم که زمین نسبت سیه است نسبت سیه است لطف  
 السراج و قطع اصح با سبک و در لغات اصالت وجود محقق کردید که بجز در مادیات نیست و در  
 تدبر کن و در مادیات و غیر غنک تا قبل فی هذا المقام اول مقال فانه لا یجوز من تسبیل و قال من صخر الی  
 فی البالی و انقلوب فی المقال الحمد لله ولی التوفیق و انصال تحقیق این مسئله شریفه که در کتب کس بیان  
 اول تسبیل عرفان است این تسبیل و بیان تحقیق و تدقیق که پیشترش از الیامات الیه و مراد است  
 ربانیه است از خاص این ساله چه نیست که بعد از علم الازار العلوم و المعارف **فصل ششم** در نباتات و حیرت  
 فی واجب الوجود

پایان کتب حیرت الوجود

پایان کتب حیرت الوجود  
 فی واجب الوجود



و جوب ذاتی از برای عقل اول متمسک است بچنین کمالات عقل اول از برای عقل دوم متمسک است  
 لهذا کمالات و جوب الوجود در اول و کمالات اول در ثانی ثابت و با عقل نیستند بران بر سبب  
 همه کمالات مگر عقل قدس و جوب عقلیه فعلیت دارند و جهت فوه استعدا در آن  
 محقق نیست این است که تحقق جهت فوه استعدا و استلزام تعلق با فوه و مادیات است زیرا که حاصل  
 فوه و استعدا و مادیات بلکه همه جهات فوه و استعدا و مادیات و جوب سبب مادیات اولی چون  
 استعدا و اعتبار کرده اند و از ذاتیات اشهر و مادیات پس هر کار و عقل قدس جهات فوه و جهت  
 استعدا و تحقق باشد از جمله مادیات خواهند بود و در چنین خلاف فرض است زیرا بر آن که خوف فوه  
 زیرا که عقل مجرد و از مادیات بری و پیشند همین قدر در ثبات این مدعی از برای صاحب  
 بصیرت کافی است از این بیان بگوید که هر که حتی واجب الوجود و بالذات واجب الوجود  
 جمیع جهات است این باشد که حال مشغول در واجب الوجود و بالذات متحقق نمیشوند لازم می آید  
 که از آن خاص به جوب ذاتی نباشد و حال آنکه ایشان این معنی را از آن خاص و جوب فاه شمر دانده اند  
 سخن بر مدعی شخص معومی میگویم که هر که در ذات واجب الوجود و بالذات حتی از جهات امکانیه  
 و یا حتی از جنبات اتنا علیه متحقق باشد لازم می آید که ذات مفقود او مرکب باشد از وجو  
 و امکان و یا از وجو و جهت و جوب اتنا علیه بیان لازم است که حیثیت و جوب و جهت نیست  
 و امکان جهت خبرت و جمال مناط تا که فعلیت و جوب است عین حیثیت اتنا علیه و امکان که حیثیت  
 تصور و نقصان و جهت شمر و و بطلان مناط تا که عدم و ضعف تحصیل فعلیت نشود  
 و الا لازم می آید که شئی واحد از همان حیثیت که از آن جهت است که نام و کامل و جوب و جوب است از همان  
 حیثیت نیز ناقص بلکه شئی و لا شئی و موجود و معدوم باشد و در عین بدیتی بطلان اتنا علیه متناقض است  
 پس در هر چیزی که جهت اتنا علیه و جوب و یا حیثیت امکان و جوب متحقق باشد امکانه ذات است  
 می باشد از وجو حیثیت و جهت اتنا علیه و یا وجو و جوب و امکان استخاله اتنا علیه لازم از مباحث  
 اثبات بعلت حقه و وحدت صر فظا بر و مادیات که دید از اینجا معلوم و محقق می شود که هیچی که واجب الوجود  
 جل اسمه و جوب و جوب است مجرد ذات خود و یا قطع نظر از جمیع جهات و جنبات و اعتبارات  
 زائد بر نفس ذات چنانکه با بقا ستمت که ایش باقت همه صفات و نیز جهت از برای نظر مجرد

پایان یک کمالات مگر عقل  
 قدس فعلیت دارند و جوب  
 همه از کمالات مگر عقل اول  
 این سخن نیست

بر آن سبب که واجب الوجود  
 بالذات من جمیع جهات

ذات نزلش جمالیه بوده پسند آن صفات یا جلالیه حقیقه بود پسند یا ضافیه حتی فی ضمیمه اعتبار جهت  
 مطایفه که همه صفات فعلیه و اوصاف اضافیه با و بر سبب و مدتی تا که بعد از سپس و محقق خواهد کرد  
 نیز از برای ثابت است نظر مجرد ذات خود بدون حتی از جهات خارجیه از نفس ذات و بدون  
 اعتباری از اعتبارات زنده و رفاق ذات و اطلاق و بر مذهب سابق لازم می آید که در فی ضمیمه ناقص  
 و در جهت فوه و در افاضه فرضات و افا و خیرات تا تمام باشد مگر در ذات یعنی لافعه و لا  
 متحصی است از آن جمله لازم که در مکتبی از ممکنات که عدم اجزای وجود و در اطلاق نسبتی بجز مظهر  
 از حقیقت امکان پذیرود و جوب نیامد زیرا که در لغات سابقه مبرهن کردید که شئی از شئی امکانی  
 از ممکنات با و سبب از جهت علت فی انفسه متصرف تغیر فیه و جوب خود و مبرهن بر نیست زیرا که  
 اتنا علیه عدم نباشد مگر و غیره اندک مغرور این است که اجمالی بالذات واجب الوجود و بالذات در  
 فی ضمیمه و جهت ناقص و ناممکن است مجرد ذات پاکش در افاضه فرضات کافی و در افا و جهت  
 ذاتی نیست پس فضا جوب وجود و مبرهنات امکانیه و مبرهنات امکانیه و مبرهنات امکانیه  
 بطلان لازم باشد و عیان و سخن از این پند بران است و از جمله مگر در ذات لزوم دور یا تسلسل است  
 زیرا که بر تقدیر مگر در واجب الوجود و بالذات در یک باب وجود ممکنات و یکجا در عیان مبرهنات  
 بجز محتاج نخواهد بود و آن غیر امکانی از ممکنات است و الا مدعی ثابت و نزاع مرتفع خواهد شد  
 و در یک باب یکجا دان ممکن بر ضمیمه یک باب وجود ممکن از ممکنات خواهد بود و اگر از غیر انبیا بود  
 تسلسل ثابت و آن لازم است که کونی که چه می شود که فی ضمیمه و جوب الوجود نسبت بصدا و اول نام مجرد  
 ذات او در یک باب او کافی باشد نسبت بسیار ممکنات چنین نباشد و بنا بر این چنانکه از او مگر در اول  
 نمی آید میگویم سابقا محقق کردید که ممکنی از ممکنات از آن جهت که ممکن است فضا و جوب وجود  
 و مبرهنات و او مگر عدم غیر اندک پس جمیع یکاب است و جوب ثابت و مبرهنات و مبرهنات  
 بر جوب الوجود و بالذات من میگوید و الی اللد لخصر الامر و لا حول و لا قوة الا باللذ العلی العظیم  
 و اگر کونی بنا بر این اصل شریف و قانون لطیف لازم می آید که عالم عالم دهر و ثبات باشد  
 در این تجد و وحدت از عالم وجود کنند و شود از کائنات اثری حاصل نیاید و از امانات خبری  
 بجز خود نبودند چنان لازم است که بنا بر این قاعده فی ضمیمه نسبت مبرهنات و مبرهنات

پایان سبب الوجود بالذات  
 واجب الوجود من جمیع جهات  
 حتی نسبت بقدرت مطلقه  
 و یا ضمیمه

نحوه عبارت از آنست که در عبارت از همین وجهی که در عبارت است  
 از بودن شئی در مرتبه نفس است خود باطله نظر از جمیع حیثیات و اعتبارات خارج از اطلاق است  
 حقیقه بود و پسندانی حیثیات باعتبار مرتبه شریک بود و پسند پایسته تعلیل بود پسند نفس سیدیه  
 اگر چه آن حیثیات اعتبارات مثل بودن آن ذات آن ذات پسند صرف بود و نحو  
 محض تحصیل بختی که در وقت وجود و شدت و عدت کمال است و در غیر قنای بلکه فرق غیر  
 بعد از غیر قنای بر ماند و مرتبه کمالش فرق همه کمال است و در جزئیات بلش علای درجات و مرتبه  
 تا مرتبش تمامی تمامات و اقصای مراتب باشد و غیر از معنی اضرورت از مرتبه و مرتبت فایده است  
 من هر چه خوانده ام همه از یاد من رفت الا حدیث دوست که تکرار کند میگویند یعنی از یاد من  
 بر رویه و احکام و حرمیه تمام توقف و کمال تا مل نماید و کلام سیدیه و صیاد و حمله مشهوره اول  
 الذین حسبه رفیه و کمال العرفیه القصد بقی به ظاهر کرد و در کلام خداوند احدی است **اللهم انزلنا**  
**الانوار** مرتبه کشف آید تا باطنی حقیقی کلام حکیم تباری محمد بن محمد بن الطوسی قدس سره لایق و سی  
 در کتاب کجرید و نحو مرتبه وجود و بدل علی و عدت و مرتبته الی غیره الا ان الله یصلح ما یشاء  
 الکلام مرتبه و ترک کن آنچه را که در سینه و افواه مشهور و در نزد جمهور از ارباب فلسفه و کلام مشهور  
 و در اوایل کتاب مذکور کرد و دید که آیا آن تعریف بیان از برای سهولت تعلیم و فهم مرتبش  
 و متعلیمین است میبایستی بر حیات مرتبه اعتبار است وجود است **تنبيه** بر ارباب عقول  
 صافی و اصحاب قلب ناکمه معنی نماند که خمرات و نماند که این دو قان از آنست که اولی لایق و لا تخصی است  
 اکثر معارف بر رویه و معلوم و سیدیه و مقاصد کلام میران و اصل حسیل و دور کن پسند معنی و توقف  
 و فهم از آنجا تمام و در وجه کمال و پیچ بران نام بان دو قان محتاج است از اینکه سبکه و وجه الوجود  
 غیر محض وجود محض است و فایده الغایات و احراز الا و احرازت علیه العلیل و اول الا و ایل است  
 و صفات ذاتیه و اوصاف حقیقه او معین ذات است و وحدانیت و فردانیت و وجود و وجود  
 بلکه در هر لغتی از لغوت از برای اثبات و محقق است غیر از اینها چنانکه بهر یک در باب خود  
 اشاره خواهم نمود پس غایت زنت نظر از تحقیق این دو مقصد اعلا و دو مطلب است که فی الحقیقه  
 متعارفات المأخذ و مقاربات المآخذ لازم است تا نقاب مختلف از چهره باشد مدعی مرتفع کرد و در مرتبه

نسخه سبکه حریب الوجود بالله  
 نام که فرق المسمی

نحوه عبارت از آنست که در عبارت از همین وجهی که در عبارت است  
 از بودن شئی در مرتبه نفس است خود باطله نظر از جمیع حیثیات و اعتبارات خارج از اطلاق است  
 حقیقه بود و پسندانی حیثیات باعتبار مرتبه شریک بود و پسند پایسته تعلیل بود پسند نفس سیدیه  
 اگر چه آن حیثیات اعتبارات مثل بودن آن ذات آن ذات پسند صرف بود و نحو  
 محض تحصیل بختی که در وقت وجود و شدت و عدت کمال است و در غیر قنای بلکه فرق غیر  
 بعد از غیر قنای بر ماند و مرتبه کمالش فرق همه کمال است و در جزئیات بلش علای درجات و مرتبه  
 تا مرتبش تمامی تمامات و اقصای مراتب باشد و غیر از معنی اضرورت از مرتبه و مرتبت فایده است  
 من هر چه خوانده ام همه از یاد من رفت الا حدیث دوست که تکرار کند میگویند یعنی از یاد من  
 بر رویه و احکام و حرمیه تمام توقف و کمال تا مل نماید و کلام سیدیه و صیاد و حمله مشهوره اول  
 الذین حسبه رفیه و کمال العرفیه القصد بقی به ظاهر کرد و در کلام خداوند احدی است **اللهم انزلنا**  
**الانوار** مرتبه کشف آید تا باطنی حقیقی کلام حکیم تباری محمد بن محمد بن الطوسی قدس سره لایق و سی  
 در کتاب کجرید و نحو مرتبه وجود و بدل علی و عدت و مرتبته الی غیره الا ان الله یصلح ما یشاء  
 الکلام مرتبه و ترک کن آنچه را که در سینه و افواه مشهور و در نزد جمهور از ارباب فلسفه و کلام مشهور  
 و در اوایل کتاب مذکور کرد و دید که آیا آن تعریف بیان از برای سهولت تعلیم و فهم مرتبش  
 و متعلیمین است میبایستی بر حیات مرتبه اعتبار است وجود است **تنبيه** بر ارباب عقول  
 صافی و اصحاب قلب ناکمه معنی نماند که خمرات و نماند که این دو قان از آنست که اولی لایق و لا تخصی است  
 اکثر معارف بر رویه و معلوم و سیدیه و مقاصد کلام میران و اصل حسیل و دور کن پسند معنی و توقف  
 و فهم از آنجا تمام و در وجه کمال و پیچ بران نام بان دو قان محتاج است از اینکه سبکه و وجه الوجود  
 غیر محض وجود محض است و فایده الغایات و احراز الا و احرازت علیه العلیل و اول الا و ایل است  
 و صفات ذاتیه و اوصاف حقیقه او معین ذات است و وحدانیت و فردانیت و وجود و وجود  
 بلکه در هر لغتی از لغوت از برای اثبات و محقق است غیر از اینها چنانکه بهر یک در باب خود  
 اشاره خواهم نمود پس غایت زنت نظر از تحقیق این دو مقصد اعلا و دو مطلب است که فی الحقیقه  
 متعارفات المأخذ و مقاربات المآخذ لازم است تا نقاب مختلف از چهره باشد مدعی مرتفع کرد و در مرتبه

تایید مطالب از حکم این دو اصل شریف و دو قانون لطیف که فی سببیه املا کنند مترکد کردند  
تحقیق این دو اصل شریف بیان بخوار لبط و تفصیل بیان قسم از زبان و بر بیان مخصوص این سواله  
و چیز است که در علم از العلوم المعارف **لمعة الیه** بدانکه در حقیقت تریانه از آن جهت که تریانه  
خواهت مشترک و اتحاد نیز داشته باشند یا نه مصداق و محلی عن معنی و اتحاد نیز باشند و عبارت  
و کبر و حریت تریانه و دو ایت متمایزه از آن جهت که تریانه و متمایزند منفرع مفرع و اهد و  
محرز فار و محلی عن حکایت و اهد و غیرت باشند و الا لازم می آید که حیثیت تریانه عین حیثیت  
انگاد تمایز عین جهت مشترک باشد و عبارت دیگر لازم می آید که از همان جهت که تریانه از همان  
جهت نیز متحد باشند و از آن حیثیت که متمایزند از همان حیثیت نیز مشترک هم باشند و این معنی  
فی سببیه اجتماع متمایزین است و اظهاری است که حاله و بدین معنی بطلان است پس هر دو حقیقتی با حقیقتی  
و هر دو بهیوتی یا بهیوتانی که مصداق معنی و اهد و منفی افتراف مفهومی فار و دو مکمل علیه حکم و اهد  
و محرز عن عنوان و اهد و محلی عن حکایت و اهد و باشند لاجماله و در بیان آنها جهت مشترکی  
حیثیت است که باید تحقق و ثابت باشد ذاتی بوده باشد آن جهت یا عرض حقیقی بوده باشد یا اعتباری  
ولیکن هرگاه جهت اتحاد و مشترک عرضی باشد لاجماله منتهی می شود و چیزی که مشترک در اتحاد و  
آن دو حقیقت یا حقیقتی و دو بهیوت یا بهیوتانی باشد می چنی که بر فاعل برود و مصداق محلی  
عنه حکم علیه معنی سفیدند باعتبار اقصاف هر یک از آنها معنی سفیدی و قیام با آنها و این با اعتبار  
قابلیت است و جهات قابلیت بیسوی و یک جهت بر یکدیگر و در مشترک اتحاد و عرف و علاج در بهیوتی  
و جهت مشترک طبیعی است و ذاتی است و بر این قیاس است مصداق بودن آن فخرس از برای  
مشترک و ناشی و بالاخره منتهی می شود و جهت مشترک اتحاد و در ذاتی است همچنین زید و غیرت  
بعضا تکلیف علی باید و نیست که هرگاه آن معنی و اهد و مفهومی فار و معنی عدلی و امر سلبی باشد  
لا محاله جهت مشترک ذاتی صحت حقیقی و نقصان ذاتی خواهد بود و نیز اگر با بقا و کرد و دید که جهات  
و در دید از آن جهت که جهات وجودیه اند مصداق و منفی افتراف معانی عدلیه و مفهومات سلبیه  
غیرتند و هرگاه آن معنی و اهد معنی غیری و مفهومی باشد لاجماله جهت مشترک ذاتی امر وجودی خواهد بود  
نیز که معانی وجودیه زاید از آن جهت که معانی وجودیه اند حاکی از جهات عدلیه و منفرع از جهت

تفاوتی که در این دو جهت است  
در جهت مشترک و جهت متمایز

سلبیه غیرتند و آن امر وجودی است و سرحدات خالی از نفس و فصل و لغت نیست زیرا که  
و ذاتیات همیات است جنبه و هست فعلیه جهت و جنبه منحصرند و در افراد و اشخاص و جهت  
از آن جهت که وجودات و موجوداتند نسخ حقیقت عینیه و جهت پانچمی که جهت مشترک ذاتی  
در میان حقیقتی و وجودی است صحت حقیقت وجودی است که تریانه از نفس عین خارجیت نفس طار دیت  
عدم است زیرا که در لغات سابقه هر بحث سابقه همین کردید که حقیقتی وجودیه در تحت تریانه  
صحنی از اجناس و در حقیقتی از اشیاء هستند بلکه تفاوت در میان آنها است و ضعف و غنا و فقر و کمال  
و نقص تقدیم و تاخر است بلکه معضای لغات سابقه و قوانین سابقه است که مشترک در ذات و ذات  
تفریق و تحقیق با مشترک بخوبی از انکسای وجودی و بر یکدیگر و متمایز است که اشخاص در معنی آن و اشتراک از نوع و در معنی  
حیوان است با مشترک و اتحاد و در کوه وجودان و کوه وجودی است و مشترک اتحاد و در معنی هر دو  
عرض چهار مشترک اتحاد و در وجود هر دو عرضی است و علی هذا القیاس اینها با جهات  
و در دو اصل جعل در وجودی که حقیقت بر شئی وجودی خاص آن شئی است که فی سببیه قیاسی آنها برسد  
احکام آن شئی است نسخ معانی و جهات که ای حقیقت و ذات است آنها برسد است و خواهد  
را سبب چنانکه استغنیای تمام گذشت و فرقی در میان معانی ذاتیه و معانی عرضیه نیز چهار وجود ذاتی و در  
عرضی است از این جهت که بگویند ذاتیات محمولند بر مصداق خود و بدون آنها صیغه از ضمایم بود باشند  
آن ضمایم عینت ساریه بهیوتیه بود که باشند یا سلبه و عرضیات محمول شوند بر آن مصداق بقی بصیغه از ضمایم  
مذکور **فصل و پنجم** بدانکه نفس معانی و جهات با نفس مظهر از وجود و مصداق و منفرع منزه یکدیگرند  
نند زیرا که هر معنی نفس آن معنی است کمال اولی ذاتی غیر معنی دیگر است همان حل مسئله معنی آن غیر معنی  
حیوان غیر معنی ناطقی است بالضر و در پس سخن صدق در بیان معانی و جهات مختصرت کمال صنایع  
متعارفی و مقتضای حل صنایع متعارفی و مفاد اتحاد و در کوهی از اتحاد وجود است و محقق است که ذات  
و عرضیت چهار حل صنایع ذاتی و حل صنایع عرضی است پس هر دو معنی که بر مصداق واحد محمول  
می تواند باشد وجود آن مصداق وجودی و بالذات آن دو معنی باشد که حل ذاتی است و با وجود عرضی آن  
و معنی باشد که حل عرضی است و الا لازم می آید که هر معنی از معانی بر هر مصداق ذاتی از مصداقات  
تواند صدق کرد و بهیوتی بدین بطلان است و هرگاه معنی و اهد بر دو مصداق محمول شود باید وجودی

سخن بر آنکه هر دو ذاتیه است  
آنها تریانه مصداق و محمول  
معنی و اهد نیز از آنند و در آن  
خاصی نیز

از ان و مصداق وجود آن منعی باشد والا حمل این معنی خواهد بود و هر گاه که اشتراک کی در آن معنی  
 در نحوی از ان معنی وجود در میان آن دو مصداق متحقق نباشد که با اعتبار آن نحو اشتراک اتحاد  
 وجود و مصداق از برای آن معنی واحد باشند بلکه می جمع اجماع در وجود و جابین و در  
 و در صورت متفارق باشند لازم می آید که معنی واحد موجود باشد و وجود و جابین معنی  
 دیگر لازم می آید که دو وجود متباین می جمع اجماع وجود باشند از برای معنی  
 واحد و این معنی باطل است والا لازم می آید که جایز باشد از یک وجود از برای هر معنی وجود  
 باشد زیرا که غایت مافی الالباب است که وجودات متباین باشند و لغوی این است  
 که وجودات متباینه می جمع اجماع وجود معنی واحد می نمایند مثل مشهور است که بالان  
 از سببهای رنگی نیست کولیس چگونه اجناس موجودند و وجودات مفصول بنام تیره  
 اینکه بیگویم اجناس موجودند و وجودات مفصول با اعتبار اینکه ان وجودات و وجودات  
 ان واحدند با اعتبار اینکه وجودات مفصولند نمی چنی که هر گاه مفصول لا بشرط باشد  
 مصداق اجناس و متحد الوجود با ان اجناس باشند و هر گاه بشرط لا بشرط باشد  
 حل متسلسل و اتحاد دستبند خواهد بود و برکن و نیز بیگویم که وجودات مفصول  
 سدرجه در تحت جنس جز بر شتابین می جمع اجماع می باشند بلکه باید با نحوی  
 از میانیت نحوی از میانیت نیز در میان آنها متحقق باشد والا موجود بودن جنس  
 جزا بر وجودات آن مفصول نه بر وجودات مفصول اراضی ترجیح خواهد بود بلکه  
 بیگویم هر گاه وجود جوهری و وجود عرضی مصداق و محمول همه معنی معنویت و ممکن است  
 باشند باید با نحوی از میانیت نحوی از میانیت نیز در میان آنها متحقق باشد والا مصداق  
 بودن این دو کوازه و از برای آن دو معنی نه وجود و چیزی ترجیح خواهد بود پس ممکن گردید  
 که اتحاد و اشتراک شباهت و معانی و در معنیات و عوارضات باعتبار اشتراک و اتحاد  
 در نحوی از شمار وجودات چنانکه مختلف و فراق شباهت و معانی و معنیات باعتبار اختلاف  
 و فراق شمار وجودات و مراتب و مقامات اتیات است و معنی عجب است فمضامین  
 و علی مابین لطافت فخر که صفای ذهن و سلامت فطرت استقامت سلیقه نخواهد تا علی

کلی

کن این تحقیقات و تدبر کن در این تحقیقات که بسیار بسیار دقیق و عمیق و بسی نایب البته از  
 آنهاست و نموده بودی ثمرات ربوبه بر آنها متفرع میگردد و اگر بخواهم شمه از ان نتایج و ثمرات را  
 در رشته نغمه کشم و در ملک سخن را درم چرخ سپهر بخوابد و دوات مرکب و زبان قلم ننگ میگردد  
 و زبان بیان ننگ سبک کتاب شود و چرخ بطول می انجامد و نشاء اللہ العزیز بعضی از ان نتایج  
 و ثمرات و دلچاستیهاست اینده شماره خواهد نمود و خلاصه این تحقیق میان اینهاست که بران  
 قاطع است بر اصل مدعی و بنیان اساطع است بر حقیقت دعوی مخصوص دفع نقیض است و این است  
 که در این مقام بعضی از مدعیین فضل الله علیه در کتاب اصل الاصول ایراد نموده اند که هر چند تحقیقات  
 سابقه مانند تالیف نقیض است و مستدل لال اودم و غیره و ولی الزمان سبک است و از اساطع بلکه  
 فضل از نظر اعتقاد و بطول این لحظه تفریقیه فساد این لطیفه البته است و باین جهت در دفع شبهه  
 این که در بعضی از بر این توجیه تحریرات و انوائی غیرتفاوت نموده اند چنانکه بزودی مذکور خواهد دید ان  
 نقیض است لال را مذکور می سازم و در توضیح شبهه را بر بیان بنام تا نقاب استخفا از چهره پند مدعی  
 مرتفع کردیده بر مشرب شده و عیان آید و احدی در مقام توهم و مجال تا غلبه میجویم فرموده است  
 ان فاضل مدق در کتاب مذکور اما نقیض پس زبان جمله امکان و محمول است و نحو آنهاست که  
 مشترک است مشترک عرضی در میان هر دو عرضی همچنین در سبب محمولات و ما ذیات و امکان که مشترک  
 ذاتی که عبارت از جنس است با اتفاق حکما و ممکن در میان آنها متحقق نیست جواب این شخص است  
 که او معنی است بر اینکه جهت اشتراک ذاتی لا کماله باید حس حس و محقق گردید که اخیر لازم نیست  
 بلکه کما بر تصور ذاتی و نقصان استی جهت اشتراک ذاتی میسر نماند بلکه در حافی عدم نیز میسر  
 سلیقه لا کماله باید چنین باشند چنانکه محقق گردید و کما هر نحو وجود جهت اشتراک ذاتی می باشد چنانکه  
 در مفهوم وجود و مفهوم شکیست و مفهوم وحدت و کما آنها از معانی عامه که عارض موجود می باشد  
 اند موجود و نیزند و نازل منزله ذاتیات پیدا کنند و محمولات و کلیت هر گاه از معانی وجودیه  
 باشند از این قبیلند برکن در لغات سابقه در لغات مستقبله مطلق یکد انگشاف  
 آید و از جمله نقیض است که معنی از جهت مشترک عرضی است در میان مراتب از ان عددیه  
 و معنی فریب مشترک عرضی است در میان مراتب افراد عددیه و حال آنکه مراتب اعداد از ان متباین

این نقیض این معنی است  
 آن نقیض



استند معبر بر وجهی از سنخ غیره را که استند از معنی اعم است ثابت شده بر آن تحقیق این معنی را قریه و بیان این  
 لطیفه ایست این سخن از فصل بیان و این قسم از تحقیق در بیان از انبساطات الهیه و مهابت ربانیه است از  
 خصایص این رساله چه در این نسخه شریفه است و در کتب الهی و کلام بطرف قاصد این غیر رسیده است علی صمد  
 البین و قد و تحقیق قدس ستره در امور عامه اسفار اربعه و در کتاب مبداء و معاد و در کتاب  
 شرح هدایه بداهت این دعوی و ضرورت این معنی را در عالم دیده اند و بر بیان بر او اقامه کرده اند  
 فرموده اند در امور عامه اسفار اربعه ان من کلمت فطره التي فطر علیها من الارض المسعرة  
 لرباعین استقامت با کلمه بان الاله ربنا الفاعل حیثیه جامع لا یكون مصداقا لکلمه واحد و کلمه کلمه  
 یعنی تحقیق کسبک سالم بنده حضرت و که بر او مظهر و مجبول است از صفیای که تغییر نمیدهند مانند انوار  
 را از استقامت حکم میکنند با یک اسم و مخالفه از آن حیث که متخالفند بدون حیثیت جامعیت  
 مصداق از هر یک واحد و کلمه ای که بان حکم و احد انصاف آنست که مقتضای فطرت مجتهد حضرت  
 سلیم حیثیت شریفه بداهت اصل صورت چنانکه آن حکم الهی فرموده اند و علم ما قال اننا نعلم اننا  
 صدقنا صدقنا فان القول ما قال صدقنا ولی چون جهانی از ارباب عقول با قصد و محاب  
 جبرسات قاصد غیر از شبهات بجنه و او ام حمله بر بعضی از بر این توحید پیدا نمودند و در پیشه  
 بجنه و او هم ضل خود را فحشا کرده اند و جوهر کبر از فضلا را خیال آنست که اندفاع آن نسبت به غیر بلکه  
 متغذرت و بیان جوت آن شبهه افشا شیطانی نامیده اند و از حضرت از فضلا معصوم که خود را  
 و جبر و معصوم و بر میداند و ملک عرفا و اهل سلوک را سالک است شنیده که می گفت توحید یعنی  
 انحصار غیر توحید معنی لا شریک له فی وجوب الوجود بدیهی است و محال فطره و فکر و اقامه دلیل  
 در بیان نبوت زیرا که بر آن نام بر توحید معنی قائم نبوت و شهادت این گونه دارد است و فطرت حکم  
 نبوت خود است که این معنی شرافیه را که فی حقیقه در ازاله آن شبهه و عینه و منزه له از ان حقیقت است  
 در ازاله ظلمات حسیه محقق میرسد کرد و نام و در مرتبه منباده و عیان آورد ما کما کلمه فی رابعه  
 انوار روشن کرد و واحد بر مقام انکار و مجال افشا نماید کسی از راه مظهر از الهام و ادعای  
 بداهت این مقصد را که مظهر آراست و مقصود اصلی غایت کلی از ارسال سل و انزال کتب  
 و نصب اولیا و تعیین خلفا انبیا و او اذعان کردن ب حقیقت اوست نماید و از بر خصم الزام حاصل

الان

الزام حاصل بدو در ادا کردن غیر الله از صادق کوه و در بر غیر الله در در و در پس نامه  
 حکم و کتب پس بنده و حال آنکه بر این قاطعه و کوه لای با طعه از غیر او حقیقت اعلی و کوه سستی  
 اقامه خواهد شد که در این از انوار است این شبهه با یکدیگر در وجهی است نظیر این حکم الله در کلام  
 و المعانی **المتن** بلکه علاوه بر این وجهی در بیان و در شرح مقرر شده که در صورتی که از انوار  
 متغذرت نام و در کتب خاص نام بنده و با هر وجهی متغذرت و در حدیث بیان کن و در بیان این معنی که در  
 از علاوه بر این وجهی است که عند بر او از حلال و در کمال بکنده من تفکال و در این بر کمال  
 در شی از انوار در واقع و کس الامر و غیر در صورتی تصور نموده شد که علاوه بر این معنی که در  
 در بیان این روشی سخن باشد و در بیان در صورتی علاوه بر این وجهی سخن نموده اند اما  
 اول است حکم یک در بر سر و معلول سخن کرده که گفته مقتضای نام از غیر نام سخن از غیر و در این سخن  
 نام ترس الوجود است و اما دویم بس از جنین است و در محاسن که بر کاه در بیان و در شرح  
 سخن نباشد و نامی بر تصور در زبان نباشد تفکال و در بیان در زبانها جبر بلکه سخن نباشد  
 و جرات بعد از این بنده که کس که در بیان دو وجه الوجود بالذات علاوه بر این وجهی سخن نموده  
 و الا لازم می آید که بجز وجه الوجود نباشد که در معلول غیر از آن باشد و با وجه الوجود بالذات  
 نباشد که با علت و در معلول از معلول باشد لکن لازم باطل است زیرا که خوف فرض است پس معلوم می  
 باطل خواهد بود همان لازم است که در وجهی سخن نماید و در وجهی سخن نماید و امکان در  
 سخا که در لغات اثبات وجه الوجود بالذات جمله بسته می آید سخن پس کردید **العبیه**  
 به لکن معلوم و بعد از این سخن که در وجهی است از در استحقاق غیر صافی از پس از آنکه در سخن با دل  
 در عنوان تفاوتی از معنی سخن از اول معلول است و در سخن از اول معلول است و در سخن با دل  
 این دعوی بر روش نموده و نموده اول آنست که در اول معلول است و در سخن از اول معلول است  
 به معلول باشد سخن که با وجود معلول در صورت خود بخوبی دیگر محتاج نباشد و از بر او اصل  
 مظهر سخن و ثابت نباشد و مراد از صد در عنوان اجتماع است که با وجود در اول معلول است  
 مستعمل معلول و در حدیثی را و صد در وجهی الوجود و در حدیث از ان دو معنی است جمله

این سخن از حدیث است  
 این سخن از حدیث است  
 این سخن از حدیث است

سخن نموده از اول معلول  
 بر معلول اول حدیثی  
 جایز است



مستقله بر معلول واحد نفسی بر سبب خود و در حقیقت بسبب که نسبت مختلف نشود با سبب که حرف نسبت مختلف نشود  
 اینجا که می بینی بدستی البطلان است این برهان در نهایت متانت و نهایت است نسبت ادب برهان  
 سابق مذکور نسبت است و با آنکه نسبت عرض لغزش است تدبر کن که مکلف در حق منوع عرض است  
 در دلغات سابقه بآن سبب که اشاره نمودم در سبب است مستقبله استیفای تمام ثلث الله الرحمن مذکور خواهد  
 شد برهان **برهان** که بر این مدعا است که مفروض و مقتضای مقدمه است که خصیصه نسبت است  
 هر یک از دو علت مستقله قبیل است و در هر معلول پس خصیصه نسبت معلول با قطع نظر از خصیصه نسبت  
 ذات هر یک از دو علت مستقله تحقق نمی آید بلکه از هر دو خصیصه نسبت صادر می شود و هر دو در هر دو  
 مستند برین دو دلیل منافی است قائل منافی تمامیت است بر این دیگر نیز بر این مدعا قائم است  
 و در کتب الهی و کلام مذکور است **تینیه** و تحقیق از این بر این قاطعه و دلایل سابقه تحقق کردید که در  
 و عمل مستقله طلقا بر معلول واحد شخصی محتسب تحقیق و سبب الوقوع است و جماعتی از متکلمین قائل در این  
 تمامیت نیز کرده اند و در صورت دیگر احوال نسبت اند و تحقق شریف بقا دل را جایز و اجتماع  
 و تقاب احوال نسبت است و هر دو را تحقیق و غالی از تحقیق است و منی بر عدم فطن مقدمه  
 محتمله است و چون بواسطه کلمات همیشه استدلالات بجهت بیان از مقدمه مذکور ظاهر می شود  
 اجتماع شخصی که کاغذ و مداد در ضرورت بوزن ایند پیم و چراغ نیست ولی باید است که قائل  
 عمل مستقله بر معلول واحد نفسی محتسب نسبت و بر این مذکور و غیر آنها در ادوار نسبت زیرا که  
 وحدت نفس و وحدت بهایی است بجهت که نوع هر متصل جدا گانه از آن خصوصیات خرد و  
 تحقق علی حده در وجودات شخصی محتسب نسبت چنانکه از جمله مقررات مسمات حکما جزو مکتوبین  
 و مقتضای بر این عقیده و دلایل قطعی است لهذا متصل تخصصات خرد و تحقق تحقیقات  
 اشخاص است پس علت نوعی تحقیق علت خرد اشخاص آن نوع است و در صورت گزار عمل  
 مستقله بر معلول واحد نفسی معلولاتی تحقیق می شود و در اینجا که می بیند انکار لازم مستغنی  
 اتحاد و مراتب نسبت و لازم از معلولات می آید نمی بینی که هر دو در لازم آب و زمین است  
 و حرارت لازم هوا و نفس است و نسبت لازم حرارت و اخلاص است بی هرگاه نوع شخص در ضرورت  
 و از بر او خرد و دیگر محتسب الوقوع باشد چنانکه در ابعاد اجزای محتسب نسبت است در این صورت قائل  
 است

پان یک نوار عمل مستقله  
 بر معلول واحد نفسی  
 جابز است

مان نمی بیند که تمام لازم  
 مستغنی است و تمام نسبت  
 نیست

عمل مستقله بر معلول واحد نفسی جابز نیست زیرا که در این صورت فی الحقیقه قائل عمل مستقله بر معلول  
 واحد شخصی است لهذا از تمسید این مقدمات و تحقیق این لمعات می گویم که بر این عقیده سابقه بر این  
 مقصد معلول و مطلب است و دلایل قطعیه و ضمیمه بر این غایت نصیر در مرتبه علیا بسیار است بلکه در  
 نزد ارباب دانش صاحب شمس بر این شایان مدعو و ثواب تحقیق این مدعا بر پیشتر و گاهی است  
 و نعم قابل هر یک از زمین روید و صدها لا شریک که کاید ولی چون همگامی در این رساله  
 ایجا که در خصایر اصول است چند برهان از بر این سلسله و حج قاطعه که واضحه المسالك و ظاهره  
 المساجد اقصا رسن نام **برهان اول** از زاید الهامات الهیه و از خواص این رساله است  
 تقریرش است که هرگاه از بر این معنی و وجه وجود و مفهمم واجب الوجود و در صدق یا بیشتر  
 در نفس الامر تحقق باشد لازم می آید که صرف وجود و در صرف و صرف تخیل حاصل صرف  
 نباشد محال است لازم مستلزم محال است مگر در است بان ملازمه است که بر نقد بر مذکور هر یک  
 از آن دو صدق تحقیق از حقایق وجودیه و هویتی از هر دو است عینیه می باشد چنانکه در مباحث  
 سابقه تحقق می برین کردید و لا محاله در میان آن دو تحقیق یا حقایق بر این تحقیق می آید  
 و پس می که هر یک از آن حقایق دارای مرتبه از مراتب تحقیق وجود و وجود در جوارز در مراتب  
 فعلت و متصل خواهد بود که دیگری نا دارای مرتبه و فاقد آن درجه باشد و الا با هر یک عین  
 دیگر و یا مجموعی از مجموعه و جلوه از سببهای او خواهد بود و اول مستلزم ارتفاع ثنویت و با وجود  
 این نسبت مدعا است و دویم مستلزم تحقق علاقه ذاتیه و ملازمه عقیده است در میان دو واجب  
 الوجود و بالذات و در لغات سابقه تحقق کردید که علاقه ذاتیه و ملازمه عقیده در میان حقایق  
 الهیه و هویات و حقیقت تحقیق نیز از آنند پس در هر یک از آن حقایق بقدر فقدان مرتبه متصل  
 دیگری نقصان تحقیق می شود و مگر در است حاصل آید نقصان وجود و منافی تمامیت و مگر در است  
 وجودی ناقص صرفیت است و اطلاق لازم در سلسله اثبات عینیت وجود و در سلسله اثبات  
 بساطت حقه و احدیت صرفه استیفای تمام تحقیق می برین کردید **وجه دیگر** و تقریر آخر می گویم هرگاه  
 از بر این معنی و وجه وجود و مفهمم واجب الوجود و هویات متعدد و صدقات متکثره تحقیق باشد  
 لازم می آید که واجب الوجود بالذات صاحب نسبت باشد زیرا که نقصان در حقیقی از حقایق وجودیه

تقریر برهان اول بر عقیده  
 تقریر دیگر بر عقیده علی بن اقل

تقریر دیگر از برهان اول

و محذور است در متونی از عبارات عیسیتیه که لازم تعدد و وجوب الوجود بالذات است چنانکه در تقریر سابق  
 مبین است که در یک مستلزم ثبوت محبت است در آن حقایق وجودیه و کلمات عیسیتیه و بطالان لازم نیز از  
 همان دو مسئله محقق میسر میسر کرد و بدین طرز که عبارت از تعدد و وجوب الوجود بالذات نیز کمال  
 خواهد بود **دوم بران** میانی است که صدر کحقیقین البیین و قد و لا محققین در امور عامه اسراراً بقره و غیره  
 در بیان عرش نموده اند و آن بران را بچندین وجه تقریر میفرمایند **فقره اول** آنست که هرگاه واجب الوجود  
 بالذات متحد را کفایتی و تکثیر المصدقات باشد ترکیب و تحقیق واجب الوجود بالذات  
 متحقق میگردد و استحاله لازم مستلزم استحاله مفرد است بیان لازمه آنست که نسبت وجود هر یک دیگری  
 یا وجودی است و یا منساع و یا با همگان زیرا که در لغات نبات و وجوب الوجود بالذات محقق گردید که در  
 میان معانی گفته که بر او قضا یا مبرهنه انحصال حقیقی محقق است و صورت اول لازم می آید که وجود  
 هر یک عین وجود دیگر و یا معلول و مجبول وجود دیگر پسند زیرا که نسبت وجودی از عینیت و معلولیت  
 منقطع نیست و از آن جهت که کثرتی من کثرتی خواهد بود و معنی غایت نیز است و نسبت غایت است  
 اول مستلزم ارتفاع غایت و خلاف فرض است و با وجود این مثبت مدرک است و دوم مستلزم علاقه ذاتیه  
 و لازم تعلیق است و این معنی در وجوب ذاتی است چنانکه گذشت و در صورت دوم و سوم لازم می آید که  
 در ذات هر یک جهت وجود جهت انفعال و یا جهت وجود جهت امکان تحقق پسند و کثرتی  
 مستلزم ترکیب است چنانکه در لغات سابقه محقق گردید و ترکیب معنایی و جهت ذاتی است چنانکه در مسئله  
 نبات باطلت حقه میسر کردید **فقره دوم** آنست که هرگاه واجب الوجود بالذات متعدد باشد  
 لازم می آید که وجوب الوجود بالذات واجب الوجود در جمیع اجسام و اشیایست نباشد لیکن لازم می  
 آید نیز که در لغت دوم میسر کردید که وجوب الوجود بالذات و لذات واجب الوجود در جمیع  
 اجسام و اشیایست و آنست که پس لازم ضرورتاً میسر خواهد بود و بیان لازمه آنست که نسبت  
 وجود هر یک دیگری بر وجه غیرتواند چنانکه مذکور کردید و تحقیق نسبت امکانی یا متشامعی معنایی فی  
 مقتضای لغت مذکور است بلکه مفاد لغت مذکور آنست که نسبت جهت امکانی یا متشامعی در ذات واجب  
 الوجود بالذات محال است **فقره سوم** که هرگاه از برار معنی واجب الوجود بالذات دو مصداق و یا  
 مصداقات محقق باشد لازم می آید که فوق التمام بیک نام نباشد بعبارة دیگر لازم می آید که در ذات وجود

فقره بران دوم بران

فقره اول بران دوم

فقره دوم بران دوم

فقره سوم بران دوم

الذات

در ذات و عدت کلمات و خبرات و غیره متشابه فوق الکلمات نباشد و عبارات دیگر لازم می آید  
 که در الفاظ و عبارات و در نظر علم نباشد من هر چه خوانده ام بسیار با و من رفت الا عدت دوست  
 که کما میسر است منظور از تعدد این معانی متفادیه عبارت بر و از نسبت بلکه مقصود لغت و کما میسر است  
 زیرا که هرگز آن الفاظ و عبارات را بدلیل کثرتی در فهم معانی بقصد این مقاصد است چنانکه کما میسر است محققین  
 و الیقینات ثغاباً و فصیحاً نموده است و خود دیگر کما میسر است با خبریه رسانند نام بیان لازمه آنست که علاقه ذاتیه  
 در میان حقایق البینه و آریات و وجهیست محقق غیرتواند پس هر یک دارای مرتبه از کمالات وجودی است  
 در حده از فضیلت ثبوت خواهد بود که دیگر بر نادار آن مرتبه از کمالات و فائده آن در وجه از فضیلت باشد  
 پس هر یک فاقد مرتبه فوق الکلمات که فوق همه کمالات و اسلامی جمیع فضایل و خبرات است خواهد بود  
 و در مرتبه عرش محقق گردید که وجوب الوجود بالذات فوق التمام و فوق الکلمات و از الفاظ و مترادفات  
 منظر علم است تقریر این دو بران باین نحو که وجود تقریرات و خبرات و باین قسم از تقسیم مادی و تحقیق  
 مفهومات و توضیح لغوی و تفریح عبارات از خود این رساله و از هر چه مفاد مذکور است و شبیه  
 منور است پس این گونه و همه ذرات باقی را شایسته این دو بران بود و تقریرات معلوم و در دوازده مرتبه  
 جلال هم از آنست که شبیه بغایت منزه و مبرور است کما میسر است از العلوم و المعارف **بران سوم** میانی است  
 که در کتب الهی و کلام مذکور و در ذرات و کلمات مختلفین معروف منزه است تقریرش آنست که هرگاه واجب الوجود  
 بالذات متحد باشد بر اینکه منزه است در معنی واجب الوجود بالذات و متمایز است باینست با امری  
 از امور که با ضرورت جهت نیز است جهت نیز غیرتواند جهت نیز هرگاه تمام ذرات آن  
 حقایق است به نسبت لازم می آید که در وجوب وجود و تحقیق کما میسر است از کمالات خارج باشد و غیر محال است  
 زیرا که در مسئله نخست وجود در واجب الوجود بالذات محقق گردید که حقیقت واجب الوجود بالذات  
 صرف وجودیست و وجوب وجود و تا که وجود است و هرگاه جهت نیز از جهت حقیقت هر یک از آن  
 هویت است و جهت نیز لازم می آید که ذات واجب الوجود بالذات هر یک باشد جهت نیز است  
 و جهت نیز و بطالان و در مسئله نبات باطلت حقه ظاهر و مکتوف گردید و هرگاه جهت نیز از جهت  
 هر دو خارج باشد لازم می آید که وجوب الوجود بالذات در تعیین بسیار خود و غیر معنی باشد زیرا که تعیین  
 در این صورت را نه است بر ذات هر یک از آن هویتات و جهت نیز پس منزه خواهد بود و هر معنی از کمالات

فقره بران سوم بران

علت میخورد آن علت ذات واجب الوجود بالذات نیزند از آنکه از جمله چنان که مسمی از آن جهت  
 که مسمی است علت نفس و اینها که در حقیقت مجزا از آنجا که وجود و کسب شخصی از تصرفات وجود دیگر در دنیا  
 که کلام در نفس معنی شخصی است نه در نفس معنی معلول غیر که در میان کلیات نیز مستحق میگویند نیزند از آنکه  
 در مسئله ذات غیبت وجود در واجب الوجود مبین کردید پس علت نفس لامحاله سابق جیات است نفس خود  
 معلول و نفس معلول و این مستلزم تقدم نفس است و اینطور است که در صورتی که در سلسله علت  
 پس لامحاله علت نفس غیر ذات واجب الوجود بالذات جیات است و اینجاست در نفس عین جیات در وجود  
 زیرا که نفس معنی شخصی است و وجود است چنانکه غرضی تحقیق و تدبیر معلوم تا اولی الامر فارابی جماعتی  
 از محققین است و یا لازم وجود در مرتبه ذات چنانکه مفسد و کبر آن است صلح در احوال متلازمین مستلزم  
 جیات در احوال متلازمین مستلزم استیجاب در سلسله و الا لازم نفع و عارم بر شسته خواهد بود و جیات  
 در وجود ذاتی واجب وجود و مصداق ماکد وجود است و این بدان نفی بر وجود و این خبر و تحقیق  
 غایت مترادفات و نهایت تمام است و از ضعف ترین علتها است و تحقیق مترادفات  
 بر این بدان علتهاست که بعضی از محققین از حقایق وجودیه و الازالتیه را از موهومات مخلص آن  
 غرض است که مسمی کلام حکما که واجب وجود نفس ذات و عین حقیقت واجب الوجود است آنست که  
 بر نفس ذات واجب الوجود مرتب میزند و غرض واجب وجود و نفس است که تحقیق واجب الوجود  
 نفس این مصفحات است و عین این مفهوم است زیرا که این مصفحات از امر اعتباریه و از صفاتی شریک است  
 چگونه عاقلی که مانند از فاضل بخیر میکنند که تحقیق واجب الوجود و از امور اعتباریه و صفاتی غیر مرتب شده  
 پس در حقیقت شریک در واجب وجود دیگر دیگر و باید که نفس هر یک از آن ذات از صفات واجب  
 وجود مرتب میزند و سایر این بسیار تمام ذات باینست وجود و شریک صفاتی و متجانس نیستند  
 بلکه که این قابل تحصیل مع غیبت وجود و غیبت واجب الوجود بلکه مع غیبت صفات حقیقیه و اوصاف  
 جمالیته در واجب الوجود بالذات که در ذات فخری در میان مفهوم و مصداق معزز و هبوط ننگه نسبت است  
 غیبت وجود وجود و از غیبت بر کردارند است چنانکه صفاتی از قائلین باعتبار است وجود و صفات  
 محبت غیبت صفات حقیقیه در واجب الوجود و اصل سبب نیابت تا اویل کرده اند پس او در مسئله غیبت  
 صفات ظاهر خواهد کرد و در غیر غیبت وجود و غیبت وجود و در صفات مسئله ذات غیبت

اینکه تحقیق نفس  
 در واجب الوجود

باین علتهاست که  
 مسمی

حقیقت مسمی

وجود مسمی که در برابر توضیح و شمع میگویم که مراد حکما از غیبت وجود وجود در واجب الوجود بالذات  
 آنست که ذات او در حد نفس خود و در مرتبه ذات خود پیش بدون اعتبار از صفات حقیقی اعتباریه در نفس  
 ذات بلا حقیقت از آن جهت از جهات خارج از عارف ذات حقیقیه بود و پسند آن جهات و حیثیات یا اعتباریه  
 نبوده بود و پسند با سبب فعلیه بود و پسند با عینیه اگر چه آن جهات و حیثیات مثل بودن آن است  
 آن ذات پسند مصداق و حکوم علیه از برابر مسمی است و یکی عین و معنویت است از برابر مسمی وجود و مسمی  
 مسمی ذات مسمی واجب وجود بالذات و لذات آن است معنی ضرورت مطلقه و اتمیه از لایه دیگر  
 مذکور کردید که مسمی از حقیقت وجود و تصور بر آنند شد زیرا که نسبت وجود و هیات بضرورت غیبت است  
 با مسمی که در مرتبه ذات خود و از مسمی وجود وجود و هیات عارضه و مصداق و یکی عین مسمی وجودی که مانند نفس  
 معنی است که چنانکه وجود در مسمی ثابت حقیقی تحقیق است غیبت باعتبار حقیقت وجود است نه پسند  
 خبر و مسمی پس شریک معنی واجب وجود و در حقیقت بر مسمی و با شریک تحقیق وجود که نام مسمی ذوق  
 انعام پسند از اینجا خبر میزند مع کلام ایشان که واجب وجود و ماکد وجود است تدبر کن و حفظ تا این تحقیق را که در  
 دفع شبهه این گونه و فعل نامی دارد و این است معنی کلام رئیس محققین در البیات شفاء واجب الوجود و قد عقل  
 نفس واجب الوجود و کان الواحد قد یعقل نفس الواحد قد یعقل من ذلك انه مرتبه می مثل آن او هر  
 آخر من کما هر دلیل لآن ان هو الذی هو واجب الوجود و کان الله قد یعقل من الواحد انه ما را بود پسند  
 و هو احد فخلق اذن بین موقفه بر نفس لسا الاهداء الموجه و بهین الواحد الموجه و من حیث بود اهداء وجود  
 ترجمه این کلام در لغات اصالت وجود و مذکور کردید مضمون کلام در این مقام آنست که واجب الوجود بالذات  
 حیثیت نفس عین حیثیت نفس حیثیت واجب وجود و جهت حقیقتش نفس معنی واجب الوجود است  
 چنانکه معقل بالذات حیثیت نفس عین حیثیت معقول است علت بالذات حیثیت نفس عین حیثیت  
 علت است و اگر چه بین پسند مرتبه نفس ذات او از واجب وجود ذاتی و از مسمی واجب الوجود عاقل  
 خواهد بود پس حقیقت وجود و مسمی از صفات و خارج از صفات خواهد بود و در هر عرضی  
 معلول و هر خارجی معلول است و الا تخرج مخرج ثابت میزند و یا مدعی به حصول میبندد و آن علت ذات  
 واجب الوجود و نیزه اندیشه و الا تقدم نفس ثابت میبندد و یا نسل لازم خواهد بود و در محالبت هر دو لغات  
 سابقه محقق کرده و هر گاه آن علت غیر ذات واجب الوجود باشد لازم می آید که واجب الوجود بالذات

در وجهی که عبارت از صورت ثبوت و تامله وجود است و محلی باشد و اجتماع معانی در وجه  
 وجود و تصادم ناکند و در ملازم امکان وجود است پس ممکن کردید که محض وجود و مفهوم در وجه  
 الوجود یعنی ذاتی که محقق است و ثبوت و باستبانات و مصداق و نیز در آنکه محض وجود و مفهوم و تامله  
 ارباب عقول و اصحاب قلوب نیز میکنند که نفس محض وجود و مفهوم در وجه الوجود و که از جمله اعتبارات  
 و اشخاص است و از جمله مفاهیم عامه معانی کلیه اند و در نزد اذنان و افهام عامه و خاصه حاصلست و تحقیق  
 و احب الوجود و بشند و بهذا المبادر و فاعل الفاعل و غایة الغایات و آخر الوجود و احب الوجود و محض الوجود  
 اصالت وجود و دنیا بر یک تحقیق و احب الوجود و بالذات تحقیق حقیقه استحقاق وجود است صورت  
 می بندد و بنا بر اعتباریت وجود و اصالت محبت غیرت وجود و بعینت نقیضه است و احب الوجود  
 وجود و بر یکدیگر و چنانکه مذاق جماعتی از متاخرین است و غیبت وجود در دلغات آن مسئله بان نام  
 که محض وجود تحقیق معنی غیرت وجود و نیز بلکه بنا بر اعتباریت وجود و غیبت نقیضه است و در متاخرین  
 شده زیرا که در مباحث سابقه محقق کردید که محض معیات نشاء اشخاص وجود و وجود و وجود  
 نیز اندیشه تدبر کنی و نیز بیان نمودم که طایفه اشرفی از برای وجود و معنی سواهی  
 معیات ثابت نموده اند و ایشان نیز بگویند که وجود و وجود و وجود و وجود و وجود  
 و بیان نمودم که این معنی نیز در تحقیق نقیضت وجود است بلکه نقیض اصل وجود است  
 و اعتراض این قائل معنی بر یکی از این دو قول صحیف است بلکه هر دو اقرب و البته  
 زیرا که در نزد ایشان موجود است که اشرف موجود است با در مرتبه ششم  
 موجود است آن در نزد ایشان این است که آثار موجودیت بان در مرتبه  
 زیرا که در نزد ایشان از برای موجود سواهی معنی آن معنی دیگر متعین نیست  
 و آن شبهه مشهور است بشبهه اینگونه زیرا که او معرودیت باید با این شبهه  
 و بعضی از محققین گفته است که این شبهه را پیش از اینگونه ایراد نموده اند چون  
 او معنی استوار بشبهه مذکور است با اسم او شهرت یافته و با معنی او شهرت یافته  
 معنی که دیده است زیرا که آن شبهه مشهور است و دانند که معانی از ضلالت خیال است که در او

بان یکبار اعتباریت  
 عینت هر دو وجه  
 معنی محصل شده

بان شبهه مشهور است

الذاتی

بر این و محمد معتزلات از آنچه است که نه تنها در این باب شکرش و فعلا ما برینان و درها مصطب  
 کردید است حتی معنی از راه الجاه و محض از سلسله توحید را از جمله بدیهات بشمار و چنانکه سابقه مذکور نمودم  
 بیان نشد است که چه عیب دارد که در او ثبوت بسطه باطل الکنه بشند و هر یک بنام ذات خود  
 از دیگری متمایز بشند و تمام تحقیق توحیش از دیگری بعدانی و اشراق هم بر بند معنی وجود وجود  
 بالذات مفهوم و احب الوجود و بالذات از صافی تحقیق است و در او ثبوت بسطه شرح کردند و هر دو صادق  
 آیند از قبل صدق عرضیات نه از قبل صدق ذاتیات تا در ذات هر یک ترکیب محقق کرد و در حساب  
 لازم آید می بینی که بنا بر اصالت محبت و احب الوجود و بالذات معنی از اعتبارات است و محض وجود  
 وجود و مفهوم و احب الوجود و از ایند بر ذات و غیر حقیقی از اعتبارات بلکه بنا بر اصالت وجود و نیز این معانی  
 از اعتبارات است یعنی که اصحاب این طریق مرصوفه می وجود معنی بلکه مفهوم هر دو مطلق را نسبت  
 به حقایق غیبیه وجود و عرض میداند و احدی توهم نموده است که نفس معانی مذکور که از اذنان عامه  
 و خاصه حاصلست و تحقیق و احب الوجود و بالذات بشند هر معانی از اراذل منصرفه گفته اند که مفهوم وجود  
 مطلق تحقیق و احب الوجود است ولی از جهت اعتبار بیرون و در نزد ارباب عقول هر دو توان بلکه در نزد  
 ارباب شعور این از جهت عقول است چنانکه در لغات سابقه مذکور و محقق کردید پس محض شبهه نیست  
 هر چه می گوید که دو جهت بسطه با وجود بسطه هر دو احب الوجود و بالذات بشند و تمام ذات بسطه و حرف  
 احدی در تحقیق از هم متمایز بشند و نفس ذات خود را در اشخاص محض وجود و مفهوم و احب الوجود بشند  
 و صدق این سخن را از او ثبوت بسطه از قبل صدق عرضیات بشند چنانکه هر دو فرقه با و محققند جهت  
 اشتراک ذاتی محقق نموده و نامتوزم جهت متمایز ذاتی بشند و ترکیب ذات احب الوجود و بالذات لازم آید  
**لغو عقلیه و شبهه مکتوبه** همانکه در وجه اشرف سابق محقق کردید که باید محذوره است و احب الوجود  
 بالذات مصداق و محلی غرض محض وجود و مفهوم و احب الوجود و بشند بدون جهت اشتیاق خارجیه از  
 نفس ذات و بدون اعتبار از اعتبارت زاید و رفاق ذات پس هر گاه بنا بر میان آن دو ثبوت  
 وجود و تحقیق البته تمام ذات بسطه هر یک محقق بشند لازم آید که در او ثبوت مشابهت و تحقیق معنی  
 لغت از آن جهت بر میان معنی لغت مصداق و محلی غرض محض وجود و مفهوم و احب الوجود و بشند بلکه  
 مراد هر دو تحقیق مشابهت من جمیع جهات یکسان است شرح نموده و محلی غرض محض وجود و احب الوجود و بشند و احتمال این سخن علاوه

وجه شبهه اینگونه



بمکانه مغایرت یکس از اغلب اوقات عرضی از معانی چهارم گفته می شود و عبارات است  
 که از تمام جهت فنی شنی خارج می شود محمول بر آن شنی بر آن شنی بصریه از ضمایم خود و غالب اوقات  
 در صطلح همین از معانی سیم گفته می شود و بیان نیز مفهوم در عرض عام است نسبت به حقایق و  
 جو و در مفهوم شخص عرض عام است نسبت با کما شخصت عینه و چه چنین مفهوم وحدت نسبت به  
 وحدت خارجیه بلکه معنی هر عارض موجود از آن جهت که موجود است بر تنه و عبارت دیگر عارض  
 حقایق وجود و در آن جهت در حقایق وجود و در بیان نیز عرضی اند معنی سابق زیرا که حقایق وجود و در بیان  
 فنیته نماند و محمول بصریه نیز می شود **نسبت به حقیقت** بدانکه فرق گذشته اند در میان ذاتی و عرضی با اینکه  
 ذاتی است در محمول بصریه باشد با چیزی که موضوع در حد نفس خود و بدون اعتبار انضمام امری از امر خارجیه  
 از نفس ذات موضوع اگر چه این امر معتباری فعل باشد مصداق و محکم علیه آن معنی خاصه ذاتی  
 با نیز نسبت در حد ابر ذات موضوع بکثرت تقیدی می باشد اگر چه بکثرت تعالی می باشد  
 و عرضی است در محمول بصریه باشد با نیز در ذات موضوع بکثرت تقیدی می باشد با نیز  
 که مفهوم وجود و نسبت حقایق وجود و در مفهوم شخص نسبت با کما شخصت عینه نسبت مفهوم وحدت  
 وحدت خارجیه نیز محال بی هیات ممکنه بلکه عارض حقایق وجود و در آن جهت که حقایق وجود  
 اند بلکه معجز نسبت بفرصت طبیعیه و مثال این عرضی نیز در محمول بصریه مذکور می شود زیرا که در همه  
 مذکور است و مثال اینها ضرورت ضرورت مطلقه ذاتیه است و ذات موضوعات و در صدق غیر  
 مذکور و در مثال آنها کانیند و محتاج به اعتبار بصریه از ضمایم و اوجه حقیقت از ایند بر نفس ذات  
 موضوعات نیستند پس لاماله باید مثال مذکور است عرضی نیز و دیگر گفته اند که در مقابل معنی سیم ذاتی  
 گفته می شود و عبارات است از چیزی که نام حقیقت خارج می باشد که در خارج و عبارات و نیز در تعقل  
 و تقریر از این باشد و کج ذات و مصداق متحد می باشد نسبت مفهوم وجود و حقایق وجود و نسبت  
 مفهوم شخص شخصت عینه نسبت به کما شخصت عینه بلکه نسبت وجود و شخص نسبت وحدت  
 وجود و نسبت معنی علم یعنی قدرت و نسبت نسبت به پناه و فقیه از این قبیل است و عرضی با نیز می باشد که  
 عرضی با نیز معنی عرضی یعنی اول نیز است چنانکه ذاتی معنی سیم است ذاتی معنی چهارم از اسامی مترجم است

بیان فرق چهارم ذاتی  
 و عرضی

بیان اینکه معنی وجود  
 و عرضی معنی معارف  
 فنیته نماند

ند برکن از این فنیته و ندکن این لطیفه را که در کتب الهی و کلام در مثال این و فانی می شود در ذکر کتب  
 نقاب خفتار از اجرات این دعوی بر نه شده اند چون عدم نیز در میان معانی ذاتی و معانی عرضی و حقیقت  
 سیمی نسبتا است چنانکه از هر دو معانی از ضمایم حقایق مشاهده است لازم و سیم که ذاتی  
 این فنیته را بر شنی غیر کس و حقیقت جوهر این لطیفه را بسبب تحریر آوردیم تا از برای طلب حقایق الهیه  
 و حارف بر پایه پنهان حاصل نیاید و احتمال حصول نیز بزرگوار و غیره این مقدمه یکم که نسبت مفهوم  
 وجود و حقایق وجود و در نسبت نسبت است با آن با نیز معنی سیم چنانکه معنی از حقایق ذات افراد است که  
 و مجرد ذات افراد کانیند و صدق این با آن افراد معجز و حقیقت بر از حقایق ذات حقایق وجود و  
 شرح وجود و مجرد ذات جوهرات عینه و مصداقات عینه و چه کانیند و صدق جوهرات با آن  
 جوهرات و مصداقات پس نسبت وجود و حقایق با کما وجود ذات عینه نسبت و نسبت است بصواب و نسبت  
 و شرح معجزان نسبت از افراد و متصور می شود که در صورتی که آن افراد اشترک نماید در یکی از آنها  
 حقایق وجود و در معنی پنهان و الا لازم می آید که سایر نسبت شرح معجزان از افراد و فرس و غیره باشد  
 بهر این اطلاق است پس باید افراد این در این کجا شرح و متحد می باشد تا شرح لازم نیاید و این  
 و این قبیل است معنی جوهرات سیمی و حقیقت سیمی و حقیقت سیمی و حقیقت سیمی و حقیقت سیمی و حقیقت سیمی  
 متحد می باشد شرح معنی جوهرات از آن نوع و مصداق آن نوع از هر دو معنی جوهرات از نوع طبیعیه شرح  
 بلا شرح خواهد بود و نیز سایر طبقه ضمیمه همانند و در نهایت کشف دارد زیرا که سایر این اصل حسیل  
 در کس حقیقت سیمی که در آن شکر است زیرا که حقیقت سیمی غنی نماند و سیم از اجرام است  
 و غنی نماند سایر این قانون زمین کما وجود است نه انواع حیوانات نیز معجز معانی و بکل خواهد بود  
 شریک نیز و بلکه حقیقت سیمی که در طوالت حلای متناسی تا نخوری ندانی بلکه در نزد و ارباب بصیرت  
 و محاب نظرات همین بساق نباتات و چه در سبب است جهت می توان بود و مفضل چند برایش  
 مصلح کلام نسبت که در وجود بالذات و مثالها بالحق کما وجود است و نسبت است و نسبت است که از آنها شرح خواهد  
 با سایر معنی و معنی دیگر از این معانی وجود است حکایت و ثمرات که نسبت است شرح معنی از حقایق  
 از آنها وجود ذات و طایفه دیگر و صدق و در این طایفه دیگر مستلزم کما و اشترک اشخاص آن طایفه  
 در مرتبه از مراتب حقیقت وجود و در اشخاص طایفه دیگر و الا مکرر شرح ملامت حاصل اند پس معنی کردید که







کافیة و تحقیقات شایسته آن حکم نظیر آن ممکن بود بعد از این که شبهات و شکات امام کسب فخر زاری جزو  
 در این قانون الهی بر عدم نطق بر مخرج و هدم من جمیع کلمات لیس من جمیع کلمات و الا بتبارک است  
 و نیز بر عدم تحقیق منفردت بالذات و معمول بالذات است متفطن باشی با لیکم رییس  
 محققین در کتاب اشارات و محقق ظهور در شرح اشارات ادعای بدیهت این  
 دو جو بر آنکه اندر معنی تدریج و انصاف است که بعد از تحقق منفردت لیس من جمیع کلمات  
 و معنی بالذات و معمول بالذات تصور از آنکه این دو معنی با هم در صورت کمال از جنات و بدیهات است  
 چنانکه آن دو حکم الهی فرموده اند **اذا قال قائل فاما قول فان القول فاما قول فاما قول فاما قول**  
 از لفظ که بجز بر مضاف قدرت تمامه و احب الوجود بالذات و میدهند و میدهند که این وجودی نیست من بالذات  
 و هر چه ترکیب از ذات علت الیه است متفلسف بالذات و احب بالذات متعلق قدرت و ایجاب میزنند  
 نه و الا جمیع نقیضین حاصل یک اختلاف فرض ثابت میزند چنانکه در تحقیق احوال مراد است محقق کردید و در است  
 دو هم از جهت غیر تحقیق و احب الوجود در ادب و طبع در خصوصت و شخصیت و بدیت مصداق و بدیت  
 و احب الوجود و محقق باشد لازم می آید که احب الوجود و بالذات و تعیین شخص خود در بدیت و شخصیت  
 خویش نیز محقق باشد و تعیین و شخص لازم احتیاج در وجه و بلکه عین احتیاج در وجه است و چنانچه در وجه  
 منافذ و احب الوجود و مصداق حاصل است تعزیر این برهان که از تعیین و بیان و ابطال جمیع تخلف محتمل از  
 از شبهه مذکور که سلم علی بنابر ظاهر است و در وجه است بدیت و در وجه ظاهر است بعضی  
 از جوهر پس بقه منوع است **تدریک برهان هفتم** از مهمات این تقریر است یا پس است  
 در هر گاه واجب الوجود بالذات مستعد بود لازم می آید که نشأ و تعیین واجب الوجود بالذات یعنی  
 ذات واجب الوجود بالذات نباشند بطول لازم در مستعد انبات خدایت نفس و تعیین در وجه  
 الوجود بالذات محقق که در میان لازم است که هر که محقق و میر من که هر که حقیقت خود بود  
 حقه از حقیقی تعیین می شود که است و بر تقدیر بعد و در وجه الوجود بالذات یعنی هر یک از آن صفاتی  
 و وجهی که هیچی این حقیقت محتمل است ارتفاع از ثبوت حاصل بود و خلاف فرض ثابت می شود  
 و وجهی این در حصول میزنند و هر گاه هر یک از آن صفاتی واجب می آید بر حقیقت و وجهی  
 باشد لازم است می شود و تدریک در لغات بقه و تحقیقات سابقه لازم بر مبنای ظهور را

تقریر برهان ششم

دین

و غایت گفت فسر بران مجالع مراد مقام توقف بنده است علیه البته **برهان ششم** بر اینست  
 در این محققین و الیهات نشأ و مصدر تحقیق در بعد از احاد و الیهات بسیار از وجه اقامه نموده اند تقریر  
 اولیاد از ذکر لغات سابقه و تحقیقات سابقه است هر که احب الوجود بالذات مستعد باشد با و  
 تمام تحقیق متحد میزنند و یا مختلف میزنند در خصوصت اول بضرورت و اختلاف و تمایز اعتبار  
 عوارض لاحق میزند و الا اختلاف فرض ثابت میزند و ان عوارض باید موجود باشند زیرا که عدم با هر  
 اعدام و محذورات از ان جهت که معدوم میزند تمایز نیستند و الا تمایز من الاعداد با هر عدم و اعدام  
 نفوذ عینکات از ان مثال مشهوره قضایای متعارفه است بلکه بهر قضایای الیه میزند چگونه هر چه  
 کثیر تحقیق و معدوم است تمایز حقایق خارجی میزند نه در ان عوارض هر چه که لا محال ممکن الوجود میباشند  
 زیرا که در بیان عوارض و عوارض علقه علت معلولیت ثابت است و در بیان حقایق و جهت علقه علت تحقیق  
 بلکه متصور میزند که چنانکه سابقا محقق کردید و هر که احب الوجود و علت میکان علت محتاج  
 و ان علت با حقیقت احب الوجود است که کبر فرض تمام تحقیق حقایق و درجه است و یا غیر ان حقیقت  
 در صورت اول قیاس محقق کردید زیرا که لازم تحقیق و معدوم اختلاف میسر میزند و مساطب تمایز میزنند  
 میزند پس ارتفاع از ثبوت حاصل میزند و تمایز محقق میزند و علاوه بر ان لازم می آید که از حد من جمیع کلمات در  
 مرتبه واحد نیز صادر شود و استعمال و محالیت او در مراتب سابقه ظاهر و متکلف کردید علاوه بر اینها  
 لازم می آید که احب الوجود در معدومات خود تعیین نباشند و تعیین خود غیر محتاج باشد زیرا که غیر محتاج  
 که عوارض مذکور غیر واجب الوجود اند و نظر بر ان اثبات غیبت وجود و احب الوجود بالذات  
 گذشت و چنانچه در تعیین مستعد محتاج در وجود است چنانکه در لغات سابقه محقق کردید علاوه بر اینها  
 علت تعیین باید مستعد باشد بر تعیین تعیین خود چنانکه علت وجود باید مستعد باشد بر وجود خود و غیر  
 مستعد نقد میزنند بر نفس است و در صورت دوم لازم می آید که احب الوجود و بالذات و تعیین خود  
 بجز خود محتاج باشد و الا اختلاف فرض ثابت میزند و محالیت لازم مگر مگر کردید و هر گاه در تمام  
 حقیقت مختلف میزند لا محاله جهت اختلاف و تمایز از ان حقایق و وجهی خارج میزنند و الا اختلاف اول بر کرده  
 پس ان و جهت اختلاف میزنند و احب وجود و در هر حال میزنند در صورت اول و احب وجود و  
 جهت اشتراک است بدون آن دو امر محقق میزند از این پس تعیین محقق میزند علاوه بر این لازم می آید و

تقریر برهان ششم  
 اثبات نشأ





منبع است **مقدمه دوم** است در علت این نسبت محقق کردید که تحقیق واجب الوجود بالذات  
 وجود صرف وجود است در شدت و قوت وجود تمام بلکه فوق تمام است و خیر  
 از جهات امکان و بیشتر از جهت اشباع در ذات مقدس او مستحق تمامه تصور نیز باشد  
 بلکه واجب الوجود من جمیع جهات و محبت است **مقدمه سیم** است در قوی در نسبت  
 قوت و در صرف در نهایت صرف در لغت الامر و واقع محقق نیز است زیرا که هرگاه  
 از کمالات که در یکی از آنها متحقق است در دیگری نیز باشد مانند منبع کوه و این را در دنیا  
 اود که تصور شود هرگاه یکی از آنها دارای مرتبه از مراتب کمال باشد در دیگری متحقق باشد نهایت صرف  
 و نهایت در غایت قوت و شدت متحقق نگردد بلکه بقدر فقدان قوت ضعیف تر و در فقدان  
 نهایت صرف نامائی تصور نمیرسد پس فرض یککلاف در غایت قوت است صحاح و مدافع است  
 باینکه وجه در غایت قوت است و این چنین است عکس این دعوی بخلاف این مدعی **معدل مدجم**  
 است هرگاه که واجب الوجود بالذات متحقق نباشد موجودی در عالم وجود متحقق نگردد و این دعوی از جهت  
 اثبات واجب الوجود بالذات بخصیص تمام محقق و برین که در **مقدمه چهارم** است در معانی اثبات  
 امتناع استناده است واجب الوجود بالذات بستیغای تمام استحصای مالا محقق و برین که باید در  
 میانه مغضی بالذات و خاص بالذات نسبت نامتعلق باشد پس هرگاه عمل مغضیه متساوی من بین  
 اجزای چند معلولات است آنرا نیز من جمیع اجزای تسبیح کنند و هرگاه عمل مغضیه از جهت میان باشند  
 معلولات آنرا نیز از همان جهت متساوی بپسندد و الا ما نسبت تمامه در میان مغضی بالذات و خاص بالذات  
 منقطع می شود زیرا که مناسبت میان شیئی میان آن شیئی است **تمهید لطیفه** شماره هجدهم که بخلاف حقیقی  
 و نبات اقی در میان نسبت بار صوری متعلق میزند که طلب و معلولیت در میان آنها ثابت باشد و معلول  
 علت دیگر باشند و با متعین شوند و حال آنکه علت نسبت معلول خود یعنی بالذات معلول نسبت علت خود و غیر  
 بالذات است غنا و قوت و در طرف تقارن آنها تضاد این امر مرتب عجب و غلی است غریب نفس  
 کاشفی لطیف از تر و تکر از عقل سلوات از ذهن استقامت از فهم خود باینکه هر صاحب شعور  
 بجهت فعلت و جهت بجهت ضرورت و بعد است حکم میکند که متعلق نسبت تمامه در میان علت و معلول  
 و معلول و معلول نمی میسر کند مگر بکنند نیز آن بدایت باینکه نسبت در میان پدید در فرزند نام است از مناسبت

باینکه دعوی غایت  
 قوت متعلق نیز باشد

باینکه نسبت بالذات  
 و خاص بالذات  
 منقطع می شود

باینکه بخلاف حقیقی  
 و نبات اقی در میان  
 نسبت معلول است

در میان غیر آنها محقق میزند و همچنین در میان اقوام و دگر آن باینکه علت پذیر نسبت بفرزند عدادی است  
 نه بکافی که یکی است نه بکافی که هر دو است بلکه به مرتبه است و فرزند محتاج او و مقدم علی  
 دارد و این تا هر طبع و این ممانی در و طرف تقابل و تا فرزند متعلق است بر این **مقدمه پنجم** است که  
 مناسبت تمامه در لغت کماله در رابطا شدید و بخلاف طبع و در میان اجزای عالم ثابت است نسبتی حقیقی  
 در جملند بطبع جوهریه و طبع مؤلفند بنوعی فلسفه نوعی متعلقند بقول فلسفه و اعراض متعقدند  
 بجا هر ما و اینجا که مقتضای این عقیده است بلکه در میان اجزای عالم و کائنات و غلیات و کائنات  
 کمال ارتباط و نهایت است نسبتی که یکسان از نوعی که نه نزدیک غریب و غلبه عجب  
 به یکدیگر متصل و با نفاک می کنند هر که در رابطات نام تر نزدیکتر و از رابطت منتر است و هر یک در  
 کثافت غمز و نزدیکتر است نسبت کثافت می رسد که بیشتر محض و جزاف و با نسبت و اتفاق است نسبت  
 بیشتر مستقیم تر و جلا می رسد بلکه موجب خروج جلا می رسد انقضای استخوانه و بدی استخوانی است شرفی  
 هر چه نام طبع هر کما و در تیره و بلکه بخلاف مشرق و مغرب و جنوب و شمال که کتب نزهت استخوانه لاسمه  
 و مضروب است که مستقیمه و غیره چون در کثافت استخوانه کائنات متدرجه محصل امر کما است متحد و الوجود  
 خیلند و در وجود و طبع نوعی فلسفه حکما کاتبه در واقع جزایه فلسفه نسبت با فخر و شرفی هر که باید در  
 اشباب جهان نام در راجعی مواد جزو که در جویات متعقد میگردند و بدو در استخوانه پیر شده  
 و هرگاه خداوند علی علم ساقه تا ترا عطف فرماید خود و پیغمبر و در علقه دائیه در میان از نسبت گویند  
 متفرق فرمید و چگونه همس در وقت حضور در خطا است کتب و فطرت اوی توجه و سلام بری کائنات  
 میگردند و چگونه عقل او و ایمان از نفاک و کتب کثافت میگردند که در جملات برسد و جزاف و با  
 کثافت و اتفاق است نشان مولا و الا شرح جلا می رسد که شرح جلا می رسد میزند و بجزاوی محققه مگر در  
 الوجود است همچنین کمال بخلاف از باطل و در میان تفکیکات و کما ایات ثابت است و پیغمبر شرف است  
 یکی محصل است و دیگری کما یکی عظیم است و دیگری صغیر یکی عیالات و دیگری عقل هر یک مناسبت خود  
 منقطع و بلا می شود و در تلف است هر یک محرکی است نسبتی از جهات و بدو نیز از حرکت از بر این نسبت  
 بکالات عقیده و از جهت تحصیل غایات کونیه و با وجود این مجمع متحرک که حرکت و هدیه بود و از بر  
 تحصیل لیل هزار و از بر این که در صفت و تا هزاران بسیار همچنین نهایت لغت و کثافت باینکه بخلاف

باینکه نسبت بالذات  
 و نبات اقی در میان  
 نسبت معلول است

باینکه بخلاف در رابط  
 و نبات اقی در میان  
 و نبات اقی در میان

طباع فصح و صبر زنده و بافتار کمال است اولیه اوصاف نازیه در انواع کانیات جهنم کلمات محقق  
 ثابت است نمی گوییم که از می مواد در کلمات چه برینیه و در تفاوت است از اینجهان محول میزند و مواد  
 بنیانات کیهان و بنیانات کیهان است حیوانات انسان منتقل میگرد و چون که غذای بکند که برای هم میگردند  
 و مرغی هر یک که در روز از بند و صبر و از سندر منتفع میگردند و این معانی غایت مگر چهار فصل محزی و  
 ارتباط حقیقه و تفاوت هر یک که در میان اجزای عالم محقق است چنانکه جهت ارتباط در میان شخص است  
 و چون نسبت است که در زبان مشرب و غرض صاف و عماد الف تجرید و اینها بعد از آنکه معرب و در زبان مکت  
 اشراق بر عبادت ازاد و رب الهی است همچنین در میان جسم کانیات و انواع غلیبات جهت از برای  
 معنی و تفاوت حقیقی که از ملاک معرفین است که در زبان مشرب است حقیقه بعد از آنکه بروج القوس در زبان  
 حکم عتیقه جعل فعال است و قیاس کن بر این جمع هر عالم را بدان که جهت ارتباط حقیقه و تفاوت  
 و غیر افعال مشرب در میان آنها غلیبات و غلیبات و از اجزای طبع و از القوس عقول فیض اول مرت  
 و بعد از این نسبت قیاس مرت مصلحت است چنانکه در حقیقه الیه و در حقیقه قرآنی است طبعه این و بقیه فرمودند  
 بکلام مجرب نظام خود و در حقیقت کلماتی نیز جهت کن فیض کن فرود کرده است که در هر چه بسیار ظاهر است  
 که مراد معنوم جهت غایت است زیرا که غرض جهت است و محقق شده و وجه جهت است در محقق و جعلیت  
 و مجولیت و در میان وجود است غایت و محقق است و معانی جهات هر دو است بالعرض و کجولیات بالقتد  
 و در هر چه جهت و مجولیت بنام نهاد رسید است و نحو همه رسید پس جهت و وجه عبادت از فیض و  
 جو در ملاقات است که فرود کرده است همه بسیار را و جهت تفاوت و ارتباط عالم است از علم الیین که روح  
 عظیم است تا نفس الیین که اولی اولی و ماده المروءت **تقیه تقیه** من مقام خانم دنیا کج است  
 و نسبت این مقام است و در زبان قرآنی تقریبا و بتمام او و است و در آن حدیث تقریبا و  
 بنیت صبح است لهذا در علم الیین و صاحب ولایت مطلقه است از اینها ظاهر میشود و معنی حدیث حریف  
 سخن صنایع الیه و خلق الیه صنایع الیه ان بنصره صناعات خدا نغم خلق بعد از صنایع خود از برای  
 مایا از برای خود طرا و در نزد صاحب بصیرت مال مرد و یک است زیرا که فاعل بالذات غایت  
 بالذات است چنانکه در جای خود مبرهن است **تبریه الیه** بدانکه مدخلیت علمایات در وجود غلیبات  
 و در حدیث کانیات مدخلیت عبادی و فاعلیت طبع است نیز صراحتا میگویند مراد از برای قول

پایان تفاوت حقیقی کانیات  
 منتهی در این کلمات  
 علمیه

پایان سبب جهت ارتباط  
 میان کانیات مع  
 القوس است

پایان سبب تفاوت ارتباط  
 در میان مع  
 اول جهت است

پایان سبب تفاوت ارتباط  
 در میان مع  
 فعل الیین است

چونند

فروضات الهیه و حرکت میدهند کانیات را بقول کلمات اولیه و ثانویه و الا منفض بالذات و جعل بالذات  
 و فاعل بالحق خداوند احد و قیوم به نظر و مانند است چنانکه بعد از این محقق خواهد کرد و **تقیه تقیه** بدانکه  
 میان اختلاف حقیقی و ارتباط معنی که در میان اجزای عالم ثابت است از جهت قدرت شکر بر این است  
 امکان الحزم و الا کلمات ربی لشفه الحزم قبل ان تصف کلمات ربی و اینها با شکر ملا و ما هر چه نسبت شریف  
 الهی از برای ارباب بصیرت و صاحب طفت در این مکر کافی و در این دعوی و این است نمی گوییم که  
 اجزای شخص از شخص است پس باید که طبع مختلفه و هر دو است متباینند طبیعت باطبع طبیعت عظیم  
 و محاسب است و طبع غنا غیر طبیعت عروق و مصلحت است حقیقه و کج حقیقت شوم است قوه غایبه  
 غیر قوه نامعنی و قوه نامعنی غیر قوه موله است و قوه نامعنی غیر قوه مجازیه است غیر قوه اخصر قوی  
 بنایه قوه محرکه غیر قوه بافته و قوه پسر غیر قوه مسامت با خروج پس ظاهر چه بر این قوه حس مشترک غیر قوه  
 خیال است و قوه خیال غیر قوه و عدالت تا خرقای اهلن حیوانیه قوه نظریه غیر قوه عقلیه است تا خرقای  
 قوه علمیه قوه نظریه و تا خرقای این است و ملکات لطیفه احد و عدت طبعیه و شخص شخصیت و عدلیت است  
 بجز مشترک بر کاسی که بر یکدیگر در مثل او شخص است و عدت حقیقی و اما بعد بطبع عار و در خود و به سزا میزند و  
 از اصحاب بلا و چون محبت کرد و پس امکان اکثر طبع مختلفه و حقیقی متباینه یا جهت ارتباط حقیقت  
 متیله و در میان آنها ثابت است پس با و دهد بودت حقیقی و شخص شخص عبادی پسند و ان جهت عبادت  
 از ضیق نفس است و فیض طلاق است که از مرتبه ناطقه عدلیه فاعلیت است کانیات ذاتی حریست و و  
 زیرا که فاعل بدن است و همه قوه اعضا با وجود با و مصلحتند و با و در رباط واحدند و مکت یکم علیق دارند  
 هر یک بخلق خود و محول و دیگر در خود و کرفی رند لا یصون لیسما هم یفعلون مالم یوردن اگر عالم بصیرت نیز  
 میترقی و غیر که چنانکه کذائیه و بعد بودت حقیقی و بنا مدیته صلی و شخص شخص و عبادت عالم کبر  
 و که در نظر از این است و طلاق تقریبا و این کمال است نیز می تواند تغییر که طبع مختلفه حقیقی  
 متباینه صفات متضاده و اوصاف متضاده و بعد بودت حقیقی و شخص شخص و عبادت و در کلام سبزه  
 صیایه تجرید و اینها در این و فیض است و لا شرم انکم حرم مصغر و یک الطولی العالم الا کبر یعنی کمال من  
 هر چه که کمال و صل و تو مندرج است همه اجزای عالم کبر بند کن من حرف فقه حقیقه عرف  
 رتبه است شخص کلام صادق ال محمد علیهم السلام فلما را یا خلق منطلق و غلک جبار و الله بند بر و عدا و معی کلام

پایان تفاوت حقیقی کانیات  
 منتهی در این کلمات  
 علمیه

دیگر چنانکه عالم ربانی صاحب کتاب معین لطفین قدس سره شریف نقل کرده است که اهل تصادق علیه السلام  
 الدلیل علی ان الله وهدی قال اتصال التمدیر وتمام الصبح مکافئ عزوجل لوکان فیها اتصال لانه فی کمال کعبه  
 من تصادق علیه السلام که چه چیز است دلیل بریکه خداوند عالم وهدی که است فرموده در اتصال غیر واهمیت  
 صبح چنانکه خداوند عزوجل فرموده اند بر کافیه در احوال زمین خدا را نه تنها میدهند بفرمان و بلکه همه آنچه  
 که در این مقدمه مذکور است بر این عقیده و دلایل فصلیه است و نیز قیاسیات و خطایات هستند  
 نام در جرات سبب بقدر نفی از محلات و تغییرات مسئله شریفه از باب بصیرت و محاسن عظمت در همه  
 این دعای کافی و کافی است و من اجماع الاله لانه لانه من نور مقدمه قسم است هر فلورف عظیم از احوال  
 بران چنین عجب قویم انما نموده است بر تنوع سخن عالم دیگر از نورش در این عالم شریفی بر این صراحت  
 در کتب معتبره و افلاک طبایع و قول خوانان عالم دیگر متحدند باین عالم در نوع با سبب بر ارض آن عالم مثلا  
 با ارض این درخت یک تنوع در نوع پیدا میکنند از نوع این سبب بر این صراحت و افلاک غیر از آن  
 مراد از فلورف نیست بر ارض حسی مادی و هوای حسی مادی غیر از آنها تخصص مذکور که در تحت این فضا قرار  
 و هر چه از افلاک موجود است که محسوس است و محسوسه و افلاک دیگر موجود هستند که باین افلاک متعلق  
 باشند در فضا از نقاط و الا فلورف از برای جمیع انواع جانیه از فلکیات و غیره است در باب عقیده  
 قایل است در هر یک با هم این نوع که در نزد است مثلاً از حسی مادی قایل است و ارض عقلی است و ان حسی  
 مادی قایل است و ان عقلی در این قیاس در سایر انواع جانیه و سبب بر هر چه در عقلی در تحت یک نوع  
 و یکی که در محسوس است و دیگری مادی حسی است و دیگر بر سطح ان قسم خلاصه از برای هر چه در سبب از وجود است  
 که این چه در حسی است و چه در عقلی است و در عقلی نوری و ان از باب عقیده مثلا عقلی و در باب نوع  
 میگویند بر این هر دو در فضا ملکیه و ملکیه متحدند و این چه را که این نکر این است و در کتب  
 شرحی بر این مسدود کفیفین مذکورند و ان فلورف بعد از انما بر این و عقلی انما است که این عالم  
 بر طبقه و بر طبقه شخص و بعد از آنست که صانع و مدبر او نیز باید و الا در عقلی است که  
 بر معلول و بعد از آنست که بر طبقه شخص است که جهت تمایز و تفریق در میان هر چه است  
 از ان جهت هر چه باید مبرود و در نزد انکه عدم از ان جهت هر چه باید مبرود و ان جهت هر  
 مبرود و ان جهت هر چه باید مبرود و در میان ان جهت هر چه باید مبرود و ان جهت هر چه

نقل کلام از اهل علم و دولت  
 عالم

پایان یک عدم و حدوث  
 جهت تمایز از وجود است  
 هر چه در نزد

پایان از زمین

ان است هر دو صحیح گفته است که زمین بقی طایفه از زمین بر زمین است و زمین نیز از زمین است  
 مصدر از زمین است و این گفته است که زمین که با ان بنا بر ان است حضرت و بعد از آنست خالق و  
 و بقی گفته است زمین از زمین هر دو است نیز کسیکه الله را کند و صانع عالم را نیز کسیکه  
 الله قایل شده است زمین بر زمین شده اند بر زمین و دیگر بر زمین و ان میگویند و الا  
 گفته است که زمین فارسی عرب است و اصل از زمین بعد است که از انرا خسته اند و فضا  
 با زمین و گفته اند بر این کسیکه بر دوام و بقای در هر قایل است و در کتب منابع اهل علم  
 مذکور است که زمین با فیه مذکور که طایفه از زمین با ان اسم هم شده اند هر کس کسی اوجه که در زمان  
 قیام با او باشد هر چه در وقت بعد از احوال محرم شکر در زمین مردم و کتب طایفه هر چه در زمین و زمین  
 کتب محاسن است که در وقت از برای زمین آورد و عقاید و این است که در وقت پیغمبر است پس  
 احوال هر کس که در زمین است و ان کتب هر چه در زمین است که زمین که زمین است و صفتش  
 زن ان جهت یعنی این ضعیف بر زمین و ضعیف است زمین از انها و انرا از زمین در ان حدیث  
 مذکور و در زمین است هر چه در زمین است که زمین که در زمانه انما فریب است یعنی فخر است  
 و مراد از ان حدیث شریف است که زمین از ان است بعد از زمین است که زمین که زمین است  
 عصمت هر چه در ان کتب و انک انما نشان تکلام ان که هر چه در زمین است که زمین که زمین است  
 نام عقلی است و غیر از ان که زمین است که زمین که زمین است که زمین که زمین است  
 و در صفاق خاطر و در کتب و غیره سخن است خالی از این نیست با برود و قوی است در رعایت است  
 و انما زمین در نهایت است با برود و ضعیف است و با یک ضعیف است و دیگر در زمین و در سبب  
 مما لند بر انکه در رعایت است که زمین که زمین است که زمین که زمین است که زمین که زمین است  
 و انند و در کلمات و غیره قیاس بر یکه فوق غیر است بعد از غیر قیاس بر سبب قدم بالذات  
 و در حقیق و در جمیع محاسن فاقده بر زمین از مراتب کمالات و عاوم و هر دو در جرات و رعایت  
 و در حقیق و در جمیع محاسن فاقده بر زمین از مراتب کمالات و عاوم و هر دو در جرات و رعایت  
 انحصار حقیقت است که زمین که زمین است که زمین که زمین است که زمین که زمین است  
 فرض است که زمین که زمین است که زمین که زمین است که زمین که زمین است

تقریر اول بر ان اول  
 از حدیث فرمود

**پان کاتبه شقی اول** و در در نهایت فوت و دو نام در غایت غایت یعنی بلکه تصور شود که در نزد سیم سخن گوید  
 مضمون کلام این است که دلالت که فعل لا یفعل کل و بعد منحصرا به و غیره مانند نیز بر این تقدیر مرکب واقع و کبریات  
 زیرا که فرض یک الف در غایت فوت است مراعی مباحث است که چه در غایت فوت است لغات  
 دیگر فرض هر یک ستم عدم بگری است پس متذوق است فقط میزند و غیر خلاف فرض تنها خاص است مضمون  
 باشد پس این کلام شریف در منزله تالی شرطیه مذکوره است زیرا که ظاهر است هر چه در کتب سال در کلام  
 معنویت بیان ملازمه استثنای تالی صوری است بلکه نیز بر این لغز این کلام بکت بالمره است صفحات  
 کور این تقریر و کتب دیگر با هم با نیز مقدمات سقا بقه ظاهر کردید که این بر آن عقا که از سخن علوم باقی  
 دارد بر این در غایت غایت تمام است که بحث عامه کرده است لغز مقدمات از مضمون است  
 و مسلمات است که در مقام جدول و نیز از حصر گفته نیز در صلا بر این غایت غایت و چنانکه بعضی از جمله تحقیق شرح  
 این کلام شریف فرموده اند چنانکه کلام کلا اگر چه سکونه دلالت و مسلمان و عصمت نیز ظاهر و در مقام جدول  
 و نیز امکانات خصم بخانید چنانکه در جملیه هم دارد است و جاد هم برای حسن و لا تصور نیست که چنانکه  
 ظاهر است از مسلمات است و نیز هم بر پیش نیز میان مضمون مذکورند از مسلمات است و نیز در عقول نیز چند  
 ظاهره فی جمله و چنانکه ظاهر کلام سکونه دلالت و این است مضمون ظاهر غایت و بطور محقق  
 بلکه بطور اور نیز بطور غایت است و چنانکه ظاهر است در نزد و نه نام هر چه در پیشش در نزد و باب غایت  
 و بطور بطورش در نزد و صحاب عقول است و بطور بطورش در نزد که مضمون اخبار آن مضمون اور  
 ما در این صادق آمد و با مسلمان منازا الیه پیش او در شان این دارد است و با و بطور از جمله بود  
 الیه مکنات عقیبه و در مزارت محضه است لافعلها الاله و اخر استوان و علم و از الاله غیره مثلا مردی است  
 حرکت نشینند از علوم البین و غیرین که لا جمع محمد بن طابن حسین علیهم السلام که فرموده کلام صحیح  
 صحیح و جمله الک مک معتزب ابوی حسن او مومن استحق لیه قلبه الایان ثم قال یا ایها العرفه  
 نعم ان لم یلک معزبا و غیر معتزب و من التین مرسل و غیر مرسل و من التین معشای غیر معشای قال قلت  
 علی قال لا تر صوته امر فان لیه فیه چند راه من المملکه العربیه من التین المرسل و من التین غیر معشای  
 باقیات مشکل صحبت بر زمین دار و اول لغز میزند و محمد بن داود که مرکب معتزب و یا غیر مرسل و یا غیر مرسل  
 در میان که است نه اند عالم اول در از بر این کلام لغز از آن فرموده های با صغره یا میزند که سخن از مسئله معتزب

**فصلی مدتی بر تقریر اول**  
**از زبان اول**

**شرح یک کلام از زبان اول**  
**عصمت مجاهد میزند**

**پان یک کلام اول است**  
**عصمت بر نظریات**  
**و نظری بطور لفظی الی**  
**یا شاء الله**

تقریر

و غیر معتزب است و از سخن مرسل غیر مرسل است ملازمه است میان که گفته شد غیر معتزب میان که گفت الا و کلام که  
 گفته می فرمودند یا غیر معتزب معتزب است امر را که عداوند عالم اختیار کرده است از بر امر او از مسئله معتزب  
 و از سخن مرسل بر او از مؤمنان میان که گفته شد را و اخبار را مار در غیر از مسئله اعتبار علیهم صلوات لیه فی قلب  
 لیه و اخبار را شماره بر او و از ربا و در غیر این است فصلی سخن از آن چهار را سخن که مرود فی نفس  
 ظاهر صحت فرض بر او است علیهم در اول شرح حدیث خامه که حدیث بر خط معتزب است فعل معتزب است و این کلام  
 از باب الکلام بجزئی الکلام است و از جمله مضمونیه و در این است قبلیه است و هم معتزب فعل ربا و ادله از جمله مسلمان  
 و الا که سخن غیره از این باب است بلکه در نزد عقول سلیمه و از آن سخنیه از جمله بیجا است و قطرات است لهذا  
 در نزد افعال مجبور معتزب است مسلمات است غیر ذلالت اینان و تقریر و کبر این از جهت قصور و نقصان است  
 علاوه بر این مانند کلمات سابقه در مقدمات سابقه سخن و بر این و در مرتبه شده و بیان است  
**تقریر دوم** بعد از تذکره کلمات سابقه مقدمات مذکوره است هر که هر دو قدیم ذاتی قور شدند  
 در نهایت فوت نیست قیومیت قیاضیت بر دو ایمه ممکنات قیاضیت عامه قیومیت مطلقه چنانچه  
 لغات دیگر قیومیت هر یک قیومیت صرفه و قیاضیت هر یک قیاضیت محصنه و در مرتبه هر یک در مرتبه  
 یکدیگر نیستند و الا وجه الوجود و جمع کلمات و کلمات که اینند و پس قیومیت مطلقه هر یک واقع و محصن  
 قیومیت مطلقه و کبوی پیشند پس مضمون فتح است نه میزند با یکدیگر سخن خود فی نفسه محال است مرجع  
 نقطه مدافع و تین نیز است و الا کلمه مقتضای بالذات از مختصر بالذات ثابت نیزه علاوه بر اینها  
 لازم هر یک که جو دی از موجود است در عالم امکان ثابت میزند و کبر از ممکنات از کتم عدم لغز وجود  
 نیاید چنانکه در مضمون چهارم مذکور کردید و این مضمون در تقریر اول نیز لازم است چنانکه در مضمون  
 متذکره ظاهر و تفکرات **تقریر سوم** بعد از تذکره کلمات سابقه ان هر که هر دو قدیم ذاتی قور شدند  
 باشند لازم هر یک که جو دی از موجود است در عالم امکان ثابت میزند و کبر از ممکنات از کتم عدم لغز وجود  
 و در وجه کبریات است چنانکه مقتضای قوت مطلقه و مفاد و حب الوجود بالذات و حب الوجود در وجه  
 چیست است نسبت ممکنات نیز بر او قدیم فلا مساوی است زیرا که ممکنات از آن جهت در مکانند  
 قضا می کنند خصم صحت کار آن دو و حب الوجود و چنانکه سابقا سخن کردید و شرح با هر دو فصل اول کلام  
 و بدین الصطلح است کلام همه ممکنات بهره و قدیم ذاتی استند چنانچه در تقریر اول و عمل مستقیم است

**تقریر دوم بر زبان اول**  
**از مدتی تقریر**

**تقریر سوم بر زبان اول**  
**از مدتی تقریر**



بماند جهت فخرانی در میان ایشان حاصل نمیشد خواه از همه جهات فخراتی ثابت باشد یا از بعضی جهات محقق شود و قرار  
 در علت مستقل بر معلول و احد شخصی ثابت میزد و او بر همین اساس است و بر این مقرر مراد از  
 انضمام خلق و عدوت تدبیر و عدوت طبیعی شخصی و ملائمت از مجز و اختلاف و فخر در زبان و خفیت کبر و بولاد  
 احسان فکر و وقت نظر ظاهر میزند که به خلاف حقیقت مدون جهت و عدوت حقیقی که عبارت از نفس مطلق و جوی  
 و رحمت است متحقق نمیگردد چنانکه در مقامات سابقه محقق گردید و متذکر شد که در مطلق پس ممکن است که الله  
 متصرف نیانی باین وجه باشد و مراد بحجاب برادر است و اولام متکوره و ولایت که فرموده اند باینکه ان اول است  
 غیب خرسنه ما بهما استر یون انین فصار الفرسه ثانیاً لثانیها قدما صحافیرک ثلثه فان اولیت ثلثه باینکه  
 ماقت فی الاغیب حتی یکن بینهم فرجه فیکون غمته ثم تنافس بعد ذلك ما لا یشای فی الکفره انما به برهان  
 نام و دیگری است تقریر این است که هر که را برای قدیم ذاتی و واجب الوجود دلالت دهد و صدق و حقیقت و در وقت  
 و فخر ثابت باشد از همه جهات متحقق میگردند و الا غایت مرفوع میگردد و از همه جهات مغفوق و متباین  
 نمیگردند زیرا که هر دو صفت است که در عدم ذاتی و واجب وجود و اتفاق دارد و هم در مثبت و موجود است و  
 در سایر معانی علمه و اوصاف کبریا که اتفاق دارد پس لا محاله متحقق میگردند از جهت و مغفوق باشد  
 از جهت دیگر و مراد بحجاب از فخر این جهت که عدم و عدو یا است جهات چهار جهت میگردند زیرا که در  
 مقدمات سابقه محقق گردید که عدل و عدو یا است فخرانی و چهار جهت و او امر عدی نمیگردند زیرا که در  
 مقدمات سابقه محقق گردید که اعدام و عدو یا است از آن جهت که اعدام و عدو یا است چهار جهت میگردند  
 خصوصاً جهات متباینه ذاتی در جهت از جمله ذاتیات و مقومات استیجاب حقیقیه اند پس لا محاله آن جهت  
 چهار ذاتی باید که وجودی باشد و آن امر وجودی باید قدیم ذاتی و واجب الوجود دلالت باشد و الا استیبار  
 و فخرانی در مرتبه ذات ان و قدیم ذاتی محقق نخواهد بود و در جهت خلاف فرض است پس باید امر وجودی  
 قدیم ذاتی باشد پس لازم می آید که قدیم ذاتی رسد و واجب الوجود دلالت و نفس الامر ثابت باشد و نیز خلاف  
 فرض است معلوم بر این میگویم آن قدیم جسم بالان و قدیم اول از همه جهت مغفوق و از همه جهت متحقق  
 غیر متدین چنانکه مذکور شد پس لا محاله از جهت متحقق است با آنها از جهت دیگر مغفوق پس در جهت چهار  
 میخاید تا هر کس از آن دو قدیم ذاتی متضاد باشد پس لازم می آید که هیچ قدیم ذاتی متحقق باشد و از جهت  
 قدیم ذاتی و قدیم ذاتی ثابت میزند زیرا که آن دو جهت متباینه جهت چهار جهت در میان خود میگردند که از دیگر

تقریر بر این است که از حدیث  
 فخریه

مغفوق

متضادند و جهت متباینه دیگر میگردند که از قدیم اول چهار جهت میگردند و مکنذ الی غیر التمامه **اول نام**

**و چهار جهت** بدانکه در فخریه نکات است **سکال اول** است هر گاه این سخن تمام باشد از فرض **تقریر بحال او**

و قدیم ذاتی چهار جهت قدیم ذاتی ثابت میزند زیرا که هر یک جهت چهار جهت وجودی دیگر میگردند و جهت  
 چهار جهت دی که عبارت میسند و هر یک جهت چهار جهت مغفوق میگردند در جواب این بحال که جهت متباینه  
 وجودی که یکی از آنها انضمام بهر جهت در متباینه و کافی است و دیگری متضاد میزند و از اول با اینکه فاقد  
 آن جهت چهار جهت وجودی است و عدم مضاف بسوی بلکه سبب آن بلکه تمیز میزند و در تمیز نمی بینی هر عدم  
 علت تمیز است از عدم معلول و عدم شرط تمیز است از عدم مشروط و عدم معلول بر عدم علت مرتب  
 میزند و عدم مشروط بر عدم مشروط متفرع میگردد و عکس تمیز در هر دو قبله متحقق نمیگردند و هم چنین عدم  
 معلول و عدم مشروط بر غیر عدم علت و عدم مشروط تمیز میگردند خلاصه عدم ما هر یک معلوم تمیز و  
 تمیز مغفوق میگردند و الا اعتبار اعدام چهار جهت لای محاله است پس محقق میگردند  
 هر جهت متباینه وجودی در چهار جهت و قدیم ذاتی کافی است لهذا ان معدن عصمت و ولایت  
 بلزمه قدیم ذاتی فخریه فرموده اند ما ملازمه قدیم ذاتی است که هر گاه در هر جهت

**تقریر بحال دوم**

است باشد لازم می آید که یک جهت چهار جهت وجودی کافی باشد و چهار جهت قدیم جسم از قدیم اول پس  
 از فرض وجود قدیم ذاتی چهار جهت ذاتی ثابت میزند و هیچ قدیم ذاتی میگویم در جواب این بحال  
 هر تمیز قدیم جسم غیر تمیز میگردند که را که انضمام سبب تمیز است زیرا که هر تمیز تمیز میگردند و متباینه  
 و با و اصلا تمیز است پس چگونه تمیز میگردند خلاصه سبب تمیز میزند و مجز وجودی از برای یکی از آن دو قدیم  
 غیر میگردند پس و مجز وجودی لازم است و در متباینه آن قدیم از یکدیگر کافینند و از این جهت است  
 که از فرض قدیم ذاتی هیچ قدیم ذاتی ثابت میزند و نفس قدیم ذاتی و از این بیان ظاهر میزند و وجه اینکه

**تقریر بحال سوم**

در چهار جهت قدیم ذاتی چهار جهت چهار جهت وجودی لازم است و هر کانی و تمیز لازم نیست **سکال دوم** است هر  
 محالیت لازم است و ثابت است زیرا که بران بر متباینه محقق مطلق غیر متباینه قائم است بلکه بران بر آن  
 محقق متباینه میسند غیر متباینه قائم است و در محالیت سابقه محقق گردید که تربیت ولایت و خلاصه قدیم  
 در میان حجابی و جهت متحقق میگردند پس تربیت در میان وجهات لذات غیر متباینه ثابت میگردند  
 و بر همین ابطال لعل و در آن غیره جاری نخواهد بود و محالیت لازم مسلم و سمیع نخواهد گردید که در علم و در علم

فیه اوله و بالذات خلاف فرض است و محال است و در عدم تاهر و جیات الهی است  
 نسبت به شمس که در وقت طلوع است و بالذات من باب الاضطرار است و مقصود از او همان واقع است و شمس  
 محال است از برای که یکم و خلاف فرض در صورتی ثابت است که کسی مرتبه از مرتبه حد را محبت نماید  
 مثلاً که یکم که در حد بود و در حد صدق یا صدق و یا غیر آن متحقق است اما هرگاه کسی در اول  
 مرتبه او را نماید که از برای واجب است و بالذات صدق قات و کویات غیر شمس است  
 خلاف فرضی لازم نخواهد بود پس بنا بر این دلیل الزامی خواهد بود که برانی میگویم در جواب این اشکال  
 اولاً اینکه بعضی از مرتبه این اشکال است که بعضی از مرتبه است و در شمس متحقق است و بعضی غیر شمس  
 جاریست و در مرتبه علت محال است که در مرتبه ذکر است و در مقام موجد است  
 و در این مقام از مرتبه صدق محقق در امور عامه بسیار در مرتبه شمس است و در مرتبه است  
 متناهی است و بعضی غیر شمس است و در نظر این غیر مرتبه است در نهایت منافی است و نهایت ذکر است  
 در مقام موجد است و در مرتبه است و در مرتبه است و در نهایت منافی است و نهایت ذکر است  
 بالذات بر دو واجب است و بالذات متحقق است و در مرتبه است و در نهایت منافی است و نهایت ذکر است  
 چون آن جمله غیر شمس است بر سر مرتبه است و در مرتبه است و در نهایت منافی است و نهایت ذکر است  
 در آن جمله غیر شمس است بر سر مرتبه است و در مرتبه است و در نهایت منافی است و نهایت ذکر است  
 غیر شمس است و بالذات سلسله غیر شمس است و در مرتبه است و در نهایت منافی است و نهایت ذکر است  
 بالذات در دو واجب است و در دو واجب است و در نهایت منافی است و نهایت ذکر است  
 عدا و متعلق است پس از دو واجب است و در دو واجب است و در نهایت منافی است و نهایت ذکر است  
 بر سلسله است غیر شمس است و در دو واجب است و در نهایت منافی است و نهایت ذکر است  
 و کما فی بند غیر شمس است و در دو واجب است و در نهایت منافی است و نهایت ذکر است  
 فرض نیز ثابت است و ثالثاً میگویم مرتبه نیز ثابت است زیرا که بر تقدیر ثبوت جهت اشکال است  
 همانند مرتبه در تعیین و نیز خود جهت است و همچنین جهت است و در تعیین غیر خود  
 جهت است و دیگر متعلق است و یکم از غیر الیه است و در غیر خود جهت است و در تعیین غیر خود  
 و در بر تقدیر متعلق است که جهت است و در جهت است و در تعیین غیر خود جهت است

تفصیل

و حاصل تسلط باطل است و در نزد اهل زمان ثابت است که صدق شرطی است که صدق مقدم نامی است  
 و چون مرتبه این طبقه است پس هیچ و این قبیل است چنانکه در نزد منقطع بر تو علم میزان ظاهر و روشن است  
 و این دو برای شافی از اشکال مذکور از خود من این سلسله خبر است و در حکایت شرح حدیث شریف  
 بقدر شرح است که در جز این باب مذکور است که متحقق است اول و دوم نیز باشد و در حد صدق محققین بعد از  
 تقدیر اشکال مذکور فرمودند که میگویم باطل است نظر از عدم تاهر و جیات بالذات محال و دیگر لازم می آید و  
 ثابت است که غیر شمس است و غیر شمس است و در حد صدق است و در حد صدق است و در حد صدق است  
**اشکال چهارم** است که هرگاه این استند لال نام باشد لازم می آید که برگز و شمس است و در خارج متحقق  
 نیست زیرا که جهت تمیاز در میان هر دو مرتبه و در حد صدق است و در حد صدق است و در حد صدق است  
 ثابت است و میگویم در جواب این اشکال هر دو لغات سابقه و بیان سالفه متحقق است که از برای مقدم دانستن  
 هر عبارت از جهت ذاتی است و جهت ذاتی است و جهت ذاتی است و جهت ذاتی است  
 و جهت ذاتی است و جهت ذاتی است و جهت ذاتی است و جهت ذاتی است  
 که در حد صدق است و جهت ذاتی است و جهت ذاتی است و جهت ذاتی است  
 متعلق است و جهت ذاتی است و جهت ذاتی است و جهت ذاتی است  
 بخشی که آن امر مهم متعلق است و جهت ذاتی است و جهت ذاتی است  
 متعلق است و جهت ذاتی است و جهت ذاتی است و جهت ذاتی است  
 و در قدیم ذاتی تمام است و جهت ذاتی است و جهت ذاتی است  
 متعلق است و جهت ذاتی است و جهت ذاتی است و جهت ذاتی است  
**نکته پنجم** بدانکه سید عالم پسند افام سید مظهر است که در حد صدق است  
 که مثل اول از اشکال است و جهت ذاتی است و جهت ذاتی است  
 و جانب و شافی با که در حد صدق است و جهت ذاتی است و جهت ذاتی است  
 بر وجه کن و تا مل کن و صدق است و جهت ذاتی است و جهت ذاتی است  
 تا کلام بجانب مان فلت النما انسان یک محبت عامه مشهوره گرفته اند و از این کلام نامی بالذات که گفته  
 محبت دیگری برانی گرفته اند و این سخن از آن محقق است و در حد صدق است و جهت ذاتی است

تقدیر اشکال چهارم  
جواب

تقدیر اشکال پنجم  
جواب



جمله کلام محزون علوم ربانی صادق الهم علیهم السلام خلق لهم فی حقیقتهم نفسا غیرا فرید خداوند عالم غنی  
 نشانی بر بیان معجز از عرفای غرار فرس باین معنی است که نفس این جام جهان بین بتو که داد  
 حکیم گفت آنرا که این کسبند چنانکه دو به عیارت است از کرد آمدن نشانی بر دیگر و جعل این معجز  
 مفاد جعل نشانی شباهت صبر است بجز که در ابتدا در اشکال کاتب یا سیاه و یا بنابر آنها پس از آن ترتیب  
 میزند در جعل معز اول مجز در ذات ان نشانی است خود و چون بکند خود او بهیبت و انزوی  
 در ترتیب میزند در جعل معز دوم و نهاد بهیبت مرکبیت و اجبارت از ثبوت نشانی از برای نشانی است ثابت  
 که مفهوم تصف معز نسبت بمجول است چنانکه ملامت بر آنکه مفهوم نسبت تمامه و معز انصاف منظوم بالتبع  
 طویلا و عرضند و بعنوان نسبت حر اتیت موفند از برای ملاحظه محکم علیه محکم به مقصود ندید پس  
 از جمله معجزات معجزه و منومات بر مستغله میباشند و در این نظر صلاحیت محکم علیه محکم به بودن ندارد  
 بی اگر متصور باشند باینکه معز از معانی و معجز از معنومات و مستز از معیاسات اندیشد حکم آنها منسک سید  
 معیاسات خواهد بود و در غل در کل شرع و امور خلاف خود میزند و چنانکه مفهوم معیان و در جسم  
 ادکا بر معز ان نسبت و حر اتیت موفند و در این نظر موضع حکم از حکام و موصوف و سعی از اد  
 صرف غیر میباشند و کار معز ان استغفلد موفند و در این نظر مستند او و انفراد منظور میگردند و در این  
 صورت حکم آنها حکم معیاسات مستغله معانی است که خواهد بود **تمشیل و تمثیل** نظر جعل بسط و جعل  
 حر کسب و کج و جعلی و ثبوت و اینی تصور تصدیق است زیرا که تصور نفس نشانی متعلق میزند و  
 تصدیق به ثبوت در نظر تعلق میگردد و اثر اول مجول نفس نشانی است در زمین و اثر دوم ثبوت یا  
 نشانی از برای نشانی است در عقل بدانکه این تحقیق شریف این تدقیق لطیف از صد در اوجین و  
 قدر و تحقیق است در امر عامه شمار از بعد **قوله** محمول منقسم میزند و بدو قسم یکی بالذات  
 و دیگری بالعرض اول است که نفس خود و کما عمل و علت خود و مرتب باشد و در ارتباط تعلق و کلام  
 نخواهد و اجبارت دیگر و نظیر و انحر مجول بالذات است که حیثیت دانش عین حیثیت تعلق دار  
 باشد باین معز از مفهوم مجول نسبت معز صواب از عاق دانش نفس تحقیقش شرع شود و در صد  
 نفس خود و در مرتبه ذات نشانی صدق و محکم علیه معنی مجول و مفهوم صواب و در صد نسبت  
 و نشانی نشانی از ضمایم و در ملاحظه از وسایط الکرجه ان ضمایم و وسایط اعتباریه و تعلیم باشند

باین معنی جعل نشانی

باینکه نسبت انکه از معانی حر کت است

حقیقت  
تتمیم  
تتمیم  
تتمیم

بی انرا

پس مرتب بالذات و مجول بالذات باین معنی است که نفس جنب ارتباطیه و حجت حقیقتش حقیقت نفیقه  
 بلکه نفس ارتباط تعلق پسند چنانکه موجود بالذات حیثیت نشانی جنب مرتب و وجود است و متصل  
 بالذات حیثیت نشانی عین حیثیت متصلت و اتصال است و مانند بالذات حیثیت نشانی عین حیثیت  
 معتدب و مانند است زیرا که هر که تعلق در ارتباط نماید باشند بر ذات مرتب بالذات و متعلق بالذات بن  
 معز که از عاق ذات و بدو ان خصیصه متفرع شود و متفرع باشند در تحقق و الا حجت باشند در وجود زیرا که مرتبه وجود  
 معروف مفید است بر مرتبه وجود و عارض در جمله مملات بلکه بهر بیات است که ثبوت نشانی از برای نشانی  
 فرع ثبوت نشانی است پس چیزی که مرتب بالذات و متعلق بالذات فرض کسب معز مرتب بالذات  
 و متعلق بالذات باشد بلکه مرتبه نشانی عالی از ارتباط دبری از تعلق چند و عرض تعلق در ارتباط تعلق  
 در ارتباط میسرند **تمثیل و تمشیل** از یکجا ثابت و محقق میزند و که اتصال است و در مرتبه ذات جسم طبعی  
 معجزت و در عاق حقیقتش متحقق است و الله لازم میاید که جسم طبعی در مرتبه نشانی عالی از اتصال است و مانند  
 دبری از اوضاع و اشکال باشد بلکه داخل در سنگ مجزوات و عوارضات باشد و غیر باطل است زیرا که مجزوات  
 قابل اتصال میباشند و ممل اوضاع و اشکال نمیتوانند و فاسد و غیر نیز بر این معنی مرتب میزند و بان  
 انما کولوا لعلم طبعی است نه بر کن در این وجه و تفکر کن در این لطیفه که با وثابت میزند و جسم طبعی هر  
 مؤلف الذات در مرکب تحقیق از بی خود و صورت و مذایب دیگر باطل و فاسدند و این مذایب  
 مذایب فیلوف عظیم و بر حکمای مناسبت و مجول بالعرض است که نه چنین باشد **مقدمه** است  
 که حکمای شریفان و عاقلان محققین متکلمین مذایب و معتقد نسبت که مجول بالذات نفس معیاسات  
 امکانیه است بجعل بسط و بجعل ترکیب و یکمان این فیفرا حد از حکما و محققین از متکلمین بجعل ترکیبی  
 در میان نفس معیاسات قابل نشانی است و وجود انصاف معیاسات بوجه و در نزد ایشان مجول بالذات  
 نیستند بلکه از صد و در معیاسات از عین بالذات بجعل بسط و نشانی از برای نشانی معز وجود  
 و جمل از اشخاص در مدارک عقیده انصاف در میان معیاسات وجود است متحقق میزند پس باین مذایب و  
 جو و انصاف معیاسات بوجه و مجول بالعرض و ممول التبع میباشند بلکه بدون این است مثلا بر این جعل  
 مرتب میزند بلکه ذوات معیاسات و لوازم معیاسات بلکه لوازم وجود است تبعیت بالعرض این جعل  
 بسط مجول متحقق میزند زیرا که در نزد محقق جعل نفس معیاسات مورد مذکور بصورت ذاتیه مصلقه

باین معنی جعل نشانی

در این باب

از برای هیات ثابت بر موهبت مطلق ضرورت ازلیه لیسه پنداریه یا فایده نافع از تعلق جبر بالذات است و الا  
 ضرورت ذاتیه یا ازلیه متحقق نخواهد بود فرق در میان آن دو ضرورت در تعلق حمل بالعرض است زیرا که  
 ضرورت ازلیه منافیست با جعل بالذات و با جعل بالعرض چنانکه کما بقا متحقق کردید که در ضرورت ذاتیه  
 که با تعلق حمل بالعرض منافی نیست و با سبب دیگر ذاتیات مجبول بالذاتند و هیبت علتیه از ذاتیات مجبول  
 بالعرض است و فرق چهارم تمجید و ترکیب در اجمال و تفصیل است مذکور که در مشهور از حکما هر زمان که حمل ترکیبی  
 در میان هیبت وجود است و لیکن بعد از تحقق در قواعد حکما نشانی ظاهر میزند در مجبول بالذات در نزد  
 این جنابان وجودیست چنانکه مذنب منصرف مذنب صد محققین و معتز از متاخرین است و بنا بر این  
 مذنب هیبت و انصاف هیبت از وجودات و بدون ان هیبت ان هیبت و بدون آن وجود آن  
 وجود و لوازم هیبت و ذاتیات و لوازم وجودات و بدون آن لوازم آن لوازم و بدون آن ذاتیات  
 آن ذاتیات مجبولات بالعرض و محمولات بالتبع چنانکه در طرفه یقه اولی هیبت مجبول بالذات است  
 و باقی مجبول بالعرضند و لیکن در بعضی تعین یک مرتبه است و در بعضی مرتبه و در بعضی مرتبه است چنانکه در نزد  
 نام ظاهر میزند و خلاصه کلام مجبول بالذات در نزد و طایفه با بر سه طایفه ششی و احد است و در نزد و طایفه  
 اولی نفس هیبت است و در نزد و طایفه دوم انصاف است و در نزد و طایفه سوم حقایق وجودیست و جملاتی  
 دیگر همه بالنسب و بالعرض و سبب الاستیعاب و الا بجزاردی مقتضای حمل ترکیب بالذات در میان هیبت  
 وجودیست که نفس هیبت وجودات از حمل متغیر نیستند زیرا که انصاف ششی نفسی ثبوت ششی  
 از برای ششی فرع ثبوت مضموم و مضموم الیه و شش متحقق نیست و ثبوت هیبت پس لازم می آید که نفس هیبت  
 وجودات متغیر از محمول باشند خلاصه کلام وجود و هیبت هر گاه و فعل الامر متغیر و ثابت باشند  
 حمل ترکیب در میان آنها از قبیل انصاف معدوم و معدوم و ثبوت معدوم از برای معدوم مستند است و اگر هیبت  
 معقول و محض معدومند از برای موجودیست و حقیقت میفرماید که هر گاه ثبوت و تقریر و نفس الامر از  
 برای انسانیست چنانکه متغیر از محمول بالذات و بی نیاز از وجود بالذات هستند زیرا که ثبوت  
 مراد وجودات و هیبت لوجود که بدون ان لا یفید اعتبار خارج از ذات خود و متحقق نیابت  
 کنند و هر گاه بجز اولی هیبت هیبت وجود و تعلق میگردند بنا بر این جعل و یک محتاج نخواهد بود زیرا که  
 حمل نفس هیبت در خارج کافی است در این وجود و در تحقق انصاف هیبت لوجود و جعل نفس وجودیست

نقل مذنب بین در حمل

شش یک هیبت مجبول بالذات  
 در نزد هر سه طایفه ششی  
 و احد است

باید معلوم حمل ترکیب هیبت  
 هیبت وجود

بالذات است

و عیان کافی است در انصراف هیبت ثبوت انصاف پس متحقق جعل بالذات در ترکیب از هیبت وجود و تفهیم  
 متحقق میزند بالعرض مجبول مذکور در این میان ظاهر و متحقق کردید که قول متحقق حمل ترکیبی  
 بالذات در میان هیبت وجود و سبب متحققین مذاهب و از آنست چنانکه با سبب علی حکما من علیان خصوص در طرف  
 اعظم از احوال سبب غیر فرود پس معلوم ثانی از انصراف از هیبت می توان داد و حال آنکه حکماست و قواعد نشانی  
 نیز خلاف این مذاهب است بعد که میزند در متحقق مطلق منفی نیست بلکه رئیس محققین در جواب  
 بسیار گفت با جعل هیبت شش مشتمل بر هیبت وجود یعنی مگر هیبت است خداوند عالم زرد و لوار زرد و لوار که مگر  
 نیست است او را موجود و منظر لفظی حمل ترکیبی بالذات است در میان ششی و نفس اینجا که صریح اول  
 کلام است و مذاهب معتز از متکلمین است و نیابت حمل ترکیب بالذات است در میان هیبت وجود  
 بلکه در حقیقت این کلام نیابت محمولیت بالذات است در وجود زیرا که محمولیت موجودیت هیبت  
 بین محمولیت وجود است زیرا که وجود و عین موجودیت هیبت است در واقع و در ادراک الی موجودیت  
 وجود وجودیست و در کتب ثابت و در احوال سبب متحقق که هیبت که انصاف هیبت لوجود و غیره و عمل از عقل  
 غیره از این است پس حمل ترکیب در میان هیبت وجود و ترکیب فعل از عقل غیره از این خواهد بود  
 متفصل پس هر حال از ذلت غیر هیبت و اعتبار از متکلمین مذاهب است که حمل ترکیب بالذات  
 در میان هیبت و نفس است متحقق است زیرا که متعلق جعل اوله بالذات کرده اند ان هیبت نفس هیبت  
 و نفس وجود و انصاف هیبت وجود چنانکه ظاهر حکماست نظریه مقالات این است و حسب توالی و تالی  
 نصیح گفته است و این مذاهب نیز سبب غیر مذاهب دارند زیرا که از نیابت است که ما با غیر زوال ان  
 غیر زوال میزند پس هر گاه متعلق جعل بالذات ثبوت است از برای ان باشد مثلا لازم آید که در  
 نزد زوال ان غیر ثبوت از ان را میزند و این سبب ششی از نفس است و او بدی امکانه و  
 ضرور در سبب ان است و حکما من در فو شجر که متعلق سبب ششی از نفس است که هیبت زیرا که معدوم خارج  
 از نفس خود سبب است مابین محرک ان معدوم ان نیست پس هر گاه علت مخرج که مطلقا یا در بعضی  
 از اوقات نیست نیز از خارج مرفوع میزند و طلقا یا در بعضی اوقات پس صادق میزند و سبب الیه خارج  
 بانصاف مرفوع از خارج مرده است بلکه هر گاه متعلق حمل ثبوت است از برای ان باشد باید  
 نفس ان در حد نفس خود ثابت و مقرر باشد تا هیبت از برای ان ثابت شود و الا فرق در میان جعل

باید که هیبت هیبت  
 حمل ترکیب بالذات در میان  
 نفس هیبت

باید که هیبت هیبت  
 حمل ترکیب بالذات در میان  
 نفس هیبت







میکنند مثل آن در نفس متحدند در حیوان ابائی است پس آن امور بر دو امد بالغ میگویند مساوی  
 و امد بالغ است امد بالفصل بیشتر زید و غیر که متحدند در آن ناطق قسم دوم اوست که جهت  
 امدت عرضی باشد با محمول است از برای آن امور پس آن امور را امد بالغ محمول میگویند مثل برف و علاج  
 که متحدند در مفهوم مرضی او محمول است بر دو یا موضوع است که از برای آنها پس آن امور را امد بالغ بالمرض  
 میگویند مثل کاتب و ضابط که متحدند در آن و سیم امد بالغ بالاضافه میگویند و اکاد و اوصاف  
 فائیه و غیره که هر یک مختلفه دارد اکاد و در نوع را همانست میگویند و اکاد و در جنس را همانست و اکاد و در  
 کتب یا این است که میگویند و اکاد و در کم و زیاد است و اکاد و در وضع و عطف میگویند چنانکه در عطف  
 در و از آن میگویند چنانکه در شرافت است و اکاد و در اضافه را همانست میگویند و اکاد و در طرفین عطف  
 میانند حقیقت آنست که معروض و امدت هر متحدند در آنست بلکه جهت امدت ذات آن نیز باشند  
 نه هر خارج از ذات او و از منقسم میگویند و امدت جسمی و در امدت غیر و امدت عددی نیز امدت شخصی و بالضرورت  
 و امدت خسر از آن جهت هر دو امدت خسر است خا بر الف ت کم کثرت است و همچنین سایر اقسام و امدت  
 برای آنست که امدت منقسم میگویند و لیکن امدت بالغ در غیر و امدت خسر که هر از جهت دیگر میگویند  
 و منقسم میگویند و کج خارج و کج حاصل کج خارج منقسم غیرتو چشم اول یا تقام و کثرت در امدت بالفعل  
 متحقق است و یا بالقوه اول را امدت بالترکیب و امدت بالاجتماع میگویند و او نیز دو قسم است باجم یکیک  
 ممکن است که در او حاصل شود و متحقق است او را امدت بالغ تمام میگویند و نامیت یا کج وضع است متعلق  
 در هم و یا کج مناسبت است متعلقه و او را امدت بالغ طبع است مثل آن امر که تمام الاضایه باشد  
 و هرگاه چیزی نبیند پس او را کثیر میگویند و در حرف نفس او را از اقسام و امدت بالغ میگویند و در  
 صورت دوم و او است اقسام و کثرت در او بالقوه باشد و او دو قسم است با بذات خود بدون ملاحظه  
 هر خارج منقسم است با جز آنکه در جهت نوعیه متحدند پسند یا نه اول مقدار است که نفس خود منقسم میزند  
 با جز آنکه متحدند در جهت نوعیه و دوم اقسام و امدت بالغ که در اقسام متعدد میزند و با جز آنکه در جهت  
 نوعیه متحدند مانند آب و هوا و غیر از اینها قسم دوم از اقسام اول و او است که قسمت خارج در او ممکن نیست  
 یا در جهت وضع است یعنی خارج را در جهت یا نه مثال اول نقطه است که قابل است در جهت و در  
 خارج ندارد و مثال دوم مغارق است و او عقل است یا نفس و جز خارج وجه در آنها متحقق نیست چنانکه

پان قسم امدت

در چهار قسم است اگر هر یک از اقسام عقلی باشند **لطیفه البته** سابقا معنی گفته که امدت و جهت متعلق  
 کج مفهوم و متحدند کج نامت و هر یک پس امدت سابق و جهت است با کج هر یک که امدت متعلق میزند امدت  
 نیز متعلق میزند و هر یک که امدت متعلق میزند و جهت نیز متعلق میزند و کثیر از آن جهت که کثرت در همان متعلق میزند  
 زیرا که وجود او عبارت از جهت است اما است او را جهت متحد نیست و الا لازم است که از فرض است و در همه  
 امور و اما از فرض جهت چهار جهت ثابت شود و الا غیر آنها نیز در دو از فرض است شایسته قسم متعلق در او از  
 ثلاثی شش قسم پیدا و مقولات عالمی به مقوله مختصر شود بلکه مقولات عالمی غیر فناست متعلق میزند بعد از لازم  
 سکانه است پس امدت لازم است در امدت در نهایت و منقسم کردن است لازم است که در خلاف ضرورت باشد  
 مقرر است و در لغات ثابت است امدت صرفه کثیر از برای این مد است که در در متعلق است و متعلق پس قول یک  
 امدت متعلق است جهت است که کثیر از آن جهت که کثرت است و جهت است و جهت است پس جهت است  
 در متعلق چنانکه در اهریات شفا را امر عام میگویند که کثرت متعلق است و متعلق است و اولی امدت مطلقه  
 از امدت کثرت مطلقه و امدت مفیده از امدت کثرت مفیده است چنانکه جهت مطلق در مغایر عدم مطلق وجود  
 مفیده در مغایر عدم مفیده است پس امدت در مغایر کثرت است مثلاً امدت و عدم در مغایر کثرت است  
 و امدت کثرت در مغایر کثرت است و کثرت مفیده در مغایر کثرت است و کثرت مفیده در مغایر کثرت است  
 کثرت جنس است و امدت مفیده در مغایر کثرت است و کثرت مفیده در مغایر کثرت است و کثرت مفیده در مغایر کثرت است  
 کن جهت و عدم در این باب امدت است مثلاً جهت خارج و مغایر عدم خارج است نه در مغایر عدم داخلی  
 و جهت در مغایر عدم زید است نه در مغایر عدم عمود بلکه جهت است که علم وجود از برای امدت است  
 زیرا که معنی گفته که وقت در میان آنها معنی است و کثرت است و جهت متحدند پس چنانکه از برای جهت است

نیت

شده و وجه در امدت عالمی و سابقا ثابت است و از جهت صدق مفهوم و جهت در امدت و جهت در جهت  
 جهت حقیقی چون کثرت بلکه با کثرت است چنانکه در زید و غیر حاقی ثابت است و معنی است از برای امدت است  
 شده و وجه در امدت عالمی و سابقا ثابت است و صدق مفهوم او را که امدت است و جهت کثرت است  
 هر چه هر چه که جهت کثرت است جهت است و جهت است بلکه جهت است و جهت است  
 چنانکه در مغایر متصل است و جهت کثرت معروض جهت است و جهت است چنانکه در مغایر متصل است  
 و هر یک که جهت کثرت است جهت است و جهت است و جهت است و جهت است و جهت است

در چهار قسم است اگر هر یک از اقسام عقلی باشند

پان قسم امدت



















اضدادت زیرا که محصل معنی علم در نزد محصلین از علم اکتشاف و غیره نشانی است خواه از برای خود  
 و یا از برای دیگری و تقریر دیگر حقیقت معنی علم بر سبک در باب اکتشاف یعنی چیزی را با غیره اکتشاف  
 مثل اکتشاف در حضور و کسب از تحقیق کرده و خواه اکتشاف و کشف و کشف و کشف و کشف و کشف و کشف و کشف  
 ذات و تحقیق و کشف و علم هر دو ذات و کشف است و تحقیق است از برای کسب و کشف و کشف و کشف و کشف  
 متحد و کشف و کشف و علم هر دو کشف است و کشف و کشف و کشف و کشف و کشف و کشف و کشف و کشف  
 که به خاطر اینست که در علم حضور بر کشف و کشف و کشف و کشف و کشف و کشف و کشف و کشف  
**مناقشه اول** محقق با غیره از علم هر دو کشف و کشف و کشف و کشف و کشف و کشف و کشف و کشف  
 نفس خود محقق نیز اندکند و هر که کوفی بخاطر بسیاری و تحقیق اکتشاف کافی است که محقق بخاطر بسیاری  
 در علم نشانی بذات خود و با کشف عنوان و مفهوم هر یک که در کلام و در صدق و تحقیق علم است و محقق  
 در تحقیق علم در واقع مستلزم تحقیق اکتشاف است در واقع یافته و کشف و کشف و کشف و کشف و کشف و کشف  
 باینکه در تحقیق علم نیز نیست که کشف و کشف و کشف و کشف و کشف و کشف و کشف و کشف  
 علم محقق نخواهد شد که علم اکتشاف است پس حکم از برای علم ثابت است پس از برای علم ثابت و  
 درجات محال است و در هر مرتبه از برای کسب و احکام آن مرتبه است و در هر مرتبه از برای  
 میزان هر چه حاصل آن در هر مرتبه است پس علم در هر مرتبه است و بالذات ذات خود و در هر مرتبه است  
 و علم هر مرتبه و در ذات خود هر مرتبه است و علم در هر مرتبه است و در هر مرتبه است  
 بنا بر آنکه عاقل معقول و علم بسیار و غیره و هر دو ذات و کشف و کشف و کشف و کشف و کشف و کشف  
 بنا بر علم حضور در هر مرتبه از برای کسب و کشف و کشف و کشف و کشف و کشف و کشف و کشف  
 الوجود بالذات بذات خود و کشف و کشف و کشف و کشف و کشف و کشف و کشف و کشف  
 بالذات است با غیره از برای کسب و کشف و کشف و کشف و کشف و کشف و کشف و کشف  
 نیست که کشف و کشف و کشف و کشف و کشف و کشف و کشف و کشف و کشف و کشف و کشف و کشف  
 محقق است که کشف و کشف و کشف و کشف و کشف و کشف و کشف و کشف و کشف و کشف و کشف و کشف  
 صفت علم محقق است و کشف و کشف و کشف و کشف و کشف و کشف و کشف و کشف و کشف و کشف و کشف و کشف  
 و هر که کوفی در این است که ما با اکتشاف محقق است و کشف و کشف و کشف و کشف و کشف و کشف و کشف و کشف

مناقشه دوم بدان محقق

مناقشه اول

موقوف است میگویم هر که مراد از اکتشاف کشف و کشف و کشف و کشف و کشف و کشف و کشف و کشف  
 و اشتقالات کسب و کشف و کشف و کشف و کشف و کشف و کشف و کشف و کشف و کشف و کشف و کشف  
 و غیره از اکتشاف علم بان نشانی است و او بهیچ وجه البطلان و هر که مراد از اکتشاف کشف و کشف و کشف و کشف  
 اکتشاف و کشف و کشف و کشف و کشف و کشف و کشف و کشف و کشف و کشف و کشف و کشف و کشف  
 از محقق بالذات خواهد بود و او برین الاستحاله مبتنی است بالذات و کشف و کشف و کشف و کشف و کشف و کشف  
 الوجود بالذات کشف پس بر این تقدیر نیز قول باینکه صفت علم محقق است و کشف و کشف و کشف و کشف  
 موقوف نیست به غیره و خالی از تحصیل خواهد بود و در حال آنکه مراد از اکتشاف کشف و کشف و کشف و کشف  
 بلکه مراد از اکتشاف کشف و کشف و کشف و کشف و کشف و کشف و کشف و کشف و کشف و کشف و کشف و کشف  
 سبب شخص نیست بلکه چیزی است که تحقیق حاصل آید و سبب صدق بر کسب تحقیق است  
 و زبان کسب با ما با اکتشاف با مسئله است بنابر سبب و کشف و کشف و کشف و کشف و کشف و کشف و کشف و کشف  
**مناقشه سیم** کسب و کشف و کشف و کشف و کشف و کشف و کشف و کشف و کشف و کشف و کشف و کشف و کشف  
 الاوقات عرفیه یعنی همان عاقبت نیست بلکه نظیر تحقیق محارف یعنی محال تحقیق است و خود  
 آن محقق برین در تحقیق عینیت صفات فرموده اند و در وضع لغت از برای تفاهم عرفی است و علم  
 الهیه و محقق بر علم عقیده است و از موضوعات لغوی و تفاهم اهل عرف نیست بلکه استفا و از برای این  
 عقیده است و چون حکم عقل از جهت بران ثابت شد در اطلاق لفظ سبب و کشف و کشف و کشف و کشف و کشف و کشف  
 چنانکه در اطلاق لفظ موجود و در وجه تعالی چه تمام وجود که مبدأ است خلق او است متعین است بر ذات  
 و وجه الوجود چنانکه در سنده تمام کلام آن محقق اگر چه قول او که در اطلاق لفظ سبب و کشف و کشف و کشف و کشف  
 کافی تواند بود و نیز خلاف تحقیق و مخالف بر آنست زیرا که بنا بر این لازم می آید در اطلاق موجود و علم  
 و قادر و مثال آنهار و وجه الوجود بالذات یعنی آنست که عاقل است و کسب و کشف و کشف و کشف و کشف و کشف  
 پس معانی موجودیت و عاقلیت و قادریت در نفس الامر و کسب و کشف و کشف و کشف و کشف و کشف و کشف و کشف  
 محقق نخواهند بود بلکه لازم می آید که کسب و کشف و کشف و کشف و کشف و کشف و کشف و کشف  
 موجود و عالم و قادر نیست و تحقیق این معنی غنی از زبان و مستغنی از زبان است و این معنی  
 و تحقیق قول بنیاست است و امثال معنی از سبب کسب و کشف و کشف و کشف و کشف و کشف و کشف و کشف

مناقشه چهارم بدان محقق

مناقشه پنجم بدان محقق

اکثر الفاظ بر خدایند و در این صفت حقه دارد است معنی نیابت آنست که ذات نیست مباحثات  
 پستی هر کجکه هر عالم و قاعده و معنی مثلث مرتب می شود در نفس ذات خداوند یکسانه مرتب است اگر چه هر  
 علم و قدرت حیات از آن ذات متحقق نشاند از آنجا که هر یک بر خدای غایب است و از هر  
 المبادی یعنی اخذ کن غایب است که کن مبادی را و این را می بینی هر فی محققه قول بگو مرتبه است  
 خداوند احد است از اوصاف کالیه لغوت محالتم معنی بر شتاب است وجود و اوصاف حیات  
 است و معنی بر قصر معانی الفاظ موضوعه است بر آنکه که جمهور است معلوم است هر چه هر چه  
 مقصود بر معانی جسمانیه مغفومات همانند است در لغات مساوات و در این نیز قائم می نمود  
 بر آنکه در معانی مشتقات ترکیب لغات است و بعد از آن در صدق آنها قیام بعد از مرتبه  
 بلکه این معنی عبارت از خصیصه است که در این است در اصل معانی مشتقات ترکیب است  
 و در اصل صدق آنها قیام شرط است و حال آنکه هر چه می فهمند از مشتقات ترکیب است و قصر  
 نمیکند از آنها که در ذات است و قیام آن بعد از این است و همچنین است حال در سایر الفاظ  
 که بر خداوند یکسانه مطلق می کنند معنی در خصوص بعد از اشیا جل شانیه بر افعال هم در مرتبه است  
 وجود و اکتفا شود و اندک بعضی از این است که در بدنه و بعضی دیگر از این نیز می نمود و میسکن  
 بزیا و اوصاف کمالیه قابل نشاند بعضی از این علاوه بر این بر مدد است آن صفات جمال و او  
 صاف کمال نیز نشاند و دیگر از این معنی است که در مقدم آن صفات را ندانند فاعل نشاند  
 و معنی دیگر از این است که در صفات نیز نشاند و در حقیقت آن صفات قابل نشاند و یکسان بعد از تحقق  
 نظر بدنه در مرتبه است تا بر این اوضاع در حقیقت صورت می بندد و بیانات نشاند در مفاسد معنی  
 بر خود در دنیا همه این که در اوقات عقاید باطله غفلت از حقیقت حقایق وجودیه و مویات جنبیه  
 و در ممول از لوازم لغات سابقه می باشد و قصر معانی و معانی هم الفاظ و عبارات است  
 بر اقسام عامیه و غیر مولات علاوه بر قصر معانی الفاظ بر کجکه جمهور است معنی مخالف بر این  
 عقیده و نیز بدقیقه است و اگر رساله را بخوانی می بر فصل معنی از آنرا بدقیقه و بر این عقیده نقل  
 می نمودم که این معانی است بعد از آن رفیع کرد و بدقیقه و در اکتفا می آید هر معنی  
 را مظهر نیابت و معنی محقق است بلکه بر معنی را نیز معنی نیابت است اما مانند الله و الفاظ و غیره

پایان معنی نیابت

پایان معنی نیابت

ایشان شرح معانی نیابت

از این کلام

از این معانی هر چه هر مرتبه در درجات را مثل است و در نظر ابر و بواطن را حاوی است و غیر از این معنی  
 بتعمیر در معانی الفاظ است با و موافق می شود اکثر را بر این عقیده و دلائل نقلیه و ماحل می شود که در مشاهدات  
 از بیانات قرآنیه آثار تیره تیره و با و تاویل اکثر آیات و اخبار از تاویل متوالین است همانند در نظر ابر و  
 محمول می شود با اینکه بواطن آنها نیز مقصود و مختص است و در زبان قرآن و در لسان  
 مشکوکه و لایب و محدثان عصمت حیات ملکوت هر مرتبه بواطن است چنانکه فرموده اند لا یعلم  
 تا و هیما الا الله و التراسخون فی العلم تا و ملات کشف بر خدای و نه غیر است قرآن و معنی مشتق  
 و متفصل پیش مسجان الذی مبدی ملکوت کل شیئی و الیه ترجعون بعد از تحقیق این مقام کتب  
 نقایب استخوانی که در این مرام بدانکه کویا این کلام از آن محقق در مقام منزل و ما شایسته است و اما  
 نشان و ابل است از یکدیگر این مذهب سخیف قابل باشد و بر مفاسد و متفصل نشاندند این  
 معطل است هر چند از این جوارب صاحبان بر این از کویا که در آن کتاب مذکور است بیان  
 نموده اند و با وجود این معنی است آن محقق در این کتاب ضلالت از اضطراب است و اعلام در منزل و

عالم و کمال خود باقی است مندر بر این **منازل چهارم** است و قول او بخلاف علمیت چه هر که مشاهده چهارم آن محقق  
 از آنش علم پسند می آید که بفعل آمدن علم او قوت هیچ چیز نیست مگر تحقیق معلوم در عرف او عالم  
 میگوید که مثل بر فاضل است زیرا که صاحبش این است که علم او بفعلیت نیاید است و یکسان علم است

مگر آنکه مراد او از عالم صاحب علم است **منازل پنجم** است که در امور عالم نفس بسیار علم است  
 در این است معنی تحقیق در صورت مغرضه عالم عمل مسئله است و مطلق علم بر عکس و در ممال عالم  
 در صاحب مکه مجاز است چنانکه معنی از محققین علمان تصدیق نمودند و در هر کجا که می آید از آنکه لفظی  
 ثابت خواهد بود و بر بر تقدیر کلام در مقام در علم بر عکس است زیرا که حکم معنی کشف را سخن در باب  
 الوجود بالذات محقق نمی تواند شد و هر کجا بر او قدرت نیست لازم می آید که علمیت بقادریت  
 مکرر و در صفت علم صفت قدرت منصرف شود و در این معنی تحقیق صفت علم از میان می رود

در مرتبه ذات و جیب الوجود بالذات از علمیت علم می آید و صفت علم از صفات تحقیقه و  
 اوصاف کالیه می رود و در صفات فعلیه او و صاف اوصاف و اصل معنی **منازل ششم** آن محقق  
 است که باقیان خود در درجه است علم جیب الوجود بالذات بذات خود و بسیار است

منازل ششم آن محقق

بتفصیل مذکور خواهد شد که علم دو قسم است کبر حضوری و کبر حسی و هر یک در مرتبه قسم بیرون و قسم یکی  
 اجمالی و دیگری تفصیلی و بیان اجمال تفصیل در علم حضور و حسی بزرگی کاشن ز بقول سید و از ان  
 مستفید خواهد کرد و بدو محقق خواهد شد که در علم حضور اجمالی باشد یا تفصیلی لا محاله علم محسوس  
 ذات حقیقت متحد باشند و بسیار معلوم و جزو ان محسوس و در علم حسی نیز علم نسبت بصبر عقیده حضور است  
 و نسبت بصبر صورت حصول است و لیکن حسب صورت معلوم بالعرض است و همان علم که باو  
 صورت عقیده معلوم بالذات معلوم است و بجز دیگری بلکه علم بصورت عقاید عین علم اخص  
 صورت است و تفاوت بسیار بالذات و بالعرض است چنانکه در هر دو صورت وجود است  
 محقق گردید پس در کدام قسم از قسم علم محقق است معلوم محقق است هر گاه کوی بی  
 پس بی معنی در در آنچه که در بعضی اخبار از اهل بیت عصمت و ولایت دارد است که فرموده  
 اندگان عالم اذ لا معلوم و معلوم ذمته اذ لا معلوم پس کونیم این دو کلام شریف و مثال از معنی  
 لطیف غامضی دارد و ان الله قیلا و در جاست علم مبین خواهد کرد و بدو محقق خواهد شد هر دو  
 بر مرتبه از مراتب که علم محقق باشد معلوم بر این در آن مرتبه باید بودی از محقق باشد مظهر پس  
 در این بیانات و بیانات ظاهر و کشف کردید و حق حقیقی و مقتضای تحقیق در فرق و در بیان معنی  
 حقیقی و ارض ذاتیه و در بیان صفات فعلیه از مرتبه متفاوت است در اوایل این احوال  
 بیان نمودم اگر چه بیان خود از بیان در کتب الهی و کلام مذیدم ولی مقتضای بیان است خداوند  
 از باب علم و ایمان همان فرق بیان و همان تمیز و تباین است و اگر چه این خود از لفظ و معنی  
 از نفس این و نیز است ولی چون در کتب الهی و کلام متقی محقق ندیدم و مجرد مقرر یا تمیز  
 که مذکور نموده بود و در نظر ظاهر خالی از تحصیل و غایبی از تحقیق جلوه نمود لازم است که آنچه  
 مقتضای بیان و تفاوت بیان نماید تا تحقیق امر متکشف گردد و از برای طالب علم  
 بقضیه است تا مانند کلام الله و المنه **فرض حقیقی** بدانکه صفات حقیقیه و در حدیثی تجرکس و دیگری  
 معقول و هر یک از آن دو قسم عین ذات بر صورتند و یا زایدند بر ذات بر صورت مثال  
 اول اتصال است و ای است از برای قسم طبع چنانکه در لغات سابقه گذشت مثال دوم کواد است  
 نسبت بحسب طبع چنانکه است از برای آن خارجی مثال سیم عاقبت و معقول است ذات

از برای ذات بود

از برای ذات مجرد مثال سیم غایت نفس ان فی است عین صبر عقیده اول و سیم عین  
 ذات بر صورت و باقی زاید و در بیان سابقه محقق گردید و این ذات اذ اجمال عین عقیده از ذات  
 نقایص محسوسات و صفات محسوسات مبری و نیز با تصریح مراد و این موافق و مجرد است  
 و مطابق بحسب ذات هر کس خداوند یکند صفات بی حس است و این موافق است و حقیقت **پان مذمب محبت**  
 مفید است از این شرح پس برین موجود است عالم همان کمال نمودند و با وجود این معنی خود از اثر فی السلام  
 و سلیم میدانند خدا کلمه الله و آخر ایم را همین تری و بی عقیده و نیز عقیده از وجه منتهی در احوال این  
 را در کتب و محال است این مذمب کشف در جاست نموده که در دیدن صفات حقیقیه و اوصاف  
 کلیه را از اید بر ذات خداوند یکند و میدانند و بگویند نسبت آن صفات بذات اندک نسبت  
 بر صورت است مقدم آن صفات قائمند است این صورت فدای نموده در عالم و در حقیقت اندکی از وجه  
 و باقی را مکن الوجود پس فی تحقیق این جهت صفات کلیه و اوصاف جمالیه و جیب الوجود و بالذات از جمله  
 کمالات مبداء و غیره و تحقیق ذل است کمال جیب الوجود بالذات است کمالات است جمالیه و بالذات است  
 مخلوقات نیز صفات است که در هر دو قول سید و از ان ستمیده علاوه بر این و لغات سابقه محقق گردید  
 نسبت به ذات امکانی الوجود و جیب الوجود بالذات نسبت نقص است تمام نیست فقرات نسبت ضووت  
 بقوه چنانکه در کتب نورانی مذکور است که نقص محکم تمام فقر است یعنی ضعیف محکم قوت پندمی نمی  
 مذمب است یکند کشف است و از هر صفت کاشن کاشن است با احوال انوار و کاشن گردید و مطابق  
 بر صفات کلیه را از اید بر ذات خداوند یکند و میدانند علاوه بر این یکدو است آن صفات نیز قایلند **پان مذمب که در**  
 فدا این مذمب نیز در احوال است و هر دو مطابق هستند با این جیب الوجود بالذات و اوصاف  
 کلیه و اوصاف جمالیه نسبت کمالات و نظر مخلوقات میدانند و در جاست بر سه حلقه کاشن الوجود بالذات  
 و در هر دو جیب و مبداء موجودات قائل هستند و نیز در هر دو تقریر را همین این مقصد اعلی انابت ظاهر و کشف  
 خواهد شد بعد از فهمیدن این لغات و تحقیق این مقدمات که **بر این اول** بر این مقصد اعلی آن است و در هر دو تقریر **بر این اول**  
 سابقه محقق گردید که کمالات ذاتیه و صفات حقیقیه حقیقی بود و در این جهت که حقیقی بود و با عین  
 آن حقیقیه یک است و صورت و بسیار صدق و انابت و نیز آن حقیقیه یک معانی مفاهیم  
 و بسیار عزیمات و کمالات و در جاست نموده بر این گردید تحقیق جیب الوجود بالذات و در هر دو

پان مذمب محبت

پان مذمب غیر محبت حقیقیه

بر این انابت عین است حقیقیه

پان مذمب که در اوصاف کلیه

بر این اول







جمله زاید بر ذات او چه **دوم** است هر که این صفات عین صفات ذات هستند لازم می آید  
 قول ذات خداوند عالم عالم است و در منزل قول باشد هر ذات خداوند عالم ذات خداوند عالم است  
 لازم بر بطوان لازم است پس صفات خداوند احد عین ذات او نیستند **و چهارم** است هر که  
 این صفات عین ذات خداوند عالم هستند با حضور ذات او یعنی واحد است پس لازم می آید که استقلال  
 بر وجود است با بر عین ذات او یعنی پسند از استقلال بر سایر صفات او زیرا که حضور و غیاب این است  
 همه الصفات عین ذات او است خود است او است و احد است و بطول لازم است زیرا که باقی است  
 در ذات هر چیزی از این صفات بر خلاف هر چیزی که محقق شد که این صفات عین ذات نیستند بلکه زایدند  
 بر ذات او چه چاره است که این صفات معانی و اشیاء را در شمول خود در آورده و امر را در شمول خود  
 بر ذات او در شمول خود و بعد از آن گفته است پس از این جهت است از خروج ذات صفات و بعد از  
 آن گفته است پس بر این جهت که عالم را در شمول خود از امر که پیش از آن گفته است که در این باب گفته است در این  
 احوال دیگری ثابت است و او این است که او را در شمول خود در آورده و در شمول خود از امر که  
 در آن است ثابت است او را در شمول خود از امر که پیش از آن گفته است که در این باب گفته است در این  
 دیگری در شمول ذات او نیست و در شمول ذات او نیست پس که است وجود در این تمام صفات  
 یعنی ذات او این است که حقیقت او وجود و واجب الوجود است پس او وجود خود را در شمول خود در آورده است  
 و بهر جهت خود را در شمول خود است پس در این گفته است ثابت است واجب الوجود است و در شمول ذات  
 است وجود و حقیقت است کلام در وجود و شمول آنچه که در شمول خود در آورده و در شمول خود است  
 محمول از این است و هر چه میخیزد است با هر یک از آنها پس صفات این است که در شمول ذات  
 میخیزد است و هر چه میخیزد است که ذات قائم بنفس است و حال است بلکه واجب قائم بنفس باشد و هر که میخیزد  
 خداوند عالم پس در شمول ذات او نیست پس صفات عین صفات ذات او نیستند و واجب زاید است بر ذات  
 ذات او واجب است و پس تلبس است و در این مقام اشکال چهارمی دارد است او این است که با کمال  
 خبر دادن از حقیقت آید مانده و در شمول ذات او است زیرا که همه اینها مختصه میمانند اگر چه مختصه میباشند و  
 مثال او باشد و هر که میخیزد است شیئی از اینها تا در شمول ذات او است پس معنی شده است پس در این گفته است

ذات او با این است  
 صفات او با این است  
 پس در این گفته است  
 که در این باب گفته است

اشکال اشکال اشکال  
 صفات ذات صفات

که مختصه و دیگری مختصه نامر واحد گفته است پس اینها جمله از اشکالاتند و اینها هم بعد از آن گفته است پس  
 از اشکال اول است که مختصه عالم ذاتی است و صرف بین صفات و شخصی نیست از این که مختصه است  
 بسوی اجزای خود در مختصه و بسکن ذات قائم بنفس خود و در حقیقت ذات خود و بعد از آن  
 ذات او چه است و چه در حقیقت است از این است که در شمول ذات او است و در شمول ذات او است  
 در شمول ذات او است و در شمول ذات او است و در شمول ذات او است و در شمول ذات او است  
 شش ثابت است و در شمول ذات او است که آنچه که مذکور نمودی حتی است پس فرق است در میان  
 نظر ذات که از آن حقیقت است آن ذات است و در میان نظر کردن با و از آن حقیقت است که حکم علیه  
 و واحد است پس هر که نظر کنی با و از آن حقیقت است آن ذات با بزرگ التفات بسببیکه واحد است  
 پس در این گفته است که در شمول ذات او است که در شمول ذات او است که در شمول ذات او است  
 وحدت از بسبب است و هر که التفات کند وحدت پس احد است رسیده است و در این گفته است  
 وحدت پس احد است که در شمول ذات او است که در شمول ذات او است که در شمول ذات او است  
 هر چه این جواب جواب از اشکال دوم و سوم و چهارم و پنجم است و اما اشکال چهارم پس در شمول ذات  
 که هر که نظر کنی با و از آن حقیقت است او است بدون اینکه جز بهی از شمول ذات او است پس در این  
 حق و صواب است بسبب این عالم در حقیقت تمام شده است که مستحق ایام **لغات** از این است که همه استدلالات  
 او نیستی است بر عدم فرق در میان این است که در شمول ذات او است که در شمول ذات او است  
 عینیت محیی است که در شمول ذات او است که در شمول ذات او است که در شمول ذات او است  
 اولی ذاتی و عملی و صفاتی و شخصی است بر غفلت از مختصه حقایق و چه در این مسئله تحقیق از حقایق  
 وجودیه و کبریات غیره نیست خود در از جهت ائمه اصداد صحافی گفته و شرح نموده معنی است متعدد  
 و چون مسئله علم ذات منکره میزنند و تحقیق بر مسئله لفظیه است و در این مسئله شرفه محقق کرده  
 و حال استدلالات او این است پس وی بر فرقیات او در اشکالات او یعنی است بر زیادتی  
 صفات حقیقی است بر بسببیکه در صدق مشتقات قیام بر ذات معجز است بطولان بر و معنی  
 محقق کرده پس اشکالات او را اصلاح و ردی نخواهد بود و اصل آنکه بنا بر زیادتی صفات اشکالات  
 نظیر چهار گفته است و در هر یک از اشکالات او در دین و جمله اشکالات او در دین گفته است پس

اینها هم بعد از آن گفته است  
 پس در این گفته است



الفاظ ان صفات را اعتقاد نمود و معرمانات کماله بر جزان اءد و مغموم فار و کرا اءنه در این لغزشها  
 و غفلت را از حد مخفی لغات سابقه بمقدامت مقیسه است منتظر پیش و بدقت فکرت و عدت  
 بصیرت مذکور که در کتب این مسئله بر وجه عقیده و مقیسه بیان نمودم و غنیمت شمار بر آنکه  
 باین بسط تفصیل باین مدقن سخن در کتب متعدد از فن الهی و کلام مذکور نیست بلکه از لغات و مفدمات  
 و کلمات و اعتراضات و بر این مذکور و چون مرزور از الیارات الیه در این باب نیز است منتظر  
 باش که لایحه علم از الیارات و الحارظ **فصل دوم** در انبات و تجرد معترض ششم است و معاد و تجرد  
 از صفات حیالیه و اوصاف غزیریست یعنی که در صفات سلبیه و قوت حیالیه برک صفت سلبیه  
 و قوت غزیری بر یکدیگر اند و آن صفت عین ذات و جبر الی و بالذات یا شایسته و لغات  
 سابقه و باحت مقیسه سخن کردید که در جبر الی و بالذات سلبیه من جمیع حیثیات در جبر الی و  
 جمیع حیثیات نام بلکه فوق تمام است در شدت و قوت و در کمالات و در غیر قنای بلکه  
 فوق غیر قنای است بعد از جبر قنای پس یعنی از جهات قصور امکان و حیثیتی از حیثیات امتناع  
 و نقصان در ذات مفلس او متحقق بلکه نه برتر از آنند پس همه جهات از جهات تحصیل و در وجه  
 جنایات از حیثیات فعلیت حصول است پس سلب کمالی از کمالات و در آن جنایات کمالات  
 و در ذات از حیثیات نام بلکه در وجه صرف و صرف صرف و در سلب نیز برتر از آنند  
 ممد و در صفت اعلی بساطت باطل خواهد بود پس از حیثیات سلبیه برتر از آنند از آنکه  
 نقصانات کمالات و ضررات و در ذات و در باحت سابقه سخن کردید که نسبت به ذات ممکناتی بود  
 در جبر الی و بالذات نسبت نقص تمام نسبت نسحق قوت نسبت فقر و خالت و از جنایات و در باحت  
 فقر و نقصان جنایات نسحق و امکان یکجای سلب جنایات مقدم بر سلبیه مذکور همه صفات سلبیه  
 و اوصاف غزیری بر سلبیه صفات ضررات بر سلبیه مذکور سابقه سخن کردید که منافع صفات  
 امکان وجود و نسحق غزیر چون چنانکه ضمیمه کمالات و جبر و دانند که نسبت است پس همه سلب  
 مند تجرد و سلب ممکن مند مجد و دفعی نقصان پس در سلب ممکن از جبر الی و بالذات عمل  
 است مند بر سلب مرکبیت و اولیقت سلب جبریت و در صفت سلب سلبیت و کثرت سلب  
 نسبت و غنیمت سلب غلبت چابقت تا آخر سلب جهات ضررات و نقصانات چنانکه در سلب جبریت

تختی جبر و سلب و غنیمت و اولیقت

مند است سلب جمیع جناس الی و اءد و حسنات اشخاصی معنی بود بر نسبت با آنها نفس عالی است یعنی  
 در سلب حضرت مندرج است سلب همه عقولات لایحه بر جناس الی و اءد و اصاف اشخاص آنها بر سلب  
 صفات سلبیه بر جبریت و قد نسبت بر سلب مذکور چنانکه در زبان شریعت عزرا علی صا و همها الالف الی  
 و شمس و اءد است سلبی قد و کس رب اللامکه و الروح و سلب جبریت و قد نسبت عین ذات و جبر الی و  
 بالذات مذکور که سلب نقصان منافی در جبر الی و در سلب ممکن منافض ناکند نسبت نیستند چنانکه در سلب سابقه  
 محقق کردید که کفر صفات کمالیه و اوصاف جمالیته منافی احدیت صریحه است نسبتند در این مسئله  
 نیز محقق کردید که تعدد صفات جمالیته و اوصاف تقدیساته منافی احدیت صریحه است نسبتند  
 مفصل مند بر سلب که این مسئله نیز از جمله معترضات است بر وجه عقاید و مقیسه است که الله اول الی  
 و آخر الی و **فصل پنجم** در انبات و تجرد معترض ششم است و در تجرد در صفات غیره و اوصاف غزیری  
 باین معنی همه آن صفات بر سلب مذکور بصفت و اءد و آن صفت عبارت از قوت سلبیه  
 و فیاضیت عامه است که بر این مفصل اعلی در ذر و ارباب بصیرت و محققان از لغات سابقه و ما  
 حقه و مقیسه است و سلب برتر از سلبی است از مطالب اءد و زبده مفصلی است از مفصل  
 کلامی و در این معنی از سلب مذکور و معنی النال است و حصول سخن تحقیقش از خود معنی و شکلات بعد از  
 از کلام بخوبی ناقصش عام و ناقصش نام بلند پس بر کرم محقق او کما معنی و علی معنی نموده صفات چند در وقت  
**مقدوم اولی** است معارضه و اءد من جمیع کلمات و سلب من جمیع کلمات نسبت بود و در کتب از تحقیق سلب من جمیع  
 صادر است برتر از آنکه اکثر در ذات و اءد من جمیع کلمات نسبت بود و در کتب از تحقیق سلب من جمیع  
 این کلمات متحقق بر سلب معنی خلاف فرض منافی در جبر الی و در است بیان لازم در باحت و تجرد  
 یعنی دوم مذکور کردید **مقدم دوم** است معانی متعدد و معنومات مختلفه با تحقیق داده از تحقیق بودیم  
 از حیث داده موجود برتر از آنند و منطبق تحصیل نام در لغات انبات عینیت صفات معین کردید  
**مقدم سوم** است معنی اول که در زبان شریعت قصه خبر از و کما بی نسبت است و کما بی با سمر و کما بی  
 بر تربت و کما بی بر ج و کما بی بر ج و کما بی بر ج و کما بی بر ج و کما بی بر ج و کما بی بر ج و کما بی بر ج  
 سنی و کما بی بر ج و کما بی بر ج و کما بی بر ج و کما بی بر ج و کما بی بر ج و کما بی بر ج و کما بی بر ج  
 و کما بی بر ج و کما بی بر ج و کما بی بر ج و کما بی بر ج و کما بی بر ج و کما بی بر ج و کما بی بر ج

تختی جبر و سلب و غنیمت و اولیقت

پان یکصد و پنجاه و اولیقت

و شرف اهل موجودات انحصار ذاتیات است یعنی که نسبت سایر موجودات مکانی با نسبت نفس تمام  
 و نسبت ضعف بقوت نسبت معلوم است چنانکه نسبت او بوجوب الوجود بالذات جبل اسمی است  
 بلکه نسبت جویب الوجود بالذات با جویب غیر متناهی است نسبت او با جویب وجودات مکانی چون  
 چنین است لکن مرتبه او مرتبه جویب است و جویب یعنی فضیله از حیثه او بر وزن نسبت بلکه شرف الوجود  
 و معانی مبدعات همه هم فضیلت و امتداد کائنات از آن منسج قابض و از آن ممدون کاینست  
 و او جویب از تمام کائنات که حاصل حقیقی فاعل سردی است و عظمت او جهت کبر او و احدی است مبدعات  
 و کائنات است چنانکه در محققه التیبه از دست آنها امر را در او شایان انقبول که کن فیکن یعنی بار باره از مرتبه  
 مرتبه بزرگتر و بزرگتر است و چون در او از کن افضلی فاعل انقبول است چنانکه سابقا در حق  
 بعضی از احادیث است که از او کسب برودت نقل نموده و دیگر آنکه لفظ کن عرض است و از موقوفه  
 اصوات و حرکت و عرض سبق است در وجود خود و کسب برودت فیض اولی مصادیق در اصل متناهی  
 شده و جویب منزه است در حدیث مشهور من علی الله اشهد بالشیء منی ایشیه خیرا و در احادیث  
 بسیار دیگر که ذکرش موجب الطاب منافی خیر است و یکی بر مرتبه بالاتر شرف خالی است و شرف  
 الی الا حسن فالاحسن و این مرتبه از وجود مرتبه ولایت عطف است که با اصله از برای خاتم نبی است  
 از برای خاتم او مسیبا و سبزه شدی صلوات الله علیهم اجمعین بابت است از برای خاتم نبی صحت حدیث  
 شریف که از خاتم اولیا علیه التحیه و الثبته و شمس مروی است ان تسبیح القرآن فی باو بسم الله و انما نقطه کماله  
 یعنی بر قرآن در باو بسم الله است و شرف او در تحت باو احد است و در وجود آند در پس برده هر چه بود که  
 باو از برای بزرگتر است و معنی کلام استجابه بعضی از ترتیب و انما الله التبرکة علی عباده و بالرحمة و الخیر  
 یعنی نعمت خداوند عالم که پس بر او است که بر بندگانش و رحمت و مغفرت و کلام خداوند عالم  
 و امرنا لا و احد یعنی نسبت امر ما که واحد باشد با غیر نبوده از وجود است او است بجز نبیه از وجود و از وجود  
 و معانی هم فضیلت و امتداد و سبزه است بر سبزه کائنات و بر قابل مواد ملکیه و غیره قابض  
 میزنند و کجایه خست و استعداوت غیر محصور با تا فائدا مواد قابله کائنات بر وجود او بر فضیلت  
 التیبه ترین و اولی معانی الوجودیه متوجه میگردند کل بوجوهی متناهی قال التیبه و الله لا یخول  
 عقلت الیهم **تمت** لطف از برای کسب برودت که بر مرتبه از مراتب وجودات مکانی غایت

پایان که لفظ کن  
 اول مرتبه است

پایان معنی حدیث لفظه  
 کتب

مبدعات کائنات و مصلوب علویات است و غیر فیضی مبدع اعلی غایب الغایات و نماینده  
 الغایات و آخر اول و آخریت هر اولی هر الاخر سببه مکتوب کل شیئی و الیه ترجعون لیهی این لفظه  
 التیبه اشاره است در حدیث قدسی لولا انک لما خلقنا الا فلک و در کلام مشکره ولایت اهل بیت  
 عصمت شمس ضایع الله و انکن لیه صانع الی و کائنات و کبریا معاد ان حکمت و ولایت که از  
 مدینه اخروند و در این رساله و چیزه که بخند و بان بخت لطف نقاب خفا از چهره شاد پدید می  
 آید بابت فنا به و احوال است بلکه بر کشته میزند و منقش میبرد بر پیش **لونه** که بر این نژاد  
 سالم و عطفیه قاطعه علاوه بر دلیل نقلیه و نسخه بر تحقیق این مرتبه از وجود و سبزه مراتب وجودات  
 عطفیه قائم است و صدر السبب و فقه و تحقیق و در از در این مرتبه در الهیات سفار  
 بعد بر تحقیق این مرتبه از وجود و سبزه مراتب وجودات عطفیه قائم نموده اند از جمله بر این قاعده ممکن  
 شرف است و از جمله از فیض عظمی که سبب است و در آن کتاب ذکر شد شیخ  
 اشراف بناب الذین السمر دردی بر خط نام مذکور است و این رساله که در کتبش ذکر آن بر این نسبت و  
 خصوصاً بر این صورت و مفید شمس جلوس و کشف و دقیق و نامشش لطف است دلی که در هر **مراتب** که فیض اولی  
 این باب هم که در کتب و کلامها از سبزه است بیان کنیم تا این رساله که از برای عظمی برای این مقصد  
 اعلی باشد پس میگویم که هر چه مذکور شد که در جویب الوجود بالذات بود و صرف صرف صرف بود  
 و چون مرتبه تحقیق وجودیه و سبزه و اجنات ضار است و جهات حجت معالیه امرایه و حمد  
 بستی و مصلحت و لغز و غیره بر این که در این نسبت نام در سبزه و علم است و بعد از این  
 سخن آید تا نام ناید که هر چه در این سبزه است در این سبزه است و در این سبزه است  
 اشراج که است و نسبت و حسب الوجود است که در کتب و کلامها ذکر شده و در این مجال نیست  
 بزرگتر است که در کتب است و در کتب است و در کتب است و در کتب است و در کتب است  
 نیز در کتب است و در کتب است و در کتب است و در کتب است و در کتب است و در کتب است  
 در سبزه و احد از جهت واحد و کسب در کتب است و در کتب است و در کتب است و در کتب است  
 اول مرتبه از حقی وجودیه و مراتب که در کتب است و در کتب است و در کتب است و در کتب است  
 تصور نه مرتبه است تا در کتب است و در کتب است و در کتب است و در کتب است و در کتب است

پایان که لفظ کن  
 اول مرتبه است

پایان که لفظ کن  
 اول مرتبه است



و مکان یک عرض بود و ثابت است یکی ملک است و دیگری شجران که در منزل او و فطرت متقابلند یکی است  
 و دیگری انیس بود و طرف نصفا و او فخر یکی است که زینت عالم مکان و جامع حسیب کلمات است  
 و دیگری بود و همیشه ای جسمانی است که برت محض و قوه صرته است یکی فک است هر غایت علم و زینت  
 احکام و دیگری غرض است که در غایت انخفاض و نهایت است کل بوم بودی نشان و لا فیکله نشان  
 علم نشان و مکان الجور مداد الکلمات ابی الفخر فیصل ان تفکر کلمات ربی و لوجس منته مد و انفس و مند بر  
 پاش و ملک این مصلحت بود پس است فهم او که هر حقه از حقه لطیفه و ذوق صافی بود و بدین برکن و دلغات  
 سابقه و خصصه و مقدمات شرح حدیث فرجه و در حدیثی که از شکوه و ولایت دارد است که خداوند عالم  
 علی خرید است بر نصف او حرف و نصف دیگر از نفس است نه حرف آنش را با شمش می کند و نه آنش  
 حرف است بی بی هر چگونه در عالم حکومت شدت نام نوزد و مجتهد و در عالم ملک محال تا فر و غایت  
 تقابل دارند نشان الفی است ان عالم نیست آن نشان است هر چه این تا فر ضیق این نشان و کسلی  
 این عالم است سبحان الذی یسده کونک کل شیئی و الیه ترجعون اذ کنتم و حینت شاکر که این بطل و فصل  
 از خود اصل این چیز است محمد الله و الله **تیمم و کسب** بدانکه فرق در میان هم صفت مثل فرق در میان  
 عرض عرضی صورت فصل و داده و حسن بسیار است یعنی که هر حسی ناعنی که ملاحظه شود و بشر لا شیئی  
 صفش که بزند و هرگاه ملاحظه شود و لا بشر لا شیئی همش خوانند و غیر از معنی اول بلفظ سیده اول از معنی ثانوی بلفظ  
 مشتق است مثلاً معنی علم را بسیار اول صفت می گویند و بسیار دوم هم اول از معنی اول بلفظ علم بلفظ  
 غیر می نمایند و از معنی دوم بلفظ عالم و بر این فیا س است معنی قدرت و قادر و معنی حیات و معنی و مثال  
 آنکه چنانکه فرق در میان بود و اول که اول عرض است و در عرضی نیز بر این بسیار است این است معنی اسم  
 و صفت در آن شکوه و ولایت و در زبان اساطیر حکمت و معرفت در هر دو معنی مافی مروی است که از علی  
 بن موسی الرضا علیهما السلام نقل شده است که هر چیزی است اسم فرموده است که هر حرف معنی اسم است  
 از برای هر حرف چه بسیار ظاهر است که لفظ عالم مثلاً صفت نیست بلکه معنی عالم صفت است خواهد بود  
 بزرگوار است و چهار بر این عالمی فاشند و در این چیز می کشند و در این پس بسیار این لفظ عالم  
 و قادر است اسم می نمایند و معنی در این معنی است که در میان علم واقع است و در سبکه اسم علم است  
 یا غیر سبکی و الا که نه عافی بود و می کند که الفاظ و عبارات در حقیقت هر آنست که سبک است و هر آنست که

تیمم فرق در میان است  
 صفت

باید که علم را در این  
 باقی است و در این  
 غایت است

الوجه و کسبش <sup>نشان</sup> که مدون است اما همیشه <sup>نشان</sup> صفای انبساط عین ذات و سبب الوجود بالذات و با عین  
 ذات بود بر پندار مقتضای حجت برهان در این تراغ تراغ و در سبب نسی و انبساط است بپوشی که هم مان معنی  
 که نه که گویند زانند است بر ذات حقیقتی و مفهوم عین ذات است یک بود و برت و بسیار صدف  
 و اینست از اینجا ظاهر بود که مرتبه اسمائیس از مرتبه ذات است چنانچه ای ام عین مرتبه ذات است بسیار و دیگری  
 در مافی معنی نیست زیرا که آنجا جهت که در تقابل مجز است مفعول است **کلمه سر قافیه** بدانکه مرتبه بود  
 صرف صرف است که نام حقیقت و سبب الوجود بالذات است مرتبه احدیت و مرتبه غیب الغیب و مرتبه  
 لا اسم له و لا رسم له می گویند و مرتبه چهارم چنانچه است و غایت با وجود صرف ای مرتبه احدیت  
 و نهایت می گویند زیرا که چهارگانگی و غایت با هر یک از اسماء اذنی از انواع حکمت است و صدف رضی  
 از اصناف هر چه است مثل چهارگانگی و با اسم عالم مبداء احد است و چهار غایت با اسم می صدف است  
 و باعتبار صفت با اسم سلطان فناء است و پس **باید که علم را در این** با اسم عالم مبداء احد است و چهار غایت با اسم می صدف است  
 یا نیز در معانی مبداء احد است و مرتبه مبداء احد است با نشان مظهر است هر چه عارفان مراد آنکه هر چه  
 و در او مبداء از مراد ابراهیم صفت در او است استند با سبک الذی خلق به الموش و بالاسم الذی  
 خلق به الکرمسی و با سبک الذی خلق به الماش و بالاسم الذی خلق به الکرمسی و بالاسم الذی خلق به الکرمسی  
 شریفه در او است که در سبک ملاحظه شود و ملاحظه شود از ملاحظه افزون و از ملاحظه شایسته ملاحظه شایسته بدان  
 که آنکه که در سبک ملاحظه شود و ملاحظه شود از ملاحظه افزون و از ملاحظه شایسته ملاحظه شایسته بدان  
 در هر صفت با نشان این چیز نیست از اینجا ظاهر می شود که معنی کلام مجرب نظام مساوی آل که در علم اسلام  
 اسم از غیره معنی اسم ملاحظه عالم غیر است معنی کلام دیگران مشکو و ولایت و الله سبکی با سبک  
 و هر غیر اسماء و اما که غیر معنی خداوند عالم است معنی اسمهای خود و از غیر اسماء و اما که غیر است معنی  
 حکمت و دیگر مشکو و ولایت که دلالت می کنند بر اینکه اسم غیر سبکی است و وجه مغایرت با سبک است  
 در نهایت ظهور و آشفتگی است زیرا که اسماء مطهرات کبریه معانی نامتیه اند و در مدارک مغایرت و  
 و نسبتی حاصل می شوند و ذات و سبب الوجود بالذات بود و صرف نام بذات است و شخص محض متخلف  
 بالذات است و در مدارک مغایرت و در عقول و اذنان حاصل می شود پس لا محاله ذات غیر سبک  
 و اسم غیره است معنی اسماء کسب این بخود تقرب و تجرید هر جزو ابع ذات و شرح از او تمسک معنی نماید

باید که علم را در این  
 باقی است و در این  
 غایت است

حرفان خود از غیرت و مغایرت بجهت عزت و کما و کج بود و در حقیقت منافات ندارد و در حقیقت صحت  
 بود و محقق کردید که در ذات امکانی از این خبر صیانت میخانه با وجود این معنی مبرهن که در بدنه مبرهن است  
 عین بود و نسبت به سخن بود و نکته بدانها اعتبار بر تری و انت نسبت با ما بود و صرف که تحقیق و حقیقت  
 الوجود و بالذات نسبت صیانت میخانه است و در ذات امکانی علی السام صیانت نیست به جهت ذات و  
 حقیقت و تری الوجود و بالذات نسبت نزدند که کلمات صیانت که در انرا می مد و ذات و نقصانات و تعدد جهت  
 ذات ممکنات و محکومند از این جهت است که در احوال و دیگر فرمودند سبب است نفس خود و در صیانت  
 بنفس خود و علم ذات است و قدرت ذات است اما صیانت بین کسب و انرا اشاره فرمودند بعضی  
 از آن در اثبات عین صیانت مذکور کردید مطلق باشد که گاهی در زبان شکوه و لام است اهل صیانت  
 بر حقیقت بود و در احوال ذات واقع تر است که در اصل کافی از خود نیز بنظر می آید که صیانت  
 آل محمد علیهم السلام در غیر خود با در احوال قول خداوند **قل لله الاستدراج** و در بعضی از برای  
 خداوند عالم اسپه ای میگویند پس بگویند اهل را با آن سپه فرمودند سخن **والله اسد الله محسنی** التی لا  
 یقبل الله من العباد علما الا ما یفرقنا معنی بگذاشم که ما هم اسپه ای حسنی خداوند عالم که قبول میکند از زبان  
 خود هیچ عملی را که بجز خود و در زیارت ششم مذکور است **سلام علیکم السلام** و در بعضی احوال  
 سهار در قول خداوند **علم آدم** الاله اسماء کما یحقاقی نسبتا غیر فرمودند مثال این کلمات شریفه از زمین  
 عصمت بسیار است متعین باشد که این مطلق باین ظاهر است حقیقتی بود و در احوال ذات و در حقیقت  
 مراد است حسنی را چنانکه مذکور کردید پس باین را قبیل نسیمه حضرت با اسم ظاهر خود بود و یا باعتبار این  
 هم اسم و لغت معنی علامت است حقیقتی بود و در آثار و علامات و حکایات و غیره تا نرسد از خود بعضی بالذات  
 جل اسم داده و بر اینست بر کلمات و اثباته فیاض علی الاطلاق بقت عظمت و در اصطلاح سخن کما فی اسم  
 در مقابل فعل گفته فرمود که ای در مقابل صفت و صفت در زبان این عبارت است از لفظی که دلالت کند بر  
 ذات به هم که ما خود باشد بعضی از صفات خود مثل عالم و جاهل و ضارب و قاصم و مانند آنها اسم  
 در مقابل صفت لفظی است که دلالت کند بر ذات معین مثل ان و فرس و مانند آنها **ثبته اللفظ**  
 محقق غمانا که مطلق اسم با آن معنی که مذکور شد معنی معانی و مفاهیم عالم و قادر و حی و مثال آنها مضمون  
 و حقیقت الوجود و بالذات نسبت بلکه معانی مذکور به نسبت همه حقیقتی بود و در بعضی از مطلق معنی عالم نسبت است

و در حقیقت

مجرد و معنی حقیقت کفایتی نسیمه سمند زایدند بر آن حقایق کج معنی مفهوم و عین آن  
 صفا بقند کج نسبت بود و در چنانکه معانی علم و قدرت و حیات نسبت با آن حقایق  
 زایدند بسیاری نیستند باینکه در نظیر شریف در لغات اثبات عین صیانت بطلان محقق  
 کردید از آنکه آنچه را که در این مقام برشته فرمودید که در هر کج که در هر کج که در هر کج که در هر کج که  
 لایحی حدس سر در کتاب که بر مراد در بنجام ذکر فرمودند سخن و کلمات غریبه در نزد همه آن سخنان  
 دم از غفلت از آن بر زبان میزنند و ولات بر ذم اول از زبان نبوت و ولایت میکنند ذکر آن  
 سخنان و در تعبد آنها هم جبر الالطاب و منافی حقیقت است که در علم این مقامات از وضع این برسانه  
 و چیزی بدون رفیع ولی چهاره جز این نیست زیرا که در هر یک از این مقامات بسی اقدام افکارش  
 یانه و انظار از آن عکس آنچه بخشیده است از مجموع تعطیل جمعی بشبه افاده عصمانه و انوار المور  
 منین عن العقاید الباطله و الآراء الفاسده و الاوامر المقتضیه و تفرقنا با نور العلوم محقه و لغات المعانی  
 البقیة و اشراق حکیم الکریمیه محمد و آله و رساله بجز در الرحمه و معاون العلم و المحرفه علیه السلام  
 الشاه ولیحیه **فصل دوازدهم** در اثبات علم و حقیقت الوجود و بالذات نسبت بذات خود و بسیار است در راه

**تفسیر معنی علم**

سنة مقصد است **مقصد اول** در اثبات علم و حقیقت الوجود و بالذات نسبت بذات خود و تحقیق او و معرفت  
 بتقدیم لغاتی **لغة البتة** بدانکه علم عبارت از حضور شئی از برای شئی است یعنی که در حقیقت  
 و امکان فایده میزند در نزد آن شئی و علم یا معنی منقسم می شود به عقل و در حقیقت و در حقیقت  
 استماع الکناه ذات و حقیقت الوجود و بالذات نسبت بذات خود و بسیار است در راه  
 این مقام در علم با این معنی است زیرا که اقسام دیگر در حقیقت الوجود و بالذات نسبت بذات خود و تحقیق او  
 عبارت از حضور مجرد از برای مجرد و قاصم بذات خود از قبیل حضور شئی از برای شئی خود و مانند بعضی  
 صفایب باشد از نفس خود و حاصل بنده از برای خود یعنی فاقد نفس خود و مانند خود از قبیل حضور شئی  
 در نزد شئی دیگر باشد و در صورت دوم خود از قبیل حصول قیامی بنده مثل حضور بر علیه ارتقا از برای  
 خود و عاقله و از قبیل حصول معلول بالذات از برای علت بالذات و حضور مجرم بالذات در نزد  
 جاعل بالذات بنده و در احوال و در بنجام است مراد در حقیقت و در حقیقت و در حقیقت و در حقیقت  
 در راه از قیام بذات است که قابل غیر بنده معنی بود و در حقیقت و در حقیقت و در حقیقت و در حقیقت

**پانزدهم معنی علم**

**عبادت از تعقل است**

**پانزدهم معنی تعقل**

**و تابعین است**

اشراق که یک در عقل حضوری بجز معقول را شرط نمیدانند تعقل عبارتست از حضور شئی از برای مجرد  
 فایده بدات زیرا که در نزد ایشان علم بوجودات مادیه نیز بجز تعقل حضور است اندک شئی را در آن که کسب  
 نقاب را که در معنی علم گفته اند زیرا که فضای از شناخت و مترادفات نیستند و در آن نقاب هر دو جمع و تفصیل  
 آنها لایق حال این چیز است و بعد تمام در مباحث علم امور عامه اشعار بر وجه مذکور است و نیز محقق  
 از برای این مقام در لغات آینه و تراها که خطک پیش **قصد** بدانکه علم با شئی مقسم میزد و قسم یکی  
 حصولی و دیگری حضوری و معنی آنها در مسئله انفعال انشاء ذات و جب الوجود بالذات تحصیل مذکور شد  
 رجوع کن **لعمرة البیت** بدانکه علم صادق و وجود است چنانکه مقتضای بر این عقیده و دلایل نظریه است  
 و در لغات نبات غلیظ صفات برانی حیوان عموم بر این دعوی گذشت ازین جهت است که اساطین  
 حکما و محققین عرفان برای احوالی اولی که پس از درجه از درجات موجودات عالم معانی عشق و  
 شوق ثابت کرده اند و از برای کائنات از معدنیات و نباتات و سایر حیوانات نباتات و آینه  
 نباتات نموده اند و گفته اند که همه شیا بحسب فطرت و سبب غالب کمالات و خبر دهند و بکن در عرف  
 ناس بلکه در اصطلاح اکیس اطلاق وجود اعم و عموما علم مخصوص است لهذا ما در مباحث درجه و کمال  
 و علم بیکدیگر و بنای کلام در مقام بر اصطلاح اشرف و اکیس است مخصوص کلام تحت هر مرتبه و درجه است  
 و در مراتب و درجات مختلفه بقوت و ضعف و بنام و نقصان را با تفصیل و احاطت دانش بر بعضی  
 از مراتب و درجات و موجودات علم و عالم اطلاق نمودند اما بعضی علم و عالم صرف کرده اند و بعضی  
 بجهت بروز آثار و ظهور احکام حقیقت علم در آن کجاست و وجودات و بعضی دیگر از مراتب  
 و درجات بجهت کون آثار و صفای احکام آن حقیقت علم و عالم اطلاق ننموده بآن دو معنی موصوف کرده اند  
 و همچنین است حال در غیر علم از حیث و قدرت و مانند آنها مطلق پیش **لعمرة البیت** بدانکه هر چه  
 از برای وجود عمومی ثابت و مصداق مستحق است و محقق شده که مفهوم وجود در مرتبه ششمی  
 و تراسعی همانند موجودات و فشار آثار خارجیت نمیتواند برسد بلکه مناط کجاست و عینیت و صفات  
 آثار خارجیت و درین حقیقت وجود و در مرتبه ششمی است اند از برای علم نیز معنوی چون ذاتی ثابت و مصلحتی  
 و حقیقتی مستحق است و از مفهوم او در زبان فارسی بیان بدانمانی بجز می کنند چنانکه از مفهوم وجود در آن  
 زبان بستی بجز همانند و آن مفهوم مثل سایر معانی و مفهومات از اعتبارات و اعتبارات است

پان یکدهم صدق  
 وجود است

این علم شوق بر اولی مرتبه  
 و در ذات غایب و آینه  
 بر اولی مراتب

بشد و در تفصیل علم  
 بعضی مرتبه است

پان یکدهم از برای علم  
 حقیقتی ثابت و معنوی  
 حقیقت

و اما علم که غیر از دانش نیست با مرتبه ششمی که نام آن احکام علم حقیقت است و مرتبه ششمی که در حقیقت است  
 از آنست که وجودات است چنانکه سابقا محقق شده و تخصیص آن محقق این است که اعدام از آن جهت است که بعد از  
 متناهی نشد نامتناهی نیز و انکشاف پسند محقق کردید که نسخ معانی و مراتب با قطع نظر از تحقیق  
 وجود و ذات تغذیه بر دست است صرفا اندازند و در کجاست و در کجاست و در کجاست و در کجاست و در کجاست  
 بر می آید پس بگو در در صدقات خود نامتناهی نیز و انکشاف میسر می آید پس بگو در کجاست که با او از کجاست  
 وجود و در اوقات احتشامی ظهور نماید اما حق است بدانکه در صدقات خود نامتناهی نیز و انکشاف میسر می آید  
 و در او که بنده و تحقیق وجود و در مراتب غلیظه است و نیز ضرورت وجدانیه و بدیهه عقیده فایده است  
 بدانکه در در حقیقت حقیقی از سابق علیه حیات وجود و حاصل است نه صلاحت مدعیته و بدان غایت است نه  
 فقدان از آن جهت است که اساطین حکما و محققین علم را کجاست بجز در کجاست که در کجاست و کجاست  
 حاصله و با ظهور ترفیع نموده اند تفسیر اول از قبل و عظم از عظم است چنانکه شیخ  
 اشراق در کتاب ثوابات نقل کرده است که در ضلع ششمی که در کجاست آن جلوه رسیدیم نیست  
 علم ماری را مینفردم و علم را بجز تفسیر فرموده و تفسیر اشراق است زیرا که علم عبارتست  
 از ظهور و ظهور نفس ذات نور است و هر کجا بگوئی که بر کس حقیقت در الیه است شفا کفایت معنی عاقلیه و  
 معقولیه تخرجه من الماده یعنی معنی عاقلیت معقولیت اول تعالی مجرد بودن است از ماده و ظاهر است  
 که بجز معنی عدمی است زیرا که عبارت از عقل از ماده و مادیات است بگویم بیانات بجز در حقیقت سبب  
 قصه و نقصان بر سبب قصه و نقصان تمام سبب قصه عین کمال است که با بنای اشغال اندام  
 فرق در میان مفهوم و مصداق است و الا مقصود آن محقق این است که هر چیزی که مصداق عاقل است باید  
 مصداق مجرد نیز باشد و چیزی که مصداق مجرد است لازم است که مصداق عاقل نیز باشد که هر عقیده  
 مرتسمه مجردند و عاقل نیستند چنانکه در لغات آینه مذکور کردید پس محقق کردید که آن محقق در  
 مقام تفسیر معنی علم نیستند تا قدمی در گفته ملازم آید و هر کجا در مقام تفسیر نیز باشند قدمی نیز در  
 عنوان مذکور از عنوان است و وجود است و از عنوان است عدم مطلق پیش **تفصیل اشراقی** از این بیان ظاهر  
 و متکلف میگردد که هر جا وجود الهی و اعم است جهت علت و معلولیت بر اقوی و اتم و اولی و  
 و از اول است پس غیر از انکشاف در علم عقول اقوی و اتم است از علم نفوس و در علم انکشاف و از اول است  
 و کشف نیز اتم است

پان یکدهم هر جا که وجود اتم است  
 کشف نیز اتم است

از علم عقول پس علم حسی الوجود بالذات بذات خود و سایر اشیا اتوی آنها معلوم و اتم قسم تعقلات  
 و ادراکات است بلکه علم و ادراکات در مرتبه ملکوس و افعال و افعال است از نسبت علم اودوم  
 چنانکه وجود او صرف وجود و نام بلکه ذوق انعامت طلبش نیز صرف علم و نام بلکه ذوق  
 انعام است محلی که حقیقی وجود و همه مکانی که حقیقی فعلیه و حیثیات ارباب علمند نسبت به علم او ازین جهت  
 است که در زبان غریبیت عزرا علی صا و غمما آلف الخیمة و شمس بنات قدس خداوند جلیل نور الانوار  
 و نور کل نور و نور کل نور حلاق فرموده اند و درسان اشراق نور صرف و نور لذات گفته اند زیرا که  
 نور ظاهر است نفس خود و مظهر است غیر خود و چنانکه حقیقت وجود متحقق است نفس خود و متحقق است  
 سایر اشیا مانند برکن در این معنی البته درگاهش دارد که شرات کلیه در جهان است و با مرتبه خود  
 و در علم و حسی الوجود بالذات به اشیا مانع عظیمه خود باشد **ذات الله العزیز تجلیه التی و تفریح حکمتی**  
 از اینها نیز منگوش میگرد و در نزد ارباب بصیرت و صاحب فضل است که از برای اشیا و در خود وجود  
 و برت و متحقق ثابت یکی خارجی و دیگری ذمینی اول عبارت است از موجودی است شیئی است که مرتب بود  
 با و آثار آن شیئی و احکام او و در عبارت از موجودی است شیئی است که مرتب بود با و آثار آن شیئی  
 و احکام او در متحقق اول تراعی و خفانی واقع نیست و دوم مری و خلاف و عمل نزع است در میان ملک و متحقق  
 از متکلیف و در میان وجود و بیان مثلا تراعی نیست در آنکه از برای جهت آنش وجودی است که هرگاه با و  
 متصرف شود و آثار و احکام آنش که حرارت و احرار است با و مرتب بودند آن وجود و در وجود خارجی  
 و وجود عینی و وجود حسیل میگویند و لیکن تراعی واقع است در آنکه از برای جهت آنش وجودی است  
 ثابت است که هرگاه با و وجود متصرف شود و آثار آنش و احکام او با و مرتب بودند و این وجود را  
 وجود ذمینی و در علم و حسی الوجود بالذات به اشیا مانع عظیمه خود باشد **ذات الله العزیز تجلیه التی و تفریح حکمتی**  
 در آنکه نخوی از انگاه حقیقی وجود و همه مکانی که حقیقی فعلیه و حیثیات ارباب علمند نسبت به علم او ازین جهت  
 است که در زبان غریبیت عزرا علی صا و غمما آلف الخیمة و شمس بنات قدس خداوند جلیل نور الانوار  
 و نور کل نور و نور کل نور حلاق فرموده اند و درسان اشراق نور صرف و نور لذات گفته اند زیرا که  
 نور ظاهر است نفس خود و مظهر است غیر خود و چنانکه حقیقت وجود متحقق است نفس خود و متحقق است  
 سایر اشیا مانند برکن در این معنی البته درگاهش دارد که شرات کلیه در جهان است و با مرتبه خود  
 و در علم و حسی الوجود بالذات به اشیا مانع عظیمه خود باشد **ذات الله العزیز تجلیه التی و تفریح حکمتی**

پان یک علم و حسی الوجود  
 بالذات به اشیا مانع عظیمه  
 و ادراکات

الف است پس باید از برای آن اشیا بود و دیگری ثابت باشد که اعتبار آن وجود و علاقه ذاتیه و رسانه  
 مدراک و مدراک حاصل آید و نیز و انکشاف متحقق کرد و در آن که از وجود وجود و حسی الوجود  
 ذمینی است زیرا که محقق نخستین که مناهخیز انکشاف وجود است و بیان نمودم که در ذات ضاربه  
 اشیا بصورتی از باطنی از برای ما اندازند مناهخیز انکشاف شوند و الا لازم می آید که همه چیز از برای  
 همه چیز انکشاف هم برسانند و کنیم که بطلان او از ضرورت بیان دیگر از برای انکشاف است  
 که ضرورت و جدا نیست و بدین معنی عقیده قائم است بر آنکه ما در آنکه میگویند معانی و مباحث را که در ظاهر  
 بلکه مطابق از آنها منسج الحقیق و تسخیل الوجود مثل محتاج نقضین محسنی عدم و مفهوم شریک با  
 از معانی منسج الحقیق و دیگری از زبر صده و در بانی از زبر صده و ان صد سر از امور ممکن الحقیق پس نگاه  
 از برای آنها وجود دیگری نباشد ادراک آنها متحقق و تسخیل آنها منسج و شریک است زیرا که محقق کردید که  
 علم و ادراک نخوی از انگاه وجود و بر مبرک و با و متحقق و تسخیل هم بر سر بند و این بر آن حکم البیان در این  
 جهت شدید القوه در اثبات آن و دیگری از برای وجود و از الهامات الهیه و از خاص این چیز است  
 و در حقیقت بد و بر آن محل میزد متعلق باشد **بسیار** برای آنست که در معانی است باقیه متحقق کردید  
 که دید که نسبت مباحث اشیا در حد نفس خود و بکلیت و جزئیات ساریت یعنی ناقضی بکلیت میکنند  
 و در قضای جزئیات و الا با و اما منصرف بکلیت باشند و موصوف جزئیات نیز باشند و با علی الادم  
 جزئیات منصرف میزند بکلیت موصوف نیز اندازند بطلان لازم از جنات زیرا که مباحث بکلیت  
 کالی بکلیت و موصوف میزند و کالی جزئیات موصوف میگردند پس لا کالی الا تصاف است  
 بکلیت اعتبار منضمه و موصوف میزند و الا نزع جلا سراج ثابت بود و آن منجمه جهت نیز اندازند زیرا که حکم  
 او بجهت حکم اول است پس منضمه که با و مباحث موصوف بکلیت و جزئیات میزند نخوی از انگاه وجود  
 و لیکن وجود و خارجی مناهخیز انکشاف می تواند شد زیرا که با نظر دره موجودات خارجیه اشخاص  
 جزئیات عدل و بر این هرگاه وجود خارجی مناهخیز انکشاف جزئیات می تواند شد و با با فاعل مذکور شد  
 که نسبتی واحد بکلیت و واحد از جهت واحد و وجود وجود و نیز اندازند و الا با خلاف فرض ثابت  
 می شود و اعتبار وجود دیگری نمیباشد پس وجودی که مباحث منضمه و موصوف بکلیت میزند باید غیر  
 وجود خارجی باشد و وجود ذمینی و تسخیل غلیظی و ثروت غیر حاصل است و این معنی مدعی است و این بیان

پان یک علم و حسی الوجود  
 بالذات به اشیا مانع عظیمه  
 و ادراکات

بزرگداشت نشانه و بگری از وجود بان خود از همان از آنست این چیز است مدبرکن و نام کن کسان بران بزرگ  
 سببی است که در باب ثبات وجود و ذمی از آنرا عالم بخار را بر وجه مذکور است چه بسیار فرق است در میان  
 مسکن این بران و فاضلان بران منصفین پیش بر این قاصد و مکر بر این دعوی قایم است و در کتب  
 الهی و کلام مذکور است **حسب** بدانکه از برای مکررین این نشانه از وجود حکمت و ابراهیم و سبب است  
 و سبب است و در کتب الهی و کلام با جبر ابراهیم نشانی در کافی مذکورند و بعد از آن شبهات و ادو نام سببی است  
 بر عدم نفوذ در میان ثبات وجود و ذمی است بر عدم فرق در میان عمل اولی وانی شایع صناعی ذکر آن نیست  
 و بان موضوع غفلت و اشتباهات لایق حال این چیز نیست و آنچه که در لغات سابقه و سبب است  
 مانع محقق گردید است در دفع آن شبهات و ادو نام کافی و وانی است منصفین پیش **لَوْ أَنَّ اللَّهَ** بدانکه  
 وجودی از غیر معقول بالذات عین وجود است از برای عاقل بالذات یعنی که وجود او در مد نظر  
 خود و وجود او از برای عاقل یک چیز است خواه از برای معقول بالذات و وجودی که ای وجود  
 عاقل بالذات باشد که در صورت علم پیش از خارج از ذات عاقل ثابت است و این است چنانکه  
 در صورت علم پیشی بذات خود محقق است و هر گاه به چنین باشد لازم می آید که معقول بالذات  
 باشد و اینی خلاف فرض است چنان ملازم است که معقول بالذات است که در صورت عینیت او  
 بعضی صورت علیه پیش باشد بعبارت دیگر و نظیر او منصرف معقول بالذات است که در متکلفان او  
 و حاضر شدن در ذات عاقل بالذات با مخرج از ذات خود و محتاج نباشد و در وجه سابقه محقق گردید که  
 منطوق علم و ادراک وجود است و نیز همین باشد که بدون علاقه و ارتباط در میان عاقل و معقول تعقل  
 و ادراک محقق نباشد پس هر گاه وجودی از غیر معقول بالذات عین وجود او از برای عاقل  
 بالذات نباشد لامحاله وجود دیگر لازم است تا بواسطه او از تمام محال آید و ادراک محقق شود با اینکه  
 این سخن خلاف فرض است کلام در وجود دیگر عینیه کلام در وجود اول است پس در ثبات  
 میز و با تسلسل لازم می آید و یا مستحق می شود بوجوهی که عین وجود از برای عاقل باشد حکایت اول در  
 محقق است پس این سبب ثابت می شود و او عین مدعی است از آنجا که می گویند هر با بعضی  
 باید بالذات غنی شود **حسب** از این بیان ظاهر و متکلف می گردید که هر معلوم بالذات  
 معلوم معلوم ضروری است زیرا که علم ضروری عبارت است از آنکه صورت عینیه بعضی صورت علیه باشد

باین که وجودی از غیر معقول بالذات  
 عین وجود است از برای عاقل بالذات

دعای از معقول

دعای از معقول بالذات چنین است چنانکه محقق گردید از این بیان هر معلوم کردید که در معلوم بالذات  
 علم معلوم کتب ثابت و وجودی متخلفند یا تسلسلی و منصرف میز و بر آنکه جهت کتب و وجود معقول بالذات  
 چنانکه متکلف گردید و متکلف بالذات بر همان وجود متکلفین پیش **حسب** بدانکه هر عقلیه معقول  
 بالذات یعنی که وجودی از غیر معقول عین وجود و آنست از برای قوه عاقله و الالبصر است دیگر  
 محتاج نیستند و اینی خلاف ضرورت و عینیت است و ملازم بر این دور و با تسلسل ثابت می شود و با وجود تسلسل  
 اجتماع منطوق نیز لازم می آید و هر است لازم هر من الف و مبین البصائر پس علم بصیر عقلیه خصی است  
 نه حصولی تحدت با معلوم بالذات کتب ثابت و عینیت و تقابری سخن نیست مگر اعتبار معنی مفهوم  
 چون جهت کتب فاضلان و چون متکلف بالذات معلومند و این کجا از تقابری که در خلاف عنوان و  
 حکایت است نه تقابری که وجود و عینیت و عینیت با مقدار کتب مختلف است عنوان نه اعتبار  
 کتب ثابت و عینیت **لَوْ أَنَّ اللَّهَ** بدانکه علم نفس انسانی بذات خود و حضور است نه حصولی و عین ذات  
 ادوات سخن که علم عالم معلوم عین یکدیگرند کتب وجود و عینیت و غیر یکدیگرند یا تسلسلی مفهوم  
 بیانش خود تمام صورتی تبسید مقدماقی **مقدماقی** است که از جنات و در حکایت که هر شخصی  
 از شخصان انسان خبر میداد از خود باخبار و حکم میکند بر خود و با حکام و با ضروری و حکم نشی و خبر از  
 شبی فرغ تصور و موقوف آن شبی است زیرا که حکم بر جهل مطلق کتب غیر میز و نباشد و محقق است  
 که حکم در آنجا نفس انسانی نفس انسانی است زیرا که جهت حیات و ادراک و مبدا اخبار و احکام است  
 پس باید نفس انسانی را علم بذات خود و سخن ثابت باشد تا از انداز خود خبر دهد و خود را محکوم علیه بداند  
**مقدماقی** است که علم پیشی و تعقل او علم حصولی یعنی ایقام صورت او بقوه عاقله در نزد حضور  
 دیبا یا تمام صورت او با قوه عاقله در نزد قائلین با نهاد عاقل معقول با حکایت و نیز تراک  
 چنانکه بیانش است که در لغات اصالت وجودی که در دید که منطوق شخصیت و خبرت و غیرت  
 و خارجت حقایق وجودی و عینیت عینیت است و نیز محقق گردید که حقایق وجودی در اذنان حاصل  
 بنظر اندرند و الالبصائر حاصل آید و وانی متکلف می پذیرد پس حاصل در مدارک عقلیه مریات  
 حکایت است نه عینیت آنها معانی موجود است نه شخصیات آنها و در وجه سابقه محقق گردید که  
 مریات حاصل در قوای عقلیه موجود و وانی محقق سخن غیر اصلند و از عوارض شخصیه و محقق است

باین که عاقله معقول  
 علم ضروری

باین که علم معلوم در صورت  
 بقیه متکلف کتب ثابت

باین که علم نفس ذات  
 خود عین ذات است

باین که حکم نشی فرغ  
 از آنجا که نفس انسانی

باین که معلوم معلوم حصولی  
 حقایق

باین که عینیت کتب

فناجیه عاریند پس نسبت آنها در این نشانه از دو در این مرتبه از حصول همه خصوصیات افراد خارجیه است  
و محصل آنها بدین کواثر محصل با کثرت غیر قیاسیه از اشخاص عینه و کویات خارجیه مطابق است این است  
حق معنی کلیت در بیانات معنومات اندک غنیمت شما **لطیفه التیسه** بدانکه کلیت معنی مطابقت و برکت  
نسبت معنی نسبت با شخصیت و جزئیت هر عقیده یک این نشانه از دو در این مرتبه از حصول برابر که  
شخصیت آن صورت در مدقتس خود ذات است و کلیت آنها نسبت با صورت خارجیه و از آن عینه محقق است  
باعتبار دیگر کلیت باعتبار غلبت آن دو جزئیت باعتبار خارجیت عینیت آن حصول است بیانات  
دیگر شخصیت و جزئیت باعتبار اینست که دو صورت عقیده دو دو بالذات علم است و کلیت مطابقت باعتبار  
این است که آن دو دو و دو با عرض مهبات محصله در ذات است یا نشانی از آن است که علم از هر  
جزو است خارجیه و بیاید و دو دو احد نسبت بدو معنی نصف بنا بر اجزای و غلبت و معرفت بذات و جزئیت  
بروز دارند در بیان فسام حل اشعاره هاله به معنی خود و اندک پس دو صورت عقیده نسبت به نسبت و حقیقت علم  
دو و خارجیه و دو دو بالذات است نسبت به بیانات محصله در ذات و دو و دو با عرض مهبات محصله  
**مقدمه سوم** آنست که محکم کلی معنی شخصیت در حقیقت است صدق بر کثرت نیز دارند و معنی از جمله  
مقررات استمانت و در نزد نامل صادق نهایت ظهور و کشف دارد ذات نماید از استی بخش  
کی تواند که از استی بخش بی مرتبه شخصیت بسیار بنماید و گاهی اینها نیز بنماید برسد که آن کلی شخصیت  
در واقع بکلیه ذات شخصی دیگر فردی است که ساسی برستم بر زمان موصوف شخصیات کذا و کذا در  
عصر کذا در کذا در کس کذا شخصیت در واقع بکلیه با دو و این تصور معانی مضمونه در حقیقت  
صدق بر کثرت بنماید زیرا که موصوف بیان اوصاف هزار هزار نظر بنماید مانند اندک این دقیقه را که  
در زمان آیند نفع کلی نیز بنماید **مقدمه چهارم** آنست که تعقل نفس ان فی ذات خود در آنچه جزئیت  
و شخصیت است این معنی که نفس تصور دانش مانع از صدق بر کثرت است زیرا که هر شخصی از ذات  
شخصی خود دارای آن است که ذات شخصی است خبر میدهد و بر بدست خود از آن جهت که بدست است  
علم میکنند پس یک خبر از امری میدهد و علم بر معنی کلی میکنند و لیکن چون در واقع موصوف موصوف است  
علم سراسر است شخصی خارجی میکنند و خبر موصوف بدست بنماید و الله لازم می آید که هیچ شخصی از اشخاص علم  
شخصیت و بدیت خود در زمان کسند تا ملاحظه نماید که مدرک بالذات او در واقع شخص است بذات

پایان یک فصلی که کلیت است  
جزئیت بنماید

پایان یک فصلی که درک ذات  
خود را در آنچه جزئیت است

شخصی

شخصی او در نفسی فطری الاستحاله و بدین احوال است و خیر صرف صورت و عله انیمه و بدین عقیده است بگویند  
و خود را در کسند و استند و از صاحب او در آنچه منجرب و دیگر آنکه هرگاه کسی در ادراک ذات خود جزئیت در ادراک غیر است  
بطریق اولی جزئیت شخصیت پس بدانکه مثال مذکور است از صورت و بیانات و بدین معنی است این است  
که در کتب الهی و کلام متوضی این گونه بیانات و بیانات شده اند **مقدمه پنجم** آنست که نفس ان فی حقیقت ذات  
از داده و ذات چنانکه مذکور است محققین از کما و تکلیف است و بر این عقیده قائلند و اولی نظریه موصوف بر این مدعا  
قائم است بلکه بنای همه عمل و فرایع بر آنست چنانکه در نزد ارباب بصیرت هر حرف متکلف است بعد از تحقیق  
و قیاس و خبر بدین لطافت بگویم که علم نفس ان فی ذات خود حضور است حسرتی و همین ذات است در سایر  
ذات او و الله لازم می آید که علم نفس ذات خود چنانکه پیشتر استراک بنماید احوال لازم در ذیل مفهومات سخن  
که بدین بیان علامه آنست که در اصطلاح در مباحثه شخصی و حصولی عینیت و جزئیت تصور نیز بنماید پس علم  
نفس ذات خود هرگاه بخوبی رو غنیمت باشد معنی صورت عینیت عین صورت علم بنماید اما کماله محصل است  
فشرحه بنماید و آن صورت در ذی و آلات نفس حاصل بنماید زیرا که صورت مجرد لا کماله باید مجرد  
باشد زیرا که صورت شئی مادی بنماید آن شئی در جهت و در لوازم جهت مطابق بنماید با دو با معنی  
که هرگاه آن شئی بذات آن صورت است و هرگاه آن صورت در واقع سخن خود همین آن  
شئی باشد و نقیض آن بنماید که هر چه در جهت و خارجیت و غلبت و عینیت پس هرگاه صورت نفس در ذی  
و آلات حاصل بنماید لازم می آید که مادی نفس مطابق او بنماید زیرا که مجرد از داده و بیانات حاصل از لوازم  
نفس ان فی است و در صورت مضمونه صورت نفس از بجز عاری و از فقره برای است و دو دیگر نیز بر احوال  
این سخن قائم است و ذکر آنها موجب مطالب ثانوی را بکار است و در کتب الهی متوضی بیان احوال این  
نقش نشده اند که با از برای بدایت احوال است و هرگاه آن صورت در ذات نفس بیاید مجرد و دیگر  
حاصل باشد علامه نسبت جزو زیرا که در مقدمه دوم بیان نمودم که صورت محصله در قوه عقیده لا کماله مو  
صوف بکلیت پیشتر استراک بنماید و بر این در صورت از نام صورت در ذات نفس است اجتماع  
متغلیس نیز لازم می آید و کمال است او در جای خود سخن است و قول محقق لایحی از نظر مقام است بکلیت  
اجتماع متغلیس کمال نیست زیرا که یکی موصوف و یکی موصوف است پس اثبات کمال خود باقی  
ماند و بنابراین رفع بگویم و مضمونه است بگویم که بودن یکی موصوف و دیگری شئی و همچنین بودن یکی موصوف و دیگری

پایان یک فصلی که درک ذات  
خود را در آنچه جزئیت است



در صلاحت لازم که علم بصورت قوی غالی از حضوری و حصولی نیست در صورت دوم دور نیست نمود  
 فصل جمیع امثال لازم می آید در صورت اولی مدنی حاصل می شود زیرا که وجودی نفس آن صورت  
 عین وجود آن صورت از برای محال خود و از جنات که حضور حال بدون حضور محل معقول حضور  
 نیز اندک بیارت دیگر حضور وجود در بعضی بدون حضور مرتبه الیه حضور نیست بلکه حضور او بیعت  
 و بالعرض حضور مرتبه الیه است و همچنین است حال هرگاه قوی را مظهر آن صورت بدانیم چنانکه مذکور  
 صدر تحقیقین و قدوة الیمن است مطلق نفس غیر تکوین با صورت هر قوه در آن قوه حاصل است  
 و باور قوه دیگر در صورت دوم نیز ترجیح بالاتر بلکه ترجیح لازم می آید در صورت اول اجتماع مطلق  
 ثابت می شود مطلق نفس بدانکه اکثر این باانات و تحقیقات در اصطلاح شیخ دوم از ترید بد از خواص  
 این و نیز است پس محقق پس کردید که علم نفس قوی و بصورت صلاحت در آن قوی بصورت است  
 عینیه و وجودات خارجیه آن قوی و صورت در نزد نفس کفایتی که علم معلوم می باشد چنانکه وجود  
 و صورت و غیره می باشد با عنوان و حکایت **خبر الیه** از این معانی و اثرات متکشف  
 و هویدا کردید که تحقیق علم عبارت از حصول شیئی و وجود او از برای مجرد قائم بذات خواه  
 از قبیل حصول شیئی از برای نفس باشد چنانکه در علم شیئی بذات محقق کردید و با از قبیل حصول  
 شیئی از برای قابل باشد مثل علم نفس بصورت عقلیه در نزد مشهور و با از قبیل تمامه عاقل معقول  
 باشد مثل علم نفس سایر مجردات عقلیه بصورت علییه در نزد فر فریوس و صدر تحقیقین و نیز بیان  
 و با از قبیل حصول محلول بالذات و مفاس بالذات باشد از برای علت بالذات و مفیض بالذات  
 چنانکه در علم نفس قوی و بصورت صلاحت در آن قوی محقق کردید پس خصص حصول قیامی را در  
 تحقیق علم بسیار ظاهر از مرتبه ذات عالم مدخلی اندک چنانکه معانی توهم نموده علم بسیار خارجیه  
 منحصر بصورتی دانسته اند لهذا گفته اند که علم و حقیق الوجود بالذات بسیار است صورت آن بسیار  
 در ذات مقدس او تعالی الله عن ذلك **علا کبر الخراف و انه** در معانی سابقه محقق کردید که  
 مناط علم و کشف جهت تمیز و ادراک وجود و حصول است پس در هر جا که حصول از برای مجرد  
 قائم بذات تم و اتوی باشد جهت ظهور و کشف نیز تم و اتوی می باشد **توضیح** این مطلب است  
 که حصول محمول بالذات از برای اجاب بالذات لغزبان بود و صورت در ذات و در ساحت سابقه

باینکه علم نفس قوی و  
 حاصله در آن قوی کفایت

باینکه هر جا که حصول  
 تم است کشف

فی الاموال

محقق کردید محمول بالذات نفس خود بکامل بالذات مرتب است که تحقیق از برای آن صورت نیز که تحقیق  
 تعلیق حقیقت است با علیس و وجود او در نفس خود نیست حصول ذات از برای علت مفیضه و از برای ذات  
 حاد با علی غم از این کجا از ارتباط و تعلقی اتمی از این کجا از تعلق در زمانه شیئی و بسی محقق بلکه صورت نیز می باشد و محقق  
 شد که فاعل وجود فاعله وجودی است که باید وجود او اتم و اتوی باشد و اعلی سنده از وجود محمول است او بود و چنان  
 باید نسبت نفس تمام نسبت ضعف بقوت است چو محقق است متصل پس کفایت حصول معقول از برای  
 قابل که از لغزبان امکان و الاخصا و مجرد استعداد است عاقل پس قابل از آن جهت که قابل است باید فاعله معقول  
 باشد تا تحصیل حاصل از نماید و قوه استعدادی معنی الا محصل کرد و پس آن نسبت نسبت در مرتب ثابت  
 این نسبت نسبت ثابت لغزبان جهت حرار و دوام است این جهت جهت و نور و زوال دان  
 حقیقت حقیقت نکند و وقت است این جهت جهت ضعف و ظهور که در صورت معقول باشد که حصول شیئی از  
 برای مجرد قائم بذات لغزبان و وجه ضرورت و چو ثابت و در مرتب و هیچ ناکند و وقت بکند دوام نیست  
 مناط حضور در کشف و کشف ظهور و ادراک باشد حصول شیئی از برای مجرد قائم بذات لغزبان امکان و الاخصا  
 بجز ثابت زوال و هیچ و نور و انتقال و بجز ضعف و انکار مناط حضور در کشف حقیقت ظهور و ادراک باشد چنانکه  
 یعنی در نزد فاعل خود چنانکه با آنکه علم عرفانند که علم جهت ظهور و اتم از جهت حضور در کشف وجود  
 بر یکدیگر در اجسام و در حاصل می شود بلکه از لغات سابقه ظاهر کردید که تحقیق وجودی ظاهر باشد نفس خود و  
 مظهرند کجای خود و از تحقیق و انوار و اتم اند نفس ظاهر و شیخ برانند که کس معلوم و اتم از لغت  
 السان و قد طلع الصباح و حال آنکه بران فاعله و بیان مطلق انامه نمودم بر سبب که علم نفس قوی وجودی و با آنکه  
 حاصل است در آن قوی از قبیل حضور حصول در نزد علت از برای کشف محمول در نزد حاصل است و هرگاه  
 این کجا از علایق علت و معلولت این مرتبه از چهار است و فیاض است که در تحقیق بسیار است و بر مادی  
 عالیه فیض از مغز فاعله قدسیه است و فی تحقیق و فی مراتب چهار است و بر سبب در ذات فیاض است  
 مناط حضور در کشف جهت ظهور و اتم از جهت پس تحقیق آن علاقه در زمانه مادی عالیه و مغز فاعله قدسیه  
 و با این طریقت است و در زمانه معلولات آنها بطریق اولی است و اتم است هیچ اولی است و معلولت مناط  
 حضور در کشف حقیقت ظهور و اتم از جهت در کجا از علایق علت و معلولت جهت چهار است و فیاض است در  
 اتسام اتوی و اتم و اعلا است پس ظهور و کشف بسیار است چنانکه از برای مغز فاعله الوجودات و نیز

باینکه علم نفس قوی و  
 حاصله در آن قوی کفایت

باینکه هر جا که حصول  
 تم است کشف

بخصوص غلبه از برای وجوب الوجود بالذات و لذات و در نزد جمیع مریات و انبیا که علة العمل  
 و فاعل لغواصل قیوم کل موجود است و فایض همه در وجود است و ظهور و اجلی و اتم و اعلی است لکن این لطیفه  
 الهیه را در غیبت شهود بدان که مانع بیانات و شرافات محقق است علم و حجب الوجود بالذات پستیانات  
 میزد و کجاست علم با مشاهده در غیبت یکبار دیگر منکشف میگردد چنانکه مذاق شیخ شراف شهاب الدین السمروری  
 دی و مدعی محقق حکوسی قدس سره القدوسی و صدر البیتین و جامعینی دیگر از محققین است غرض غلبه  
 شریف با بیان کیفیت علم و حجب الوجود بالذات پستیانات از برای مشاهده در مفصل سیم مذکور  
 خواهد شد نظر پیش مخفی نماید که آنچه که در تحقیق این دعوی مذکور نمودم در حقیقت و در حقیقت لکن در القوه  
 و بر این حکم البیان است منقطع پیش **لَوْ أَنَّ تَبَيَّنَ** بدانکه از این بیانات و شرافات و در نزد ارباب  
 فطرت و محارب بصیرت ظاهر منکشف میگردد که هر محقق قائم بذات عالم است بذات خود نفس ذات خود  
 بچینی که علم و عالم معلوم نمیکند کج و در صورت و متغایرند پستیانات و حکایت بیان ظاهر است  
 هر محقق و قائم بذات حقیقی از حقایق وجود و بینه دوری از الوجود تحقیقه است و وجودی نفس هر یک عین خود  
 و حصول است از برای خود و باطنی که واحد خود است نه فایده خود و دارای خود است نه نادار خود و در آن  
 الفکال شئی از نفس و انوسب شئی از ذات ثابت میزد و در نظری الاستحاله و بدیهی البطلان است  
 و در لغات سابقه محقق گردید که جهت ظهور و کشف و مناد حضور و بسیار وجود و حصول شئی است  
 از برای مجرد قائم بذات پس هر محقق علم است بذات خود و حضور هر مرتبه عقیده و اینست خارج خود و در  
 نزد ذات خود و از برای تحقیق خود و این معنی عینی است برهان شراف میگویم که سابقا منکشف  
 کردیم در حقایق وجود و بینه دوری از الوجود و اقصیه اند و وجود است مجرد و مریات عقلیه نظایات فاعلی  
 مواد مرکب و یکدورات قصور است اجسام مخلوقه پس الوار صرفه و انوار محصنه اند انبیا صالحه  
 و لغات شرافه اند که مرتبه نورانیت و فعلیت آنها در مرتبه نورانیت و فعلیت نور الوجود است و غلبه  
 مستسکن و مستغرق نماید و بنا بود است و از بیانات که در جهت ظهور و کشف است زیرا که ظاهر است  
 بنفس خود و محفل است بخودی خود پس حقیقت نورانیت شئی عین حقیقت ظهور و کشف آن شئی است  
 محیی که حصول نورانیت شئی از برای شئی دیگر و مناد ظهور و کشف آن شئی است از برای و حصول  
 نورانیت شئی از برای خود و نیز مناد ظهور و کشف آن شئی است از برای خود و بلکه کشف و حضور در

اینکه در این بیانات و شرافات و در نزد ارباب فطرت و محارب بصیرت ظاهر منکشف میگردد که هر محقق قائم بذات عالم است بذات خود نفس ذات خود بچینی که علم و عالم معلوم نمیکند کج و در صورت و متغایرند پستیانات و حکایت بیان ظاهر است هر محقق و قائم بذات حقیقی از حقایق وجود و بینه دوری از الوجود تحقیقه است و وجودی نفس هر یک عین خود و حصول است از برای خود و باطنی که واحد خود است نه فایده خود و دارای خود است نه نادار خود و در آن الفکال شئی از نفس و انوسب شئی از ذات ثابت میزد و در نظری الاستحاله و بدیهی البطلان است و در لغات سابقه محقق گردید که جهت ظهور و کشف و مناد حضور و بسیار وجود و حصول شئی است از برای مجرد قائم بذات پس هر محقق علم است بذات خود و حضور هر مرتبه عقیده و اینست خارج خود و در نزد ذات خود و از برای تحقیق خود و این معنی عینی است برهان شراف میگویم که سابقا منکشف کردیم در حقایق وجود و بینه دوری از الوجود و اقصیه اند و وجود است مجرد و مریات عقلیه نظایات فاعلی مواد مرکب و یکدورات قصور است اجسام مخلوقه پس الوار صرفه و انوار محصنه اند انبیا صالحه و لغات شرافه اند که مرتبه نورانیت و فعلیت آنها در مرتبه نورانیت و فعلیت نور الوجود است و غلبه مستسکن و مستغرق نماید و بنا بود است و از بیانات که در جهت ظهور و کشف است زیرا که ظاهر است بنفس خود و محفل است بخودی خود پس حقیقت نورانیت شئی عین حقیقت ظهور و کشف آن شئی است محیی که حصول نورانیت شئی از برای شئی دیگر و مناد ظهور و کشف آن شئی است از برای و حصول نورانیت شئی از برای خود و نیز مناد ظهور و کشف آن شئی است از برای خود و بلکه کشف و حضور در

این صورت ظهور و اجلی و اتم و اعلی است زیرا که حصولی نام از این خود از حصول سخن مکه تصور نمیشود اندیشه مغز این است  
 که حصول نورانیت از برای شئی مناد حضور و کشف جهت ظهور و انبیا است بر وی این قبوه شرافه کرده است  
 رئیس محققین در کتاب ممداء و معاد بکلام خود و فان بحرارة اذا صیرت بحکم اللّٰه فی شئی فلکانت قائمه بذاتنا  
 مستقلة غیرا کانت اولی التخص و لکن اذا کان بحکم مغزقا للبصر سبب حصول البصر غیره فلکان البصر  
 قائما بذات کان اولی بان بكون مغزقا لعی هر که از حصول حرارت از برای جسم مجرد اند و در احاطه پس هر که  
 حرارت قائم بذات مستقل نفس خود باشد یعنی وجودی نفس اعین وجود در غیبت باشد اولی پستیانات که در این  
 از جسم مناد حضور هر که از حصول سفیدی از برای جسم مجرد اند و از غیبت پس هر که قائم بذات سفیدی است  
 خود و اولی پستیانات سفیدی بدون از جسم سفید **فیه لطیف** از اینجا ظاهر میگردد که هر عقیده بر سر نه در قوی عقیده  
 عالم بذات خود و نیز از آنکه در آنکه قائم بذات خود و سفید بلکه وجودی نفس اعین وجود و انبیا است  
 در قوی عقیده و از برای قوی عقیده پس حصول انبیا از برای خود و ثابت نیست بلکه از برای غیبت است و در لغات  
 سابقه محقق گردید که وجودی نفس معقول بالذات باید عین وجود و اوست از برای فاعل بالذات و از اینجا نیز ظاهر  
 میزد و اندفاع آنکه در این مقام گفته اند که هر که از حقیقت علم عین حصول پستیانات لازم می آید که هر محقق عالم پستیانات  
 خود و همچنین عالم پستیانات که حاصل میگردد و از اراض مریات زیرا که مناد حضور و کشف که عبارت است حصول  
 از برای شئی است حاصل است وجه اندفاع آنست که صورت بر مادی محال خود قائم بذات خود پس حصول  
 آن صورت و حصول آنکه که حاصل است در آن صورت و حقیقت از برای مواد است نه از برای جهت است که  
 اراض قوی ظاهر میگردد و پستیانات باطنیه ظاهر بذات خود سفید مناد ظهور و کشف که با سامه مدبرک ذات خود پستیانات  
 مدبرک آنها و مدبرک مریات و مریات مدبرک همه در کات نفس ناطقه این است همچنین است  
 حال در قوی باطنیه هر که در نزد یک بنده شجره و اما خائل بنده همچنین این مرتبه شرافیه و فوائد لطیفه لایق حال این  
 جنبه نیست و اینست لکن از آن منکشف تمام در علم معاد مذکور خواهد شد و هر گاه کجی فی نفس بیسولای اولی کمال خود  
 باقی است زیرا که قائم است بنفس خود و بلکه محل الحمال ماده الهی است و از برای او کمالی ثابت نمی تواند شد و آن  
 تسل لازم می آید و یاد در نیت میزد و بیسولای اولی در ضعف وجود نیز نیست که کو با بر نیت است و بیانات  
 که در ذات و محض در ذات وجود و وجود است و فعلیت او فیه فعلیت است محصل او ارباب محصل است  
 و حصول اینصفت حصول است لکن با متصل متصل است متصل مستفصل با واحد و اندک است با کثیر کثیر با فاعل

اینکه در این بیانات و شرافات و در نزد ارباب فطرت و محارب بصیرت ظاهر منکشف میگردد که هر محقق قائم بذات عالم است بذات خود نفس ذات خود بچینی که علم و عالم معلوم نمیکند کج و در صورت و متغایرند پستیانات و حکایت بیان ظاهر است هر محقق و قائم بذات حقیقی از حقایق وجود و بینه دوری از الوجود تحقیقه است و وجودی نفس هر یک عین خود و حصول است از برای خود و باطنی که واحد خود است نه فایده خود و دارای خود است نه نادار خود و در آن الفکال شئی از نفس و انوسب شئی از ذات ثابت میزد و در نظری الاستحاله و بدیهی البطلان است و در لغات سابقه محقق گردید که جهت ظهور و کشف و مناد حضور و بسیار وجود و حصول شئی است از برای مجرد قائم بذات پس هر محقق علم است بذات خود و حضور هر مرتبه عقیده و اینست خارج خود و در نزد ذات خود و از برای تحقیق خود و این معنی عینی است برهان شراف میگویم که سابقا منکشف کردیم در حقایق وجود و بینه دوری از الوجود و اقصیه اند و وجود است مجرد و مریات عقلیه نظایات فاعلی مواد مرکب و یکدورات قصور است اجسام مخلوقه پس الوار صرفه و انوار محصنه اند انبیا صالحه و لغات شرافه اند که مرتبه نورانیت و فعلیت آنها در مرتبه نورانیت و فعلیت نور الوجود است و غلبه مستسکن و مستغرق نماید و بنا بود است و از بیانات که در جهت ظهور و کشف است زیرا که ظاهر است بنفس خود و محفل است بخودی خود پس حقیقت نورانیت شئی عین حقیقت ظهور و کشف آن شئی است محیی که حصول نورانیت شئی از برای شئی دیگر و مناد ظهور و کشف آن شئی است از برای و حصول نورانیت شئی از برای خود و نیز مناد ظهور و کشف آن شئی است از برای خود و بلکه کشف و حضور در

اینکه در این بیانات و شرافات و در نزد ارباب فطرت و محارب بصیرت ظاهر منکشف میگردد که هر محقق قائم بذات عالم است بذات خود نفس ذات خود بچینی که علم و عالم معلوم نمیکند کج و در صورت و متغایرند پستیانات و حکایت بیان ظاهر است هر محقق و قائم بذات حقیقی از حقایق وجود و بینه دوری از الوجود تحقیقه است و وجودی نفس هر یک عین خود و حصول است از برای خود و باطنی که واحد خود است نه فایده خود و دارای خود است نه نادار خود و در آن الفکال شئی از نفس و انوسب شئی از ذات ثابت میزد و در نظری الاستحاله و بدیهی البطلان است و در لغات سابقه محقق گردید که جهت ظهور و کشف و مناد حضور و بسیار وجود و حصول شئی است از برای مجرد قائم بذات پس هر محقق علم است بذات خود و حضور هر مرتبه عقیده و اینست خارج خود و در نزد ذات خود و از برای تحقیق خود و این معنی عینی است برهان شراف میگویم که سابقا منکشف کردیم در حقایق وجود و بینه دوری از الوجود و اقصیه اند و وجود است مجرد و مریات عقلیه نظایات فاعلی مواد مرکب و یکدورات قصور است اجسام مخلوقه پس الوار صرفه و انوار محصنه اند انبیا صالحه و لغات شرافه اند که مرتبه نورانیت و فعلیت آنها در مرتبه نورانیت و فعلیت نور الوجود است و غلبه مستسکن و مستغرق نماید و بنا بود است و از بیانات که در جهت ظهور و کشف است زیرا که ظاهر است بنفس خود و محفل است بخودی خود پس حقیقت نورانیت شئی عین حقیقت ظهور و کشف آن شئی است محیی که حصول نورانیت شئی از برای شئی دیگر و مناد ظهور و کشف آن شئی است از برای و حصول نورانیت شئی از برای خود و نیز مناد ظهور و کشف آن شئی است از برای خود و بلکه کشف و حضور در





لازم می آید که جهت فواید مستعدا در ذات محسوس او متحقق باشد و ادعای او بر ترکیب منقسم است متفصل است  
 و نیز میگوید بر تقدیری که آن محال در هر دو می آید از جهت ذات متحقق باشد لازم می آید که ممکن الوجود و بالذات از جنسی  
 از جهات متصرف باشد از جهت الوجود و بالذات زیرا که ذیخلت محال محال و فواید محال نقصان است و بطولان لازم  
 از جهات سابقه ظاهر و هویدا است بعد از تمسید مقید میگوید که از جنس است که علم محالی است از محالات مروج و از  
 آن جهت که مروج است و معانی به موجب ذیست چنانکه در لغات سابقه معلوم گردیده و بعضی از مروج ذات  
 متحقق است پس باید در جهت الوجود و بالذات نیز متحقق باشد تا بیان و جهت الوجود و بالذات جهت الوجود  
 ممکن است چنانکه منقسم کرد و جهت فواید مستعدا در ذات قدس خداوند جلیل متحقق باشد چنانکه  
 محالات فاعله ذات از جنسی منقسم است چنانکه لازم می آید که باین برهان بلکه بیشتر بر این  
 سابقه علم جهت الوجود و بالذات سابقه علم جهت مروج و متفصل است **برهان ششم** آنست که در لغات سابقه  
 متحقق گردیده که نفس انسانی علمند بذات خود و متفصل از حیوات خود و آثار خود پس وجود آنها و  
 جو علمی حیوات آنها حیوات او را که میباید پس هرگاه که بعضی آن کلمات علیته و قیوم آن محتاج بود که  
 وجودش وجود علمی و هرچشمی حویت او را که نباشد لازم می آید که فاقد محال وجودی محلی محال وجود  
 باشد و بعضی وجود علمی فاقد وجود علمی باشد چنانچه در نزد عقول سلیمه و ذان کسبیه میباید بطولان و ظاهر  
 الفضا است زیرا که در قبیل مداری بدیهت و از بیات این است که مرده زندگانی دهد و نادان دانائی  
 بشکند و ناتوان توانائی فاضله کند و ناجایبائی که نفس نماید خود را بر این معانی مورد سخن و استنباط است و در  
 نزد الیاب عقول از صاحب خود و اجزای خود محروم است بران دیگر بطولان لازم آنست که در مباحث سابقه  
 متحقق گردیده که باید وجود علت محضه از خود اتوی و انما و اعلی باشد از وجود معلول پس هرگاه که وجود علت خود  
 علمی باشد چگونه اتوایت است و معلولیت و غیرت متحقق میگرد و چگونه مناسبت نام و زمانه محضه باشد  
 و مفاضل بالذات ثابت مخرج و چگونه نیست وجودی که محالی بود و چه چیزی نیست نقص تمام نیست فقر و خفا و  
 نسبت ضعف لذت پسند متفصل است پس و بسوی جمعی اشارت است کلام محکم نافی بچنان که چون فی الوجود  
 وجود بالذات فی العلم علم بالذات فی القدره قدره بالذات و فی الارادة ارادة بالذات حتی  
 بكون بند الامر فی غیره بالذات متفصلی غانا و کما بیان برهان و برهان سابق بلکه بیشتر بر این سابقه هیچ معنی است  
 محالیه از برای جهت الوجود و بالذات ثابت مخرج و متفصل است بران نیز بیان خود از بیان بران

تقریر برهان ششم

تفصیلی از

مقصود علی در کتب الهی که کلام غیر متفصل است فخر فرسید است با و نیز علم و حب الوجود و بالذات بسیار شایسته  
 می تواند است متبرک بر این **و نام و متفصل** بدانکه بعضی از فدا افکار کرده اند علم جهت الوجود و بالذات را بذات  
 خود و بسیار بسیار بعضی دیگر باطل اعتراف نموده و علم پیش از افکار کرده اند عطفه اولی آنست که کرده اند در این باب که  
 علم اضافه است در میان عالم معلوم و یا صفت ذات اضافه است از بیات است که اضافه متفصل نیست از جهت مکر  
 در باشد و چه بر کسی که می مضاف دیگری مضاف لیسر باشد و تجارت دیگری مروج باشد و دیگری مروج لیسر  
 و در صورت علم بذات مفاخرت متصور و در طرف محمول نیست پس علم شئی بذات خود متفصل بلکه متصور  
 غیرت از جهت علم بذات خود متفصل بلکه متصور نیست و هرگاه علم بذات محتسب متفصل باشد علم بر این بسیار  
 محتسب چنانچه بر آنکه علم پیش از لازم دارد امکان علم بذات در امکان علم بذات لازم دارد و فعلیت  
 علم بذات را چنانکه گذشت که تقسیم علم بذات متفصل غیرت از جهت الوجود است این استدلال آنست که مسلم نیست  
 که علم اضافه بصفت ذات اضافه است بلکه در لغات سابقه متفصل گردیده که حقیقت علم وجود در مکرر کرده  
 پس حکم وجود در برای او ثابت باشد و درجات و مقامات از برای او متفصل مخرج پس در جهت وجود است  
 و در ممکن ممکن و در هر دو هر دو هر دو در عرض عرض متفصل است و محال آنکه هرگاه این دلیل تمام باشد لازم  
 می آید که شئی عالم بشئی نباشد زیرا که هر عالم بشئی ممکن است که عالم باشد باینکه عالم است بآن شئی این معنی  
 فرع تصور ذات عالم است و تصور نفس ذات ممکن نیست مگر بجز در لغات سابقه متفصل گردیده و با  
 عتراف خصم علم اضافه بصفت ذات اضافه است و در بیان شئی و نفس متصور نیست پس میگوید چگونه علم  
 بهر عالمند که جهت الوجود عالم نیست بذات خود و بسیار بسیار محسب است از آنست که خود در عالم بذات  
 خود و بسیار بسیار بداند و محال خود در جاهل و نادان و بی شعور و بی ادراک بدانند تعالی اللہ تعالی بقوله کما حد  
 علو اکبر **طایفه دوم** متفصل کرده اند باینکه علم صورت است که مرتسم باشد در ذات عالم مرسای باشند  
 باطل ماضی غیرت و کشف اولی و اندیشه و در از جنس است که صورت بسیار متفصل است پس هرگاه  
 جهت الوجود و بالذات عالم باشد بسیار لازم می آید که صورت مکرر معلولت غیر محصور در ذات او  
 مرتسم باشد پس لازم می آید که شئی هر چه هم فاعل باشد هم فاعل بزرگه فاعل آن صورت  
 هرگاه ذات جهت الوجود و بالذات باشد لازم می آید که در صفت کمال غیر خود محتسب باشد و آن غیر  
 تأخیری و او ثابت شود و بطولان متفصلی در مباحث سابقه متفصل گردیده و لیکن فاعل فاعل بودن شئی

نقل آید که صورت علم الوجود  
بذات ذات خود بسیار  
بسیار

تقریر برهان ششم

و احد از جهت واحد محال است پس علم و حب الوجود بالذات پشیمانتر محال خواهد بود و دانش آنست که فعل  
 و فعل از معنای متناهی و مفروضات متقابلند و در احاطات انبساط معنی است معنی که در یکدک شش اهل  
 از جهت واحد معنای متقابلند و مفروضات متناهیند و در یکدک شش اهل معنی است و در کتب الهی مذکور است  
 جواب این پسند لال آنست که در احاطات سابقه محقق گردید که علم پشیمانانه چه مخصوص بود حصولی از سوی  
 نیست بلکه محقق خواهد شد که علم و حب الوجود بالذات پشیمانانه چه مخصوص بود حصولی از سوی  
 نظر پس جواب و دیگر از این پسند لال در نقل کتب مذکور است که علم حاصلی مذکور خواهد شد  
 عجز است که تا شریک را معنای وجود و میداند جعل و نادانی را که اتم انشاء نقصانات و قصورات  
 و موجب سببی مفاسد محال است که هرگز مستلزم امکان و اشفاق است چنانکه مذکور کردیم معنای وجود  
 وجود و خدا تعالی اللّٰه تعالی الظالمون علواً کبیراً **مقصود دوم** در اثبات علم و حب الوجود بالذات  
 بسیار پشیمانانه و مورد است تحقیق لایزال و آن همان است که علم نام بخصوصیت جنف علت نام لازم دارد  
 علم نام را بخصوصیت جنف معلول و علم نام بخصوصیت ذات معلول لازم ندارد و علم نام را بخصوصیت ذات  
 علت بیان طلب اول آنست که در احاطات سابقه محقق گردید که باید جهات علت معلول بالذات معنی  
 شوند تا دوری باطل لازم نیاید و مراد از علت بالذات آنست که جهت دانش عین جهت اشخاص علت  
 باشد و بصورتی از نظام چینی از حیثیات در باب اقتضاد و ایجاد محتاج باشد و باید پشیمانانه علم و یا  
 مرکب وجود و پشیمانانه است از اینجا معلوم می شود که هر معلول بالذات از لوازم علت بالذات است پس علم بحقیقت  
 علت نام از آن جهت که علت مقتضیه علت مقتضیه است علم بحقیقت اقتضای خصوصیت معلول است زیرا که  
 بیان نمودیم که باید جهت ذات عین جهت اقتضای خصوصیت معلول باشد و از این جهت که علم بحقیقت  
 اقتضای خصوصیت معلول مستلزم معلول مستلزم است و معلول مستلزم است و معلول مستلزم است که علم معلوم  
 از آن جهت که معلوم است مستلزم علم لازم است و مختلف علم بعضی از مزمومات از علم بعضی از لوازم  
 بحقیقت معلوم است که جهت اقتضای بعضی پشیمانانه است و دیگری بواسطه در اثبات  
 یعنی بدلیل و برهان موقوف اند که این بیان برهان بود که هرگز ممکن است که اکثر شرع کتاب بخوبی  
 و غیر این در مقام گفته اند که آن مقالات و درج تعدیل آنها فریغ کامل و مجال واضح خواهد بود و این فقره در  
 مقام رافاقد و مفسد بر یکت اوجده و بر این بر قبیل و قال فی تخریجها و تفسیر و تفسیرات نام کلکین

پایان یک علم علت است  
 مستلزم علم است  
 معلول

و شهادت او با سایرین در این اصل شریف اتفاقاً لطیف معنی بر عدم نقصان بر مراد است پس حکمای الهی  
 و محققین از تکلیف است معنی است بر عدم تحقق معنی علت بالذات معلول بالذات متضمن پس **لطیف**  
 در احاطات اصوات و چون گردید که علم بحقیقت وجودی که در یکدک شش اهل معنی است و در کتب الهی مذکور است  
 معلول عین خصوصیت وجود و علت بلکه عین خصوصیت وجود و عالم بزرگی تواند شد در هر صورت علم بذات  
 پس علم بخصوصیت معلول عین خصوصیت وجود و معلول خواهد بود و بگیتی که علم معلوم متحد پشیمانانه است  
 و صورتی و غیر پشیمانانه است از این جهت که علم بخصوصیت وجود و علت عین خصوصیت وجود و علت  
 پس چنانکه وجود و علت علت است از برای وجود و معلول علم بود و علت نیز علت است از برای علم بود و معلول و بیان  
 معنی نصحی که در است محقق علمای قدوسی در شرح اشارت بکلام خود و فاذا حکمت کون العلیین  
 اثنی ذواته و غله لذاته و نبشاً و احد افاضه کم کون فی المعلومین که لایق معنی چنانکه حکم کردی پس یک که دو علت معنی است  
 اول علم و اول بذات خود و شش واحدند پس حکم کن پس یک که معلول معنی وجود و معلول اول علم بود و از این شش  
 واحدند **مطلب دوم** پس شکل میز و بدو مطلب اول آنست که علم نام بخصوصیت معلول مستلزم علم علت  
 بعلم نام است و دوم آنست که علم نام بخصوصیت معلوم مستلزم علم نام بخصوصیت علت نامست بیان طلب  
 اول آنست که علم نام بخصوصیت ذات معلول از علم امکان منعکس می شود زیرا که امکان در جهات اولی  
 جهات امکان از وجود است متحد است با آن وجودات بحقیقت ذات و صورت چنانکه در احاطات اثبات است  
 الوجود بالذات محقق گردید پس علم که ذوات جهات و بگیتی حقیقی وجودات از علم امکان منعکس می شود  
 شده و امکان علت است و علم با تسبیح بدون علم محتاج الیه متصور می شود بعبارة دیگر معلول بالذات  
 متعلق بالذات و مرتبط بالذات از این جهت است که علم مرتبط بالذات از آن جهت که مرتبط بالذات  
 بدون علم مرتبط الیه متعلق متصور می شود پس علم نام بخصوصیت معلول مستلزم علم علت نام است بیان  
 مطلب دوم آنست که از این تحقیق ظاهر گردید که اقتضای علم بخصوصیت معلول علم علت نامست امکان  
 معلول است امکان چنانکه در احاطات اثبات است و حب الوجود بالذات که لذت علت جنایات معلول  
 مستلزم است و معلول معنی متضمن پس نیز می گویم که علم معلول مقتضی علم علت است زیرا که مفروض این  
 که علم علت نامست از علم معلول محقق شد که علم نام بود و علت عین وجود و علت و علم نام بود و  
 معلول عین وجود معلول است و نیز محقق است که خصوصیت وجود و علت مقتضی خصوصیت وجود و معلول است

پایان یک علم علت است  
 مستلزم علم است  
 معلول

پایان یک علم علت است  
 مستلزم علم است  
 معلول

والاعلت بالذات نخواهد بود بلکه در فضای خصوصیت معلول بضمیمه محلی خواهد آمد پس هرگاه معلول بجز علت  
 و چه معلول نفسی علم بجز صورت و چه علت پند لازم یاید که خصوصیت و چه معلول نفسی پند نفس است  
 و چه علت باطنی در ظاهر و تقدم نسبی از نسبت معلول پس چنانکه هرگاه که خصوصیت معلول نفسی است  
 علت مجتبه نسبت به وجه علی ساری پند پس صد و در از نسبت علت و غیر توجع بلا مرجع خواهد بود و برابر  
 که این خیال منی است برضف از تصور منی علت بالذات پائش آنست که بعضی بخصر صفت معلول از  
 مفروضیات در اول از خصوصیت ذات علت است پس معلول از آن جهت که معلول است اگر چه اقتضا میکند  
 علت مجتبه را و کس علت از آن جهت که علت است اقتضا میکند معلول محتمل را چنانکه طبیعت حس  
 اقتضا میکند فصل محتمل را از آن جهت که نسبتش منتهی فصل مساوی است ولی فصل محتمل اقتضا میکند خصوصیت  
 جس را بر وجه مجتبه همچنین است حال طبیعت از جهت نسبت بخصصیات شخصی بنام معنی که نسبت به طبیعت  
 بوجه شخصیات میباید که فصل و تحصیل شخصی از جهت خصوصیت شخصی از شخصیات ندارد چنانچه  
 اقتضای طبیعت از جهت است این بخوار شخص و این قسم از تحصیل اوالات است پس معلول نیز در طبیعت  
 باینکه نسبت به آنست که استلال از محقق معلول از محقق علت مطلقه بر آنست که بر یک دو و افاده یقین میکند از این جهت است  
 که از قسم بر آنست که افاده علم یقین در او محض است و نه استدلال از خصوصیت معلول از خصوصیت  
 از بر اینست عاری و از افاده علم یقین خالی است لهذا باین اعتبار از اقسام بر آنست بشمارند و بدلیل علت  
 بر آنست که درستی نماید مندر بر پائش بعد از محقق این لیس و مذکر لغات سابقه بگویم **برهان اول** بر این مفصل علی است  
**بالذات بسیار شایسته** که در جرات سابقه محقق کردید که هر چه الوجود بالذات علت کمال استیاده و مغضی است بر فرضیات و غیرا  
 منت و فاعل همه وجودات و مرجحات و جامل جمیع مراتب و اقیانوس بی و الطره بالو الطره و اوده  
 و یا بواسطه متکثره در مفصل اول محقق کردید که هر چه الوجود بالذات عالم است عدت خود بر اینست  
 خود و در وجه سابقه متکثر کردید که علم نام بعقت نام استنوم علم نام است معلول پس علم هر چه الوجود بالذات  
 بذات خود استنوم علم اول بصار اول علم از بصار اول استنوم علم اول است بصار دوم و بگویم که اولی از ا  
 معلول است پس یعنی از شایسته از حیطه علم نام او بیرون نیست و در کائنات بحدت و همه کلیات و جزئیات  
 متکثره از برای او و حاضرند در نزد او با تمام کائنات حضور و کشف و احوال قسم ظهور و انبساط را با علم منقطع

پان یکم برهان اولی  
 برهان اولی بر علم هر چه الوجود  
 بالذات بسیار شایسته

و معلول

و معلول لطیف بجز مطلق پائش که این کلام محقق نظام شمار بر این برهان نام است **برهان دوم** بر این مفصل علی  
 آنست که در لغات سابقه محقق کردید که هر چه الوجود بالذات در مدلس خود و عین حصولات تمام است  
 از برای جامل بالذات و بجز محقق کردید که حصول معلول از برای علت تمام و اقوی است در باب حضور که نسبت  
 از حصول معلول بالذات از برای قابل بالذات یعنی از حصول صورت و بلای برای قوی بحدی که پس هر چه جمع استیاده  
 از کائنات همه اعدت از غیظیات و علویات از ذمذمات و خجیات مرتطعات بالذات و غیظیات  
 بالذاتند و هر چه الوجود بالذات جمل عظیمه و حاصلند از برای او با تمام کائنات است که حصول معلول بالذات  
 از برای علت بالذات باشد حصول معلول بالذات از برای علت بالذات مناهات کشف و ادراک و  
 خفا حضور و اقیانوس از برای علت بالذات پس هر چه شایسته ظاهر و متکثره از برای او هر چه الوجود بالذات  
 و ظاهر و غیره در نزد فاعل مراتب انبات با تمام کائنات حضور و کشف و احوال قسم حضور و ادراک **ثبته برهان اولی**  
 محقق نماید که باین بیان در بیان کیفیت علم ففصلی و هر چه الوجود بالذات استیاده و مرتبه ای که در ظاهر و  
 متکثر کردید چنانکه سابقا شمار نمودم و او این است که علم خداوند یکانه استیاده و مرتبه ای که در  
 حاجت و ذمذمه آن استیاده بجز در شرفی یعنی ظهور خارجی و قلی در نزد او نه با تمام حصول امور شایسته  
 در ذات اندک و یاد بر او هر چه الوجود چنانکه مذکور با معنی از حکماست یعنی نسبت تفصیل این مذکور بسیار است  
 از مفصل جسم مذکور خواهد شد و بنا بر این مذکور یعنی علم حضور شرفی حیثیات ذوات مراتب غنیه و طریقه  
 بعین حیثیات علم و ادراکات و جهات حضور و کشف فائز پس انصاف فی صفت و قمارت و هر چه  
 الوجود بالذات استیاده انصاف شرفی حیثیات ذوات است نسبت بان استیاده چنانکه در مفصل  
 استیاده از او و جنبات ظهور و کشف و حیثیات حضور و اقیانوس در نزد او پس همچنانکه در جرات و  
 و فی صفت استیاده محلی و نسبی از استیاده نیست بلکه مجرد ذات اندکش قیرم استیاده فیاض و وجودات و جامل  
 انبات و فاعل جبرالت در عالمیت و در کسرت استیاده بر شرفی از استیاده محلی است بلکه علم نام بذات  
 مدلس که عین ذوات مبداء شرفی علوم و ادراکات و فاعل همه کشفیات و اشراقیات چنانکه وجود  
 صرف شرفی استیاده و در ذات و برضات و فاعل جبر خیرات و کمال است پس مجرد ذات پاکش بر شرفی  
 دانای علم بدش کلیات و جزئیات همه اعدت و کائنات گاه است لا یعزب عن علم شرفی ذواتی  
 الارض و لانی السکون و لا صخر من ننگ و لا کبر لانی کتاب مبین مطلق پائش هر خالی از ذوات و عرض

تقریر برهان دوم بر این  
 مفصل علی

برهان اولی بر علم هر چه الوجود  
 بالذات بسیار شایسته

نیت **لطفه البتة** بدانکه در مباحث سابقه مخفی کردیم که در حب الوجود بالذات در علی مراتب مجرد و فحسی  
 در مراتب غیره است از ماده و ذات و از ازمته و زمانیات و از اکنه و مکانیات پس نسبت او به مرتبه ازمته  
 و زمانیات و به اکنه و مکانیات مساویست پس هیچ ازمته و زمانیات و زرد او و نسبت او در مرتبه لطفه  
 اند نسبت او بعضی استقبال و حال بدر ثور و غیره و زوال هر مصرف غیره نیز اندر که از تمامه است یا غیره  
 باعتبار جهت ثبات و در مرتبه ان اشیا است نه نسبت با غیره و نسبت آنها در زمانیات و غیره است  
 این نشان از وجود و تصور این مرتبه از مرتبه اجزای و کبر و صغیر و ثور و زوال صفات مراد و محال است  
 و همانست که صورت ان اشیا است پس در لوازم خصوص این نشان از وجود و از لوازم خصوص این مرتبه از مرتبه  
 و در جای تو مخفی است که لوازم حسیات بلکه لوازم وجود و در محمول بالعرض محمول بالنتیج است چنانکه در مباحث  
 جعل اشار نمودم مطلق پس نیز مخفی است که در حب الوجود بالذات نام بلکه فرقی نیست پس محض است  
 بمسلمات و کائنات و اکنه و مکانیات و ازمته و زمانیات چنانکه در محققه البتة در ادوات و بهر چنانکه شیخ محمد  
 و از مقامات که احاطه نامه فرمودیم در محققه مستند است و نسبت منافی اختصاص مکانی از اکنه و زمانیات  
 از ازمته و با مکانی از احوال میبندد و در کلام محققه نظام خانم اولیا علیه السلام و نسبت در بعضی از خصصه منور شده  
 لطفه است باین معنی و آن کلام شریف این است و کل شیئی منها بشیء محققه و محققه با احاطه منها الی الله  
 الی الله تصدق الله لا غیره صرف الا زمان و بعضی مقصود است از کلام صانع ال محمد علیه السلام و در جواب  
 سائل از تغییر کلام خداوند امد الرحمن علی العرش استوی استوی علی کل شیئی فلیس شیئی اقرب الیه  
 من شیئی و کلام دیگر بجانب نیز در غیر این است که گفته استوی فی کل شیئی فلیس شیئی اقرب الیه من شیئی  
 لم یجد منه بعد و لم یفرب منه قرب و کلام دیگر بجانب در غیره مذکور استوی من کل شیئی فلیس شیئی  
 اقرب الیه من شیئی و هر سه حدیث در اصول کافی مذکور است مخصوص تر جمله آن کلمات شریفه است که  
 نسبت خداوند صد بصد بجهت شهادت است پس شیئی نزدیکتر نیست باورش شیئی دیگر و در مرتبه از او  
 دور شوند و نزدیک نیست با او نزدیک شوند یعنی قرب و بعد ناشی است از قبل استیانت از قبل  
 او کلام اول اشارت به شیئی اقرب زمان فی اقرب مکانی است و الا قرب معنوی یک عبارت و در مباحث یعنی  
 بنابر فرس نزولی و صعودی از برای احوالات و عایدات است کلام دوم بنابر است یکسان است  
 بعضی از هر جهات و بعد و جبری نسبت با و غیره اختلاف و تفاوت استیانت و قبول فروضات البتة

این کلمات  
 از کتاب  
 است

شیخ محمد تقی  
 است

بقره

کجب حضرت ادلی و حضرت ثانیه چنانکه در لغات فرموده است سیم بان نمودم و الا نسبت او به مراتب و کائنات  
 و احوالات و عایدات نسبت او به مراتب پس مخفی کردیم که نسبت نسبت به حب الوجود بالذات و نسبت  
 فوق نسبت استقبال با وجهها نسبت با شیئی نسبت با وجهها نسبت لذل نسبت کائنات با وجهها نسبت  
 بمسلمات مطلق پس که ننگش فرقی و فروع عمیق است بدان که معنی محققه است حب الوجود بالذات  
 با وجهها چنانکه در محققه البتة در ادوات نام حکما بناست و اما اگر نسبت یکم من جعل الورد یعنی دیگر است و او با  
 عقدا قرین است و در بعضی جاهای در مباحث سابقه گذشت و الا ذات قدس اصل و اصل است  
 از آنکه مقدار حقیقی از مراتب است پس در جای از اکنه و مکانیات و ازمته و زمانیات و در کلام خانم اولیا علیه السلام  
 و نشان در ادوات العالی فی ذل و الله فی علو و الله فی علو و الله فی علو و الله فی علو و الله فی علو و الله فی علو  
 و بعضی دیگر از اسیا به بند هرگاه نظر کند بان صفتی که بصرا و قوی و نظرا و وسیع باشد لاهال مختلفه و غیره  
 متغایره و خسته بدون ندرت منظر نظرا و بی بند و هرگاه نظر کند با وجهی که بصرا و وسیع و نظرا و ننگ باشد  
 مثل هر چه بر آئینه می بند آن احوال مختلفه و آن جزای متغایره و آن بندید و در فحوات و نغم حاصل خاک بر فرق  
 من تمثیل من **مخبره عقلی** نظیر این حدیث است محاطه کلیت که در مدارک عقلیه حاصل می شود زیرا که نسبت  
 آنها به مرتبه افراد مصادقات خود که مقدار ازمته و زمانیات و محاطه اکنه و مکانیات مساویست بچنانی که  
 هرگاه کسی بگوید بعضی محققه لا یفرق ان من مشا در که در زمان و یا در کدام مکان است مورد و سخن را  
 بنموده لی آنجا از عایدات وقت جنات و اینجا از نمایات صغیر چنین است به بین تفاوت راه از کائنات  
 تا کجا و این بخوار زمان و بر زمان و در محققه البتة میگوید که در فقههای سید مد تقی و غیره  
 این باب بجا می آید بر عدم تحقیق احاطه نامه فرمودیم محققه حب الوجود بالذات بلکه معنی در ادوات  
 که برینه قدسیه و محمول شریفه مجرد نسبت با ماده و ذات و اکنه و زمانیات و مکانیات و مکانیات  
 ثابت است اختصاص حب الوجود بالذات ندارد و لیکن با وجود این تفاوت از زمین تا آسمان است  
 در باب **مخبره البتة** و نسبت و تحقیق کلام است از آنجا معلوم می شود که علم حب الوجود بالذات  
 باشد و مرتبه یکجا که علم وجود است و مویات استیانت از آن جهت که ممکنست از برای او و  
 حاضرند در زود و موصوف بعضی استقبال و حال منصف شعر و زوال و اشغال غیره اندر که در ادوات  
 کائنات و در زود نفس خود و نسبت یکدیگر با موصوف پس علم حب الوجود بالذات

این کلمات  
 از کتاب  
 است

بمعدلات و کائنات و علایات و عظیبات و ازمنه و زمانیات و اکنه و مکانیات در مرتبه یکجا و  
 بجزء اشرفی و ذمی ظهور کثافتی و هری است لایعرب عن عمله شغال ذره فی السموات و الارض و  
 انوعی یعنی بیان کیفیت علم و حب الوجود بالذات در مرتبه یکجا و در اثبات این مقصد علی از باب  
 الکلام است و الا موضوع بیان او مقصد سیم است و بزودی می آید پس روح منکم باهل مقصد و بگویم  
 که سابقا اشاره نمودم که برهان دوم و سیم و چهارم و پنجم و ششم و هفتم از این مقصد اول نشأت این مقصد علی  
 نیز می آید پس بر این اثبات این مطلب است که برهان حکم الیقینات مطلق و متبرک بر این غیر  
**مقصد سیم** در بیان کیفیت علم و حب الوجود بالذات است پس با بیان او موقوف نیست مقصدی و تقدم  
 معانی **لحمه التبت** بدانکه مشهور در نزد جمهور حکما و متکلمین است که لغفل است با علم حصولی و وجود  
 معانی و محبتات بوجوهی اخیام و از تمام آنهاست بدوات حدسیده و مدارک عقیده قبل قیام  
 هر نفس بوضوحات و حصول احوال از برای محرومات لیس و عقیده علوم حصولیه از باب علم نفس  
 از این پس کجاست بنهار مد و نکالات بسیار و غیر اخصای بنهار بر این صریحه وارد است و تفصیلات  
 و تشکلات از این نکالات و غیر اخصای نموده اند در نزد ما تل صادق و شخص بالغ ظاهر می کنند  
 هرگز و که بیشتر آنها بلکه همه آنها از اخصای و از تشکلات غالی نیستند این چیز را کجا بنسب  
 ذکر آن نکالات و تفصیلات بدان آن محلات و تکلفات نیست و در کتب الهی و کلام مرید  
 تمام مذکورند و مشهور از فر فریوس که از عالم نوا میزند فیروف عظیم از طالع است استقامت و تقابل  
 با حصول در علم حصولی و در وجودی و نفسی و نفسی و مدافق فیروف عظیم است چنانکه از کلمات  
 او در کتاب انوار الحیا استغفار میزند و بزودی بعضی از آن کلمات مذکور خواهد شد و صدر آئین و  
 وقد و محققین او در کتب و مصنوعات خود مدافق و مترسب این صریحه ایست و این شیهه بر هر صریحه است  
 و در امور عامه بنهار در بویه مرید تمام و تفصیل با کلام این اصل مترسب و این قانون لطیف را محقق نموده  
 نموده است و این فخر فی فصاحت از بر هر مقصد این صریحه مرتبه است و چون در تحقیق این  
 مقصد علی که متکلمین در مفاسد البیبه و صبرترین مطالب بپایه است و در میانه محول علماء و مترسب  
 حکما که اگر او عمل خلاف است دخل تمام و مدخلت تمام دارد و بدو ان تحقیق بیان اخصر است  
 نت بدین مقصد و بجز مشهور و کثافت می آید لیس با جاره از تحقیق و تفصیل او بدیدم و معنی از بیان بپایان

کسبیت علم و الوجود  
 بیان کسبیت علم و الوجود  
 بالذات بنسب

او دنیا هم پس بگویم تحقیق او کما معنی و علی بنسب مقدمات چند موقوف **مقصد اولی** است که اصل سبب  
 در تحقیق در کتب کبیر در مختصر نشانی آثار بالا اصلاحات و وجود و تدریقات خارجیه است که نسخ معانی و بیست  
 که توجیه تحقیقات و وجودات و العوض اثبات محبات این معنی هر چند تمام در لغات اصل است و هر محقق  
 و کشف کرده **مقصد دوم** است که معانی مستعد در محبات مکتوره بوجوه و احوال موجود میسر اندر شده  
 آن و در او احد نسبت به آن است و بالذات یا نسبت بعضی و چون بالذات نسبت بعضی و بگویم بعضی  
 باشد و بجز این لغات اثبات نسبت صفات ظاهر در روشن کرده **مقصد سوم** است که سابقا  
 سخن کرده که معانی و محبات بسیار در او کثافت است که تحقیق ثابت است یکی ضابطی و دیگری و بعضی و بعضی  
 است و دیگری یعنی غیبی و دیگری یعنی ظنی اشاره نمودم که صورت عقیده بلکه مطلق صبر را در کتب از آن جهت که نشانی  
 غیرت و کثافت و بعد مشهور و اقبازند از تحقیق عقیده و بوجوه ذات خارجیه اند غلطت نسبت آنها نسبت  
 به معانی و محبات حاصله و مدارک عقیده مشاعر او را که است بیانش است که موجود خارجی است که نشانی  
 آثار همه احکام باشد و بوجوه و ظنی است که در چنین باشد و صورت عقیده نشانی آثار عقیده و بعد احکام او را که بنسب  
 از بوجوه است عقیده و تحقیق مناسبت پیشند علی نفس محبتات حاصله در اوقات از بوجوه ذات عقیده اند زیرا که  
 نشانی آثار خارجیه و بعد احکام خویش نسبت مطلق پس **شبهه لطیف** بدانکه در اینجا ظاهر می شود که وجود  
 واحد نسبت یعنی از معانی و نسبت از محبات خارج یعنی نسبت نسبت و بجز ذمینی و غلطی میزاندند بلکه  
 مستقضا است و بیان استغفار از جمله و بران است که همه آنها و بوجوه ذات عقیده و تحقیق معانی من  
 مناسک و انیات خارجیه پیشند غلطت و نسبت آنها نسبت بعضی از معانی و محبات است که آن وجود است  
 و بوجوه ذات است آن معانی و محبات نسبتند از این جهت است که آن معانی و محبات بر آن بپایه  
 محمول میزند زیرا که مفاد و عمل صنایع اشیا معنی اتحاد در وجود یعنی اتفاق و در وجود خارجی است  
 مطلق پس غنیمت شمار که در محاسن مستطبه ثمرات کلیه خواهد بخشید **مقصد چهارم** است  
 که استقامت و ستم تصور میزاندند اول است که بگردند و در بوجوه و در کتب و کتب و کمالیت او در  
 علم کلی از علم الهی مرید است و در نزد اهل اوله مکررین این اصل شریف اشاره آن بران خود هم  
 نموده و در است که در معنی یک معنی میزند و در محبت یک محبت پیشند یعنی که یکی از آنها محمول  
 شوند و دیگری بکل اولی و ثانی و این ستم از استقامت و ضرورتی است بلان است زیرا که صدق هر معنی بر

کسبیت علم و الوجود  
 بیان کسبیت علم و الوجود  
 بالذات بنسب

کسبیت علم و الوجود  
 بیان کسبیت علم و الوجود  
 بالذات بنسب



اگر مفروض در اول امر آنست که قوی غلبه یابد و ذات مجرد عاقل صریح غلبه پیشند پس باید صریح غلبه متحد بود  
 باشند با قوی غلبه یابد و ذات حدیثه عینیتی که برای معانی معقوله وجودی است و جو عاقل متحقق نشد  
 بلکه وجود او نیست و جو معقوله و جهات معلومه پس اگر چه آن وجود نسبت بذات عاقل وجودی است  
 نسبت آن معانی جهات وجودی و عینی و فنی باشد چنانکه در ذیل مقدمات منکشف گردید و نیز محقق شد که معاد  
 مستوده و حیثیات مکتوبه وجودی و در حدیثه و نیز از حدیثه در حدیثه که تقابل بالذات با العوض در حدیثه آنرا  
 متحقق نشد و از بنیاد آنست که معانی جهات کج بود و فنی معانی بالذات با العوض نیز نشد یعنی که چگونه  
 فضا تقصیر می نماید پس کج بود و عینی در حمل واحد کج مداف مشهور مخرج میزند و فنی معانی معانی  
 معنی اتحاد عاقل بالذات با معقول بالذات نه اینکه هر دو ذات خارجیه که معقولات تفریق و معولات با الع  
 ضند با عاقل متحد الوجود و پسند چنانکه سخن از علم الهی همان میکنند و یاد و موجود دیگر بود و پسند چنانکه در  
 خیال میکنند و آنست معنی کلام فیلوف عظیم از عاقل است در کتاب التوحید آن است که کلام من العقل  
 و العقل هو الاستیجابی عقل که فرض اول جهت الوجود بالذات است و اعطاء مبرهنات و خبرات آن  
 عقل همه شیا است یعنی معانی حیثیات استیجابی وجودی و در وجود او وجودی و علمی حصول فنی  
 همه شیا است و پس در مقابل قول از این است که میگویند صورت همه شیا حاصلند و عقل از قبل حصول  
 اراض در مضرعات از اینها ظاهر میزند که آنچه که فیلوف عظیم است و او اند که علم و جهت الوجود بالذات  
 را پیش با علم حصولی از برای بریدان خلاف واقع است و معنی غفلت از این اصل شریف و عدم فطن بر او  
 این فیلوف اندک عینیت شکر که در این مقصد علی غریب است و اینها که شکر است و اینها که همین بیانات  
 و تحقیقات در نزد صادق و محقق بصیر مدقق ظاهر میکنند میزند که محسوس بالذات متحد الوجود است  
 یا محسوس بالذات و متقبل بالذات متحد الوجود است یا متقبل بالذات و نیز متحد الوجود است  
 یا متوجه بالذات نسبت محررات بر کس نسبت متخیلات متخیلات نسبت محررات بر محسوسات  
 نسبت امراض بر مضرعات نسبت منطلق میزند بر این **اولم و شکر است** بدانکه صورت کما و متقبلین این اصل  
 شریف این قانون لطیف انکار کرده بغایت استعجاب و استعجاب میزند و اند و حضور صاحب شکر  
 محقق در کتاب اشارات و طبعیات استفا قائل این قول را تخفیف بنحیه میزند که نسبت در کتاب  
 اشارات کلام حمل بر فرفر بوس عمل فی العقل و المعقول کتابتینی علیه الشان و در حقیقت کلام

این است که فیلوف عظیم قائل  
 باشد عاقل معقول است

شماره هفتم

یعنی من القدر هم لا یعلم و فرفر بوس نفس معنی در بیان نشان مری بود که فرفر بوس معرفت بود کتابی  
 در عقل معقول نفس بود که حکما نشان معنی عظیم میکردند آن کتاب از جمله آن بود است ایشان میدهند **پان اوله مکتوب کتاب**  
 که خود بنویسند و فرفر بوس میزند و بعد از آن استدلال کرده است و کتاب اشارات بر بعد از اتحاد عاقل معقول  
 با یکدیگر فرض میکنند که هر عاقل فاعل کند الف را و متحد بنده با او چنانکه ایشان میگویند پس با هر عاقل در این مرتبه  
 موجود است چنانکه پیش از عقل الف موجود بود و با باصل میزند و از او چیزی در صورت اول عقل الف و عدم عقل  
 او صواب است و در صورت دوم با ذات عاقل باقی میماند صلی از احوالی او باصل میزند و با خود ذات عاقل میزند و در صورت  
 اولی است که با ذات میزند و مثل سایر سخا است نه که متحقق میگردد و در صورت دوم ذات عاقل باصل میزند  
 و چیزی دیگر صواب است میگردد و در حدیثه است که هرگاه با یکدیگر فاعل میگردد که او فضا میکند  
 میگردد که هرگاه را و بعد در حرکت بسبب از تمام شد فضا میگردد و در حدیثه است که هرگاه با یکدیگر فاعل میگردد که او فضا میکند  
 قول قائل است که هرگاه را و بعد در حرکت بسبب از تمام شد فضا میگردد و در حدیثه است که هرگاه با یکدیگر فاعل میگردد که او فضا میکند  
 با چیزی دیگر تا حادث شود و از آنجا استیجابی میگردد که هرگاه با یکدیگر فاعل میگردد که او فضا میکند  
 نزد کلام شریفی است که هرگاه با یکدیگر فاعل میگردد که هرگاه با یکدیگر فاعل میگردد که او فضا میکند  
 و در حدیثه است که هرگاه با یکدیگر فاعل میگردد که هرگاه با یکدیگر فاعل میگردد که او فضا میکند  
 زوال میگردد از تمام است و بقای دیگری در هرگاه با یکدیگر فاعل میگردد که هرگاه با یکدیگر فاعل میگردد که او فضا میکند  
 نه که هرگاه با یکدیگر فاعل میگردد که هرگاه با یکدیگر فاعل میگردد که او فضا میکند  
 دلیل تمام و از آنجا استیجابی میگردد که هرگاه با یکدیگر فاعل میگردد که هرگاه با یکدیگر فاعل میگردد که او فضا میکند  
 از لغات سابقه استفا میزند و لی از برای توضیح و تفسیر میگردد که هرگاه با یکدیگر فاعل میگردد که هرگاه با یکدیگر فاعل میگردد که او فضا میکند  
 جو در این است که هرگاه با یکدیگر فاعل میگردد که هرگاه با یکدیگر فاعل میگردد که او فضا میکند  
 ذاتیه و کمالات اولیه و ثانویه او بیشتر است خواه در کس نزدلی واقع باشد و با در کس صغوری او  
 بر مرتبه که در حدیثه و جعفر است کمالات و عزرات او نیز کمتر است یعنی که میر لای اولی چون منصف  
 موجود است و در حدیثه است که هرگاه با یکدیگر فاعل میگردد که هرگاه با یکدیگر فاعل میگردد که او فضا میکند  
 تخصیص آفری و وجود کس است نسبت بر این و در معانی ذاتیه و کمالات اولیه و ثانویه پیش  
 بیشتر و بر وجه جامع معانی و هیات است که در مراتب سابقه متحقق بود و در اینها میگردد که هرگاه با یکدیگر فاعل میگردد که هرگاه با یکدیگر فاعل میگردد که او فضا میکند

پان اوله مکتوب کتاب  
 عاقل معقول

و نصف در خود کسبی و فراید و ناقص در خود کسبی ثابت است در خود و جوهری نیز ثابت است و با وجود  
 این معنی شخص همان شخص است چنانکه در اشناد و نصف کسبی و فراید و ناقص کسی مستمم است و معنی  
 عین نفس در این صافی نخواهد در این عقیده قاطعه حج نیز رساله بر حقیقت این دعوی قاطع است و این  
 نام در هر عامه شمارا بر نمیداند که در زبان چهره را کجایش آن بر این قاطعه است و نه این برقرار مجال بیان  
 آن حج رساله و با وجود این عالی از بیانی و برانی است چنانکه در مقدمه چهارم گذشت بعد از خبر سید بقدره کرم  
 در باب عین است اولی که اختیار کنیم که در نزد عقل او است و جوهر عاقل با او باطل نمیزد و مگر چیزی که از باب  
 قصور و نقصان پدید آید چنانکه لطف شغل نیز در اولویت لوی بر اولیت با اینکه زایل نمیزد از او مگر جهات  
 قصور است نقصانات که با امر و عده سیم بر مگر در چنانکه در فصل اول از مقاله ششم از این است  
 شفا آنراست که نفس نیز به کلاش است که بود آن شی از این شی و قسمت کجی است که شی اول  
 بحسب جهت نفس متحرک شود لوی دوم که شکل نو با و مثل صبی از آن جهت که صبی است بحسب  
 جهت و حضرت نو و حرکت لوی بر اولیت پس در صورت انتقال صبی از جسد است بر اولیت مانده  
 و منعدم نیز دان صبی بلکه شکل نیز و نیز که زایل نمیزد از او امر جوهری و نه امر عرضی مگر چیزی  
 متعلق باشد نقصان و تو بقولت بحال و بگردیم است که اول بحسب طبیعت و جهت خود متحرک  
 نشود لوی دوم اگر چه لازم باشد او را استعداد قبول صورت لوی دوم مثل اینکه آب بگردد و در خود معنی  
 که زایل نشود از ماده آب صورت آبی حاصل شود در آن ماده صورت بر مانی مخفی نماید که در قسم  
 اول جوهر ذات اول در دویم حاصل نمیزد و در قسم دوم جوهر ذات اول تبیین در دویم حاصل نمیزد  
 بلکه جوهر ذات اول ناسد بود و چیزی از او در دویم حاصل نمیزد و تمام شد شخص از جمله کلام آن محقق این  
 کلام چنانکه می بینی صریح است در اینکه محسوس است بگردش و دستنی متحد باشی دیگر و حال آنکه جوهر نفس  
 بعینه باقی بماند و ما نحن فیها از قبیل قسم اول است زیرا که نفس انسانیه بلکه هر چه است با بحسب جهت  
 و حضرت طالب کمال است خبر نمند همان معنی که آن محقق با و اعتراف نموده است بعینه معنی استناد  
 و حرکت در خود و جوهر است چنانکه از کلمات فی ظرف معظم در کتاب التلخیص ادوار کلمات سایر مفسران  
 مکتب و معرفت مستفاد نمیزد و فصل مشی از کلمات اولی که در اولت بر این دعوی میکنند در  
 محاسن جوهر و عراض الفارار بعد مذکور است بلکه لسان نبوت و ولایت نیز بر این دعوی شاید

جواب آنکه مگر این نهاد  
 عاقل و معقول  
 نقل کلام از شیخ که ولایت  
 بر اسما و عین است

و اگر همتی پیش بر عین است که در این باب غایت مکن است اما عاقل و معقول است و در آن باب  
 بهر آنکه حرکت مراد است و صورت هر چه با اسکندر و با هبل سیداند و سخن مراد شده و وجهی از  
 برای اثبات میکند بلکه صریح کلام است در کتاب مباحثات از اینجا ظاهر نمیزد و قصور کلام آن محقق که هرگاه  
 جوهر عاقل و صورت تعقل او است و با او بود است چنانکه پیش از تعقل مراد بود پس تعقل او تعقل  
 مساوی بماند با آن تعقل است که مساوت و صورتی سخن میزند که ذات جوهر عاقل سبب تعقل او است و  
 مصداق معنی از عاقلی و چه باشد و چه چنین است چنانکه شناسشی و در این تقریر و بیان بر معلوم نمیزد که شی اول  
 تر دید و جوهر نیز چنانچه بران نمیزد قول ادکه این است حال است مثل سایر است حالات یکدیگر که ما نحن فیها  
 از قبیل صبی در حال است و آن محقق خود معترف است که انتقال صبی از جسد است بر اولیت است حال است  
 بلکه از این است نهاد و است کمال از قبیل زوال نقصان و حصول محال است پاشش است که است حال است  
 از انتقال از صفت و چه در وجه بصف و چه در وجه دیگر که معاند و ضا و صفت اول باشد مثل انتقال است از  
 سردی بگرمی و انتقال هوا از گرمی سردی و در نزد ما مل ظاهر نمیزد که در شیخ اخیر از این اخبار متران نمیزد  
 مشفوع پیش کلام آن محقق که هرگاه باطل کنی میدانی که او قضا میکند ببولای شیخ که را و آنچه در مرکب  
 با بسط بر یکو شیم که هر چیزی که او را تعلقی نماید و در اینند در ملک عقول قدسیه مثل نمیزد و کلمات ممکنه  
 عقول قدسیه اما لعل باشد جهت قوه استعداد و حالت مستطره در آنها سخن نمیزد از این خبر که در  
 لغات توحید معنی دویم محقق گردید پس استند ادوات نقصان و حصول محال از تعقل با او بود و  
 مستتر که منفک نمیزد پس محدودی در این باب لازم نخواهد بود و هرگاه مراد او از مرکب متحد و  
 جوهری و از ترکیب ترکیب خارجی باشد مستمم نخواهد بود و هرگاه مرادش از مرکب متحد در نوع  
 مستمم است و محدودی لازم نخواهد بود بلکه باید چنین باشد زیرا که از استقامت که نوع انسان حرکت است  
 و معنی معنی استند ادوات کمال و معقول قدسیه سخن نمیزد تا ترکیب خارجی لازم بیاید و اسما و عین است  
 خود بحسب قدرت اولی است است بحسب قدرت ثانیه چنانکه سیر بدایانی است نه چنانکه سیر نمایانی معنی  
 پیش و چه خوب گفته است در این باب صدر البین در امر و عاقل الفارار بعینه است از شیخ بزرگی  
 نشان بلند می قدرش و در علم التیسیر بگردیم که در است به یک نفس انانی از بدایت امرش که فاعل  
 همه ادوات و قوه و محالات تا نهایت امرش که اکثر مقولات بلکه همه مقولات او فعلت

بهرساند و در نفس خود صدق است معنی اجمالی که در بدایت فطرت فاعله آن بوده است باز در حق اینکه  
 نفوس اینها و اولی علیهم السلام و نفوس جانین و طفال یکجهتند یا نه که ما در او درینجا پیدا شد از جهت معرفت  
 و حقیقت انسانی و اختلاف تفاوت در میان آنها متحقق باشد که هر کس که در عرض و عوارض غریبه از جهت انسانی  
 و عبادت لایق اوقات نماید از جهت وجود و نفسانی لایق نامند از جهت کلام آن سخن خلاصه کلام در این مقام آنست که اول  
 باینکه هر چه حقیقت نفس از بدایت تا نهایت استنداد و تکمال ذاتی را فاعله و تفاوت مراتب آنست و در بدایت  
 اینها را موزون غریبه و عوارض غریبه بنده باینکه هر چه در این عقیده و حجج نوره و نشانه و نقلیه در مخالف کلمات این  
 حکمای آیین هر گاه حقیقت است خلاف ضرورت و بدیهه و مخالف اذواق سلیقه و اذکار استقیمت است که در  
 باشد و جواب اول دلیل دوم که نافی مطلق است آنست که هر چه ممکن است که هر دو وجودند و مسلمند که هر دو کماله  
 باید نتواند در وجود باشند یعنی که معنی هر دو اینها در نوع غریب انسانی هر دو یک وجودند باینکه هر دو در  
 نوع و یک بودن این سخن در هر دو وجودند و مخالف آنکه در ذیل مفدمات مذکور کردید که معانی متعده در میناست  
 منکر یک وجود میزنند شد به جای از دو معنی بلکه در لغات اثبات عینیت صفات مبرهن سخن دوم  
 که باید معانی متعده در میناست منکر هر دو وجود و در میناست و اولی که ما با فاعله که در بدایت انسانی  
 که بنیان یکس جل صناعی از میناست منکر هر دو وجود و معنی هر دو معنی و یکبار این حمل محمول از میناست و یک  
 و در علم کلی از علم الهی ثابت است که اما و این سخن محال است مراد از این عینیت انشعاب است در دو جهت یعنی  
 که در چیزی که هر یک وجود و میناست منکر هر دو وجود و میناست منکر هر دو وجود و میناست منکر هر دو وجود  
 سبب ثابت یا نهایت بود و اولی که در میناست منکر هر دو وجود و میناست منکر هر دو وجود و میناست منکر هر دو وجود  
 قائم است چنانکه است از میناست منکر هر دو وجود و میناست منکر هر دو وجود و میناست منکر هر دو وجود  
 باین برهان عام بر بطولان مطلق است و یک برهان خاص و دیگر بر بطولان خصوص است و اما قائل محتمل  
 در فصل ششم از کتاب لایق از میناست منکر هر دو وجود و میناست منکر هر دو وجود و میناست منکر هر دو وجود  
 تحقیقات سابقه و مفدمات مبرهنه است و میناست منکر هر دو وجود و میناست منکر هر دو وجود و میناست منکر هر دو وجود  
**مشهد** بدانکه هر یک محققان با اینکه در شفا و اشارات غایت صراحت بر انکار اتحاد عاقل و معقول دارند چنانکه  
 شناسایی در کتاب مبداء و حجاب و میناست منکر هر دو وجود و میناست منکر هر دو وجود و میناست منکر هر دو وجود  
 کرده است یعنی که با اینکه در شفا و اشارات غایت صراحت بر انکار اتحاد عاقل و معقول دارند چنانکه

جواب اول دوم  
 در نفس حقیقت

حجت مبین است از صاحب علم اول چنانکه در اوایل آن کتاب شرط کرده است و این سخن خود را است  
 محقق طوسی در شرح اشارات از این سخن این مسئله را در کتاب مبداء و حجاب و میناست منکر هر دو وجود  
 شریف باین سخن از بیانات و میناست مطابق و موافق است و در اکثر با آنچه که صدر مضمین محیی مرسوم اولین  
 و آخرین از حکای الهی و میناست منکر هر دو وجود و میناست منکر هر دو وجود و میناست منکر هر دو وجود  
 و بیان فرموده اند و در **الحق** بدانکه علم با شفا میناست منکر هر دو وجود و میناست منکر هر دو وجود  
 عبارات از علم مبرهنه و بحیرت است که آن امور باعتبار آن علم از یکدیگر ممتاز نباشند باینکه  
 دیگر علم اجمالی آنست که بصورت علی حده است که نشان از میناست منکر هر دو وجود و میناست منکر هر دو وجود  
 منتهی و همچنین که باینکه علم از یکدیگر ممتاز نباشند و از بیانات که این سخن در صورتی سخن میزنند  
 که هر یک از آن امور بصورت علی حده است که نشان از میناست منکر هر دو وجود و میناست منکر هر دو وجود  
 شناسایی این معنی بدانکه هر یک از علم اجمالی و تفصیلی و حجت کی ضروری و دیگر هر صوری علم هر صوری  
 تفصیلی تفصیلی و لغات سابقه که نشانی و علم هر صوری تفصیلی از لغات نشان از زبان برهان است یعنی  
 اعمال اجمالی ضروری پس بیانات اجمالی مبرهنه در دو معنی از قول علامه و سخن حکما بحقیقت از میناست  
 بعضی از ایشان بالکلید او را انکار کرده اند و بعضی دیگر در کتب تحقیقات اجزای هر یک از آن مانده است  
 بنکلفات مباحثات مبرهنه بنده اند از میناست منکر هر دو وجود و میناست منکر هر دو وجود و میناست منکر هر دو وجود  
 آنکه در مباحث سابقه سخن کردید که با عینیت و میناست منکر هر دو وجود و میناست منکر هر دو وجود  
 جو د علت فیاضه لا محاله بیدارند و اقوی و تم و اعلی باشد از دو معلول باید نیست و جو معلول بود علت  
 منفصله نسبت ضعف بقوت نسبت نقص تمام نسبت فقر لغات نسبت جلوه میناست منکر هر دو وجود و میناست منکر هر دو وجود  
 که اندیت و ضعف است و نسبت و نقص است و در صورتی سخن میزنند که جو د علت مستثنی باشد بر مثال  
 جو د معلول باینکه علل و میناست منکر هر دو وجود و میناست منکر هر دو وجود و میناست منکر هر دو وجود  
 و ناقص و بر اصل حقیقت علت فیاضه از آن جهت که علت فیاضه است تا آنکه باینکه چون چنانست  
 چنین است معنی چون مرتبه جو د علت فیاضه هیچ کالی با کالات بود و در مرتبه جو د علت  
 محمولات نسبت است فاقد غیرند شد تا آنکه باید که معلول محال بود فاقد کمال بود و میناست منکر هر دو وجود  
 من جمیع مباحثات و اواد من جمیع مباحثات و اواد با عدت صرفه و میناست منکر هر دو وجود و میناست منکر هر دو وجود

پان علم اجمالی تفصیلی

تفصیل ضروری محال

مشغول پیش که بنوعی آنکه غایت ظهور و وضع دارد و نیز که از اجزای بدیهیات و عقلیات  
 که دهنده و فایده کننده در آنچه که میدهد و فایده میکند تا مشروط است نسبت به داده شده غایت  
 بطول و غرض دارد التوجه ظاهر فی باطنه و باطنه فی ظاهره و در حقیقت الهیه و اوست سرانجام اول و آخر  
 و الظاهر و باطن هر دو یک شئی علمی می باشد که هر دو یک مرتبه است و غایت ظاهریت و باطنیت  
 از جهت حدس خود و مشخص فرموده است با آنکه مبادی و غایات در عالم وجود ثابت است چنانکه فرموده  
 مبارک الله حسن الخالقین لولاک لما خلقت الاطالع و با آنکه هر معلولی از معلولات و هر معلولی  
 از مخلوقات ظهوری ثابت و معلولی متعین است پس اصل است در ظهور و باقی فرغند و او حقیقت  
 در ظهور و باقی معلومند پس ظهور او اتم و کامل همه ظهورات و وجود او اتم و اوست و جودات بزرگی  
 بنوعی بنابر است کلام سید کونین ابی عبداللہ حسین علیہ السلام در دعای عرفه کیف استدل  
 علیک یا موفی و جوده مقدر الیک الغیرک من الظهور ما یس لک و غیره این کلام شریف در است  
 اصحت و جود و کثرت طمأنینه است که از برای غیر ظهوری ثابت است که از برای تو ثابت  
 باشد یعنی ظهور تو جامع جمیع ظهورات و اصل اصل همه اوقات است بخوانی و شرف و شرفی و او  
 اندکس لهذا بطور غیر تو بر ظهور تو استدل غیران کرد زیرا که ظهور و باطن او ظاهر باشد از ظهور  
 مدلول از ظاهر و غیران او قیاسند شود و در عرف باطنی لازم نیاید بلکه ظهور تو دلیل است بر همه ظهورات  
 و وجود تو بر اوست بر همه جودات اولی که علی کل شئی شریک شد الله الله لا اله الا هو  
 از این جهت که دلیل بر ان را در امان نبوت و ولایت از همه حسنی شمرده اند و از این جهت است  
 بزرگ در اوست با نور انور یا نور انور یا نور کل نور یا نور انور کل نور و از جمله شواهد این  
 دعوی و دلایل این دعوی کلام امام محمد بن ابی البرکات علیہ السلام است در خطبه مشهوره که در باب  
 بوح توحید از اصول کافی مذکور است بوجهی از فقرات آن خطبه شریفه در بحث سابقه اشاره  
 نموده ام که آن کلام بجز نظام این است که کمال فیها افعال بر همه افعال و علم بر همه اعمال بر همه اعمال  
 با این دلیل که غنا افعال به این معنی حلول کرده است خداوند در شایسته کفایت شود که او در شایسته  
 کاشان است و در مرتبه از شایسته کفایت شود که او از شایسته با این است و عالی نیست از شایسته  
 گفته شود و از برای او این بر معنی کجاست او مراد از عدم ظهور او از شایسته بدون وجود اوست تمام

ملاذق

بلکه فوق التمام و اتم و اعلی و اکمل و اقوی فیه من غیره اعلی و اذیق المیس فمؤنور الا نور و سراسر اسرار و در فی الایمان  
 فایز و یوانی الی انصار لعلکم تعقلون نیز بدان دعوی و دلایل این معنی علاوه بر این عقلیه قاطعه و معجزه بر علم  
 از زبان نبوت و ولایت از حد شماره بدون و از حیز احصا فرود آمد متعین و نیز بر کاش و در احاطت  
 سابقه و خصوصاً در بحث توحید معنی دویم و سیم چهارم نیک نامل کن تا بنظرب اعلی حال کنش ف  
 بهر ساند و کاشتری بر اینه التهارش بدیهیان باشد بعد از توحید نیز مقدم میگوید علم بحقیقت علت  
 فیاضه بعلم حضور فیضی علم اجمالی حضور است بغیر ضات و غیرات او بجهولات معلولات او خواص  
 مدبرک خود علت فیاضه بند و یا غیر علت فیاضه مثل علم مبادی مذرات خود و بسیار مبادی که در سلسله  
 طول او اقتضای علم حضوری اشراقی باشد از مقدمه عمده مستفاد میزند منطوق جمله توحید بر کاش و اما علم  
 اجمالی حصولی پس بیان کرده است در ارباب محققین در بحث علم نفس از بیجا است تا تفحص  
 است که علم بر نفس است کی انت که صورت عقلیه حاصل شوند در نزد قوه عاقله بنوعی غریب و تفصیل  
 و بجز مقدمه و تاخیر و کلامی این کوز تریب و نظام و دریا نه معانی مفصله عقلیه تغییر میابد و در تریب و کلام  
 آخر متبدل میزد و این علم را علم نفسانی مگویند و متعین این کوز علم بدون استعمال قوه متفکره  
 و مشارکت خیال حاصل نمیگردد و در انت حضور علی بنه در قوی عقلیه با فعل حاصل نمیشد بلکه قوه  
 نامعنه از آن صور علیه اطراف نمود و بصورت دیگر تفحص و مکتوب کرد و با از همه صور علیه عاری باشد ولی  
 از برای او از مهارت علوم و ادراکات ملکه حاصل باشد که ممکن و قدرت بهر ساند نسبت حصول  
 آن ملکه بر استحصار آنچه که سابق کتب کرده بود از صور علیه هر زانی که بخواهد بدون مغفرت کتب  
 نازده بدون کلف و کتاب علیجده صاحب این ملکه را عالم میگویند اگر چه بصورتی از صور علیه  
 به فضل در نزد او حاضر نباشد و بعد از آن صورت بعد صورتی از برای او حاصل آیند نه فوخته و محضاً بر آنکه  
 نفس از آن جهت که نفس است معنی متعلق بودن و تدبیر نیست علم و ادراکاتش از مشارکت  
 آلات و محال است زمان عالی نیست و این مرتبه را عقل الفاعل بنابر بران عقل چنانکه مرتبه اولی  
 در عقل است مفاد میمانند و مرتبه حصول بدیهیات بدون کتب نظریات سعی و عقل الملکه است  
 چنانکه مرتبه سابقه بر این مرتبه که مرتبه علم از جمیع صور عقلیه است مگر علم بر مولا فی است  
 و بس که باید دانست که نسبت این حالت بسبب قوه سادیه بصورت علیه منحصراً متاخر نیست

پان علم اجمالی حصولی

پان قسام علم با تفصیل اجمالی

بنابر بران عقل



من حیث اندان است باعتبار قوت و شدتش و بحسب کثرت و غایتش همه معانی و حقیقتات  
 از یکس و فصل که در مواضع متفرقه مراتب مرتبه بود و است متحد بود و در هر دو  
 مرتبه بود با این است و متحد باشند در محصل و فعلیت او مستغرق و مستند است که در هر دو  
 باعتبار قوت و شدت در هر دو معانی آن معانی و مراتب تجزیه و انشای با وجود این آن دو در هر دو  
 خاص آنهاست تا آن دو جزو جامع جمیع آثار آن معانی و مراتب تجزیه و انشای با وجود این آن دو  
 آنهاست و نظم و قیاس بر مرتبه از دو یکی دارد که حفظ مراتب یعنی زندیقی متعلق بهش که بسیار  
 لطیف و غامض است و از آنکه که در این مقصد اعلیٰ تر و عظمیٰ و نتیجہ کبریٰ با مرتبتر خواهد بود که  
 اینجی بعد از آن حرکت باشند اتمه و کالات و اتمه از برای ما در صورتی که صورت دیگر از فعلیتی  
 بفعلیت آن حرکت که با افعال انار و نمودم غایت کثرت و نهایت ظهور دارد و نیز محقق شد که تعقل  
 با آنها و افعال محسوسات و معانی متوله و مراتب معلومه بود و قوای عقلیه و ذوات قدسیه مرتبه و بند  
 و از قبالت که در و عاقل بود و خاص معانی متوله نبیند و فرق است در مرتبه که در محصل معانی  
 و مراتب کتب نظرات اولیٰ باشد و یک نظرات ثانیه عبارت دیگر کتب عبارت است و یک نظرات  
 مثال اول ذوات مجردة و قدسیه و مفارقات عقلیه مخصوصه است زیرا که همه کالات ممکنه آنهاست اصل  
 و جو و باید بفعل باشد و الا جهت خود و استعدا و ثابت بود و خلاف فرض لازم می آید چنانکه در معانی است  
 مرتبه عقلی بر اولیٰ است و از این صوره عقلیه و کالات تا نوبه عالی است پس همه در تصور است نسبت به تمام جسمانیات  
 و ماده المراتب نسبت به تمام عقولانیات جامع جمیع کالات مادی و ناقده در فضایل با فرق است  
 و بعد از آن که در مرتبه معنی و اولیٰ که جسمانیات و عقولانیات و یکی را بفعل دارد است و دیگر مرتبه  
 و فضیلت غیر ضرات و کالات از حدن فضایل و غیر است ارقو بفعلیت می آید و اولیٰ است که کالات  
 عقلیه و فضایل قدسیه مرتب که در همه مضای مفارقات عقلیه منبسطه ذوات که مرتبه قدسیه دیگر در با  
 یعنی انار است کلام خاتم اولیٰ علیه السلام و است و الا نغمه آنک جزو صوره و و یک منظوم العالم الاکبر  
 و انت الکتاب المنس الذی با حروفه بطهر المصم و کلام دیگر انتخاب و در مدنی که در بیان عالم  
 عقلی فرموده اند و آن کلام این است و خلق الانسان و انفس باطنه ان رکبها لیسلم فقد انابت

مان یک مرتبه بود  
 بر روی لازم ندارد که آن  
 در هر دو معانی آن  
 مرتبه بود

بان و کبر از برای اصل معنی

مرتبه یک مرتبه عقلی بر اولیٰ  
 صوره الصورت نسبت به کالات  
 و ماده المراتب نسبت به تمام  
 نیست

در اولیٰ

جو ابر و اویل علیها یعنی که رسیده است خداوند یگانه این امر حسب نفس با علقه که هرگاه باک کرده اند و در  
 از زوایل پس منظور شود و با نور علیه شایه پسند آن نفس با ذوات قدسیه علقتهای سابقه خود که  
 که مفارقات عقلیه و ذوات که بر همه اند قدر فعلی من ز کتبها و قدسات من کتبها معنی نما که در اشتغال  
 نسخه منطبقه انانی بر عالم کبر در بدایت تجزیه و استعدا در در ضرات است و فصل است اولیٰ باید  
 دانست که حاصل نزقات و وجود و کالات از برای انفس السلبیه متفاوت و مراتب مختلفه و در مرتبه  
 متفاوت از برای این ان در بعضی نابت است لاجله الله الجاعل لهما المفیض آیا با شخص کلام در منجم است  
 که مرتبه از مرتبه بود که قوت و شدت بیشتر و غایت و کثرتش بهتر است اما در معانی هر دو  
 و اشتغال و بر منومات نوبه عزرات و حکایات از حقایق و جو و نیز مرتبه و بهر است و در مراتب  
 محقق کرد که در معانی ذاتیه عزرات نوبه عزرات و حکایات از حقایق و جو و نیز مرتبه و بهر است  
 حیثیات بسببیه و قصانات اتمه و بی لازم است که در هر مرتبه و خاص مرتبه از معانی و مرتبه از مرتبه  
 باشد که در ان مرتبه متعقل باشند بلکه نسبت بعضی الاحماله و خاص و جو و خارجی و جو و جسمی نسبت شخصی  
 دیگر بود و با عرض بود و در بعضی و در بعضی یعنی که در مرتبه و در عقل فعال مرتبه معانی و مرتبه است  
 اگر چه بود و عقلی بود و در چنانکه مرتبه من و محقق است و در کلام غیر عرف عظیم نیز گذشت پس آن بود  
 و جو و عقل است نه در و فلک و عنصر و جو و انجا و انکار و نه در و در و بیاس پس آن بود و نسبت  
 بان معانی و مراتب بود و در بعضی و در بعضی و در بعضی و در بعضی و در بعضی و در بعضی و در بعضی  
 جمعی و نظیر در فی و مخصوص است از برای معانی و مراتب و چه بسیار فرق است در مرتبه و جو و در بعضی  
 و جمعی و نظیر او و در مرتبه و جو و در بعضی و در بعضی و در بعضی و در بعضی و در بعضی و در بعضی  
 لانی انزال من مطالب غامضه بر ایامات شافیه و تقریرات و نسخه بر نشانه تقریر ششم مرتبه بعد از  
 و کمره بعد اولیٰ کالی از جهت تحت بر ان و کالی از نور ولایت اقران لبک تجزیه آورده ام اگر سلاب  
 علم حقیقه معارف یقینیه از احباب بصیرت و در باب فصلت و باشند انار و اندک بیان کافی  
 و دانی خواهد بود و الا فمن لم یحفل الله له لورا فخاله من نور محمد علیه السلام بدانکه هرگاه مرتبه و جو و عقل  
 فعال از غایت قوت و شدت در و جو و کالات و جو و مرتبه و جو و در ان مادی و در حد  
 و نسبت اصل کالات بکون بلند و جامع معانی بود و در مرتبه عزرات ذاتیه بود و در مرتبه

در مرتبه از مرتبه بود  
 در بعضی نابت است  
 در بعضی نابت است

مان یک مرتبه بود  
 علم است مرتبه نسبت به فضیلت  
 جمال در مرتبه

باشد یعنی که مذکور شد آن مرتبه و چه عقلی بکنه ذات نفس حقیقتش در نزد مدركی ضار باشد  
 آن مدرك ذات خود عقل باشد یا علت اولی مرتبه اشکاف و حضور و چه در خود تحصیل از برای مدرك  
 حضور اجالی صحیح و جرات و دون پند و همه معانی و جهات ما دون نزدان مجلی جلوه کرد و در آن برای  
 منکشف ظاهر پند بطوری که بود عقلی آن ظهور از برای نفس خود ظاهر و منکشف است بطور  
 دیگر و آن فخر چنانکه مذاق از همین وجه پس است در علم مادی به میان دنیا و ذات هر دو  
 و در ذات اینند تحصیل مذکور خواهد شد پس علم کونه ذات حقیقت عقل فعال علم است بنوعی بنوعی  
 و علی و آنچه از او اجلی تحصیل غایتی و با اجمال اعتبار دیگر مگر در عین اجمال تفصیل است و در عین تفصیل  
 اجمال همچنین است بر مرتبه نسبت با دون خود حتی ادنی مرتبه از برای انسانی که مرتبه عقل بر لاتی  
 نیز مرتبه و چه پیش اصل وجودات و ادوات و انهم خصوصیات جهات مدركه از برای خود و یا از برای  
 علت خود منکشف کرد و همه مراتب ما دون همان بنفاد منکشف میزند و جهان حضور حاضر مگر کند  
 به تفصیل و اجمال بدو غنای مگر تفصیلش عین اجمال و اجلاس عین تفصیل است مطلق پس عرف  
 لغت فقد عرف رتبة **لغة التیة** بدانکه علم فعلی است و یا انفعالی و یا نه فعلی است و نه انفعالی اول است  
 که علم سبب باشد از برای خود معلوم و خارج منحل علم علت معلولات خود که سابق باشد با آن معلولات  
 و ازین باب صورت بنائی که بنا اشخاص میکند او را اول در ذهن خود و بعد از آن بر دهن او مبارز  
 او را و خارج اگر چه بنات نامت نامانند بلکه بالآت و سبب دیگر نیز محتاج پند و هر چه علت بنا  
 از برای بنا علت اندادی پند نه علت ایجابی و دریم آنست که علم متعارف و خود معلوم در جهان بیجا  
 که در خود معلوم در جهان سبب پند از برای حصول صورت معلوم در ذات عالم یا در قوی و آلات او  
 و حاله در این صورت از برای عالم انفعالی و خبری حاصل میزند و در زمانی بحالت دیگر منقل مگر در مثل علم  
 باشیانی که علاوه علیت معلولات در جهان آنها و عالم تحقیق پند و ازین باب علم آسمان و زمین از  
 جهت رصد و احساس سیم آنست که در علم سبب خود معلوم پند و نه معلوم سبب خود و علم مثل علم و سبب  
 او بود و بالذات بذات خود و علم سایر ذوات قدسیته بذوات خود و همچنین علم مثل فاضله معلولات  
 خود و علم حضوری تشریحی چنانکه شرح قدیم بخیرید بر در توضیح نمود است و از کلام محقق طوسی قدس سره  
 القدوسی در شرح رساله عالم و از کلام صدر محققین در امور عاقله اسفار اربعه متعارف میزند و محقق ایجابی در حاشی

پان علم فعلی و انفعالی

پان علم فعلی و انفعالی

افاضل ازاد

افاضل ازاد که عرض نموده است بر آن مقدم و محقق موسی با سبک که مثال صلابت مثل لذت زیرا که مقوم  
 در این قسم علم حصری است در صلب علم این افراض و در دندارد زیرا که سبب است که مقوم علم حصری  
 باشد و با خود جنسی او نمی آید از دنیا که محقق است و محقق شریف از روشنی شرح قدیم گفته است که مثال  
 ظاهر از برای علمی که فعلی او نه انفعالی باشد علم است با هر سبب که معلول نامانند که باقیان کلام نیز در علم  
 مقوم است علم حصری و حال معلوم کرد و بدو محقق ایجابی تشریح کرده است بر آن محقق با سبک علم با هر سبب که ممکن پند  
 که از برای سبب علم با هر سبب که از اول در مقام علم انفعالی پند بر شش بدانکه از برای نامت مذکور  
 ظاهر مرتبه که علم و سبب خود و بالذات پیش علم انفعالی میزند از آنکه انفعالی غیر در ذات او از جمله حکما است  
 و مفاسد چنانکه در مراتب سابق محقق کرد **در سبب** بدانکه در علم فعلی انفعالی اصطلاح مگر است و ادوات  
 که علم انفعالی عبارت از آنست که جهت هر چه در ذات شیئی ظاهر باشد بالذات با جهت کشف حضور او  
 از برای عالم مثل تعقل با امور ناچیز از ذوات خود را و علم فعلی آنست که جهت هر چه در ذات و صدور ریشی  
 از علت فاعله ایضا جهت کشف حضور او پند از برای عالم مثل علم نفس نقوی و جز خود و علم فعلی فاعله  
 بمعلولات خود و علم حضوری تشریحی چنانکه با با محقق کرد و در بنا بر این اصطلاح نیز علم مادی عظیمه پند  
 خود نه فعلی خواهد بود و نه انفعالی عینت از محقق ایجابی که بعد از آنکه در حاشی تشریحی این اصطلاح را همین  
 کیفیت بیان نموده گفته است پس در این صورت واسطه در زمانه علم فعلی و انفعالی تحقیق پند مگر سبب  
 مقوم در تخصص او و پند غیر علم بذات چنانکه در اصطلاح اول تخصص داده است علم حصری و لیکن در  
 همان تشریحی در بیان اصطلاح اول علم با هر سبب که از اول در انضمام نه فعلی و نه انفعالی تشریح و حال آنکه در تشریح  
 از مقام انفعالی است پند چنانکه مذکور شد و این معنی عالی از نافع نیست **اصطلاح التیة** بدانکه در اعیان  
 سابقه محقق کرد و بدانکه علم سابق و خود است بلکه مبرهن کرد و بدانکه تحقیق علم جنبه حقیقت بود است  
 و تفریق محقق نیست در زمانه آنها مگر سبب سببی منوم پس میجا که بود و مقول تنگ است پند نسبت کجانی  
 خود و در سبب تنگ علم نیز مقول تنگ است کجانی علیته با کمال تنگ است مثل علم اول تعالی بد است  
 خود و اقدام او است است نسبت همه علوم و ادراکات زیرا که همه اوجیه علوم امکان فاعلات و اتوی و اهل علم  
 و ادراکات از جهت تفریق و امکان است زیرا که نسبت همه امکان فاعلات با کشف ذات او از برای  
 خود نسبت نفس تمام نسبت صنعت بقوت و همچنین علم بر علت بذات خود و اتم و اهل و اقدام او است

اصطلاح تعالی

علمی و مگر از برای علم فعلی و علم انفعالی

اصطلاح التیة بدانکه در اعیان سبب علم مقول تنگ است

از علم بدوات معلولات که در مرتبه یکی متخفی است و همچنین علم بحقیقت جوهر باشد و اقوی است از علم بحقیقت  
 عرض از اینجاست که گفتند که کشف اشیا پیش از وجود آنها در مرتبه ذات اندکس اقوی و اجزای اشیا است  
 و اتم و اولای ظهور است زیرا که در آن مرتبه بود و صرف نام که فرای آن است ممکنند و در نزد نفس خود  
 بود و ذات محمد و در صورتات خاصه حاضرند بر همین تفاوت از کجاست تا کجا **مشرقیه** **مشرقیه** **مشرقیه**  
 بدانکه اگر چه از تامل صادق در لغات سابقه و با حاشیه کیفیت علم و حسب الوجود و بالذات با شتاب  
 پیش از وجود اشیا و در مرتبه بود و اشیا در نزد ارباب بصیرت و اصحاب فطنت ظاهر و متکشف  
 بنویسد و اولی چون این مقصد اعلی و این غایت قصوری شکلت برین مقصد کسبه و خاص زین مطالب  
 بر ویست و در زمانه محول علامه بحقیقت حکم امر که اراد محفل خلافت و در هیچ سلسله از امثال ائمه و کلمات شیخ  
 ائمه جوهری کلمات اشیا با این پایه رسیده است حتی یکصد مصنفین در البیات الفارار لجه و در کتاب  
 سده و دهی داشتند که در لغت علم و حسب الوجود و بالذات اشیا نقل کرده است سده چهارده از رسده و تفصیل  
 نگیرد و مخری از توضیح و تفحیح با ختم بس میگویم چون الله و قه که در لغات سابقه و با حاشیه متکشف دید  
 که ذات واجب الوجود بالذات بود و صرف صرف بود و نام مکه فوقی انعام است در وقت رفت  
 بود و کمالات بود و غیر قنای مکه فوق غیر قنای است بعد غیر قنای و در لغات مقصد اول ظاهر و روشن  
 کردید که جهات علوم و اشکالات و حقیقات ظهور و کشفات حقیقات ظهور و ادراکات بحقیق و وجودیه  
 و اینهاست خارجیه که در نزد و در همان مقصد محقق مبرمین کردید که حسب الوجود و بالذات علم است بدست  
 خود نفس ذات خود یعنی نفس عین علم او علمش عین ذات است پس علم و حسب الوجود و بالذات است  
 خود که عین ذات است اتم و اولای علوم و احوال و اقوی ادراکات علم صرف صرف علم و نام  
 بلکه فوق انعام است در وقت شدت علم غیر قنای بلکه فوق غیر قنای است بعد غیر قنای پس نسبت همه علوم  
 و ادراکات با این علم سرمدی و ادراک لم برلی نسبت نقص تمام نسبت منصف نسبت نسبت فقر نسبت  
 و اینهاست و اشکالات در نزد و اصحاب بصیرت ارباب فطنت که علم در صورتی صرف صرف علم و  
 احوال و اتم علم جوهر اند که علم همه اشیا باشد و پس مرتبه از مراتب اصل علم و حقیقت علم را فاقد نباشند و  
 مسوی باشند از او که در صورت علم ممکنات و نقصانات ادراکات معلولات بلکه جامع معین مراتب علم  
 و عادی همه درجات ادراکات بلند جوهر اتم و اعلی و در احوال و اقوی و بیخ و اولی این است معنی کلام سید

صرف ؟  
 بیان که علم غیر الوجود  
 بالذات ذات خود علم  
 همه اشیاست جوهر اتم  
 و اعلی

شبهه علمیه نسبت اشیا الخواک من الظهور لم یس کب معنی کلام خداوند خداوند اول اول و الاخر و بظاهر و باطن  
 و هر یک یکی علم معنی کلام سید و لیا علیه السجده و التناکلی شی منبأ بشی منبأ لیلط با اصلا منبأ الوجد  
 الاصله الصمد الذی لا یقتر صرف لزمان مطلق پیش و بدانکه هر گاه به چنین باشد علم او ذات اقدس علم صرف  
 صرف علم نام و فوق انعام بخود بدید و بلکه بقدر شدن علم لیشی از اشیا نقصان حاصل خواهد شد و محمد و بیت  
 محقق خواهد کرد و این است معنی کلام مجرب نظام امام محمد بن ابراهیم سنین علیه السلام و لم یخل عن اینها  
 لاین مطلق پیش بس علم و حسب الوجود و بالذات بدست خود که سابق بر همه اشیا و مقدم بر مبدعات  
 و کمالات و مجردات و ذوات و آیات علم همه اشیاست جوهر اتم و اشرف و بیخ و اولی و اعلی این  
 معنی که ظهور اشیا در آن مجلای ظهور است کشف اشیا در آن مرنی جهل کشف اشیاست و همه علوم و ادراکات  
 که در مراتب متاخر از ذات اقدس متخفی میشوند لغات و انوار و اشرفات و انوار و کسب و اطلاقند  
 از آن علم نام و از آن کشف فوق انعام بلکه همه علوم و ادراکات آیات و همه لغات و اشرفات  
 عایدات و در مرتبه آن علم سرمدی و ادراک لم برلی و در مرتبه او نام و حیالات و در مرتبه لغات و جهل اند  
 مالتراب و در بار بصیرت خاک را با علم پاک **تشریح** بدانکه با این بیان و بر این محقق که کیفیت علم و حسب  
 الوجود و بالذات اشیا متکشف مگرد و حاصل او اشیا و نیز نسبت برین مطلق پیش **تشریح** **تشریح** **تشریح**  
 ارباب عقول سیر و ادان استقیمه که علم و حسب الوجود و بالذات اشیا پیش از کجا و بعد از کجا و اشیا  
 تفسیر و تجد دخی بدید و بعلم تفسیری اشرفی در مرتبه او کجا و علمی از برای او حاصل نمیشود که در مرتبه ذات فاقد  
 او باشد علم تفسیری اشرفی در مرتبه ذات فاقد او باشد بربر که علم حضوری اشرفی در مرتبه ذات و اقصا و اقصا  
 از آن علم نام و در ششم است از آن کشف فوق انعام و جلوه است از آن علم بالذات نسبتش با آن علم سرمدی  
 نسبت فرخ حاصل نیست منوره نفس است و جمله این مقاصد بر بویست که است کلام مجرب نظام مولای شیخان  
 در نظریه ظهور مذکور و هر کل عالم من بعد جهل تقی و الله لم یصل و لم یصل اصلا بالاشیا علی اصل کونها فخر  
 بگویم علم علی بر اصل ان بگویم علم بر اصل ان بگویم علم بر اصل ان بگویم علم بر اصل ان بگویم علم بر اصل ان  
 بگویم علم بر اصل ان بگویم علم بر اصل ان بگویم علم بر اصل ان بگویم علم بر اصل ان بگویم علم بر اصل ان  
 از مراتب نفس الامر و واقع بلکه اصل واقع و حقیقت نفس الامر است جعل و نادانی ثابت بود و تصور نقصان  
 متخفی مگرد و ادراک برای آن کسب و توضیح فرمودند اصلا بالاشیا علی اصل کونها و ادراک برای زیادتی تا کسب

تشریح کلام علم و حسب الوجود  
 بیان که علم غیر الوجود  
 بالذات ذات خود علم  
 همه اشیاست جوهر اتم  
 و اعلی

فرموده اند نم یزد و در کتب معتاد و از برای غایت تاکید فرموده اند علیها سابقا بل ان کونها علیها کلمه بر احد کونها  
 مشغول نباشد بلکه مقتضای است بر آن دستاورد از مضمون سیاح مکتوبه ولایت بر همان در علم و در علم وجود  
 بالذات بلکه شیبای قبل از اینها بدان است که بخواهیم بیان نمود و تفصیلش از معانی سابقه مختلف  
 میگردد در ضمن آن تفصیل انرا نخواهد شد که کثرت بر این سابقه که در انبات مقصد دوم ذکر یافتند  
 بزرگت این مرتبه از علم باشند بلکه مقتضای انصاف آنست که ثبوت این مرتبه از علم نسبتا از برای واجب  
 الوجود بالذات از ضروریات اسلام بلکه از کلمات جمیع ارباب علم خارج است و در انبار هر چه هم نمود که  
 یعنی در نزد اهل علم ایستادن از جمله کلمات و عبارات بوده است **تجربه** بدانکه این مرتبه از علم  
 کمال است و بالذات است در برابر علم که در مراتب دیگر و انبات نیستند و برودی مدکور خواهند  
 شد زیرا که آن مراتب زیادند بر ذات واجب الوجود بالذات و از جمله افعال و آثار او نیستند و از برای انبات  
 که فعلی است کمال او نیزندند و الا است کمال انفعال لازم می آید و بیان اساس واجب الوجود بالذات  
 واجب الوجود در جمیع جهات منبسط میگردد و علی کمالش مابین است که نظر بذات خود در ذات  
 قوت و قیامت خویش نشناود و ذات علمیه مبدء احتیاج صوریه میباشند و ممکنست که دیده علمش بر  
 خود عین ذات است پس حقیقت کمال واجب الوجود بالذات مابین است که مرتبه آن علم او  
 بدانش که عین ذات است سایر علوم و ادراکات و باقی صورت علمیه و تحقیق ادراکیه مشغولش  
**تجسس و توضیح** مخلص کلام در این مقام آنست که محقق گردید که حقیقت واجب الوجود بالذات  
 وجودی و صرف تمام بلکه قوی تمام است در قوت و شدت وجود کمال وجود غیر قیامی بلکه  
 قوی غیر قیامی است بعد غیر قیامی پس وجود او اتم و اتقوی وجود است و انند و علای انبات و نیز محقق  
 گردید که کمالیت مرتبه در صورتی محقق میگردند که اتم و اتقوی فاقد نباشند تجلی و اعتراف و بجز قوی  
 و قدس و هیچ اجلی و اکل هیچ مرتبه را از مراتب کمالات وجودی که در مرتبه از درجات اول احتیاج  
 وجود داران جهت که وجود دنده از ان جهت که ناقص میگردد و در کمال ان جهت که نیست وجود  
 مجزول بود و حاصل نسبت نقص تمام نیست مصحف بقوت است نقص چگونه در مرتبه تمام و مصحف  
 چگونه در مرتبه کمال محقق میگردند بر این عقیده و انرا بدین علمه بر این دعوی قائم است چنانکه در معانی  
 سابقه گذشت و نیز محقق گردید که هر مرتبه از مراتب وجود که اند و اتقوی اتم و اعلی است باطله

پایان این مرتبه از علم  
 کمال است و بالذات  
 در علم در مرتبه دیگر

پایان کتب علم در مرتبه  
 بالذات است و بالذات  
 ان است

او زمانی بود و به جا حقیقت از مضمون است تجربه را که غیر انبات و حکما است از تحقیق و بود به پیشتر و بود اتم و  
 و اعلی است و نیز محقق گردید که مرتبه از معانی که بود دی از وجود است هر چه دیند لازم نمی آید که آن  
 وجود و در دو خاص باشند بلکه کالی معنی از معانی بود دی از وجود است هر چه دیند که آن بود و در دو دلی و  
 وجود و علی آن معنی باشند و در دو خاص وجود عینی او بلکه در حقیقت آن بود و جمعی و مظهر و مرفی و محضر  
 باشند از برای معنی چنانکه مظهر و در دو بل ثبات گذشت پس همه معانی و مضمونات و غیره انبات و  
 حیرات نسبتا پیش از وجود و ان نسبتا بود و علی حسب الوجود بالذات که عین حقیقت است صرف ذات  
 اوست بود و پیشند و در ان مجلای اعلی بگو کرد و در ان مظهر اعلی ظاهر میگردد و بطوریکه در ان ذات  
 اقدس نفس خود و ان بطور ظاهر است و بطوریکه در ان ظاهر است که مذاق انرا تا عین و جسم و عین است  
 ولی آن وجود و در دو خاص آن معانی و مضمونات نیست بلکه وجود بالذات وجود عینی و وجود حقیقی او  
 و حسب الوجود بالذات است و نسبت بلکه وجود بالذات است و باقی و وجودی و بطوری که پس  
 علم و حسب الوجود بالذات بذات خود که عین ذات است علم آنچه نسبتا بود اتم و اعلی و بخواهیم  
 و اعلی و حضور او در ذات خود و حضور جمیع وجودات غیر انبات بود ذات سطح اعلی و اعتراف و تجلی  
 و مظهر و اصل باعتباری و باجمالی بسیار دیگر بلکه در عین اجمال تفصیل است و در عین تفصیل اجمالی مافی  
 مراتب علوم و در ان کلمات که در مراتب متأخره از ذات اقدس محقق میشوند معانی و انوار و در ان کلمات  
 و اضمحلال و عکس و اضمحلال انداز ان علم و در ان کلمات فرق تمام اندکن این مقصد علی با این مطلب  
 استی را که باین نحو از بیانات و بیانات و این قسم از تمهید مقدمات و تحقیق معانی بسیار عزیز  
 الوجود است و غیرت شکر که از علم و انوار العلوم و الحواف **اختراتی و انارقه** بدان ای طالب علم انکه  
 و معارف بود که این مقصد علی با این مطلب است بی غایت عرض و وقت دار و فهم او سنجی که قوا و عقیده  
 متلائم و با فواید و اقبالی متزانی کرد و بدین سزا که زبان است و انوار و بیرون آورند از ان بخش غرض  
 مسائل الهیه و صعب متفاهد بود و بیانی که حقیقته چهار مراتب کمالات است انسان قصوری و درجات  
 معارف و بیانات و در کتب متداوله فن الهی و کلام اصدی مخصوص انبات بود که مذکور و بیان کیفیت  
 بیخبر میگردند است مگر صدر الیسین و فخره و محققین که در الیهات کلمات را در تحلی همان او گردید به خط  
 تمام چنانکه در بیان و حقیقت است در ان کتاب کتاب حقیقت بود که است و بعضی از محققین در این

بان محقق اقتدا نمود و در کتب باجمالی که کشیده اند و این فقره بی بضاعت بزنی را روی آن سخن نموده متعرض  
 بیان او کرده و بجا بجا و واضح از آنچه که در آن کتاب مطالب مذکور است بیان نمود و جماعتی از محققین غیر  
 اصولی و مقدماتی از سید بن مرتبه از علم را که کمال حجب بود و بالذات برتر از اندیشه انکار کرده از علم  
 محلات و محضات شمرده و اندک کاش در مقام کسوت جزا بر سب کرده و مکشفتند العلم عند الله و عند الخیرین  
 فی العلم و حال آنکه شماره نمودم که اکثر را پس از آنست علم در حجب بود و بالذات پیشانیست بن مرتبه از علم  
 باشد علی اکثر کما محققین از من حکمین متعرض بیان علم اصالی بحالی شده گفته اند که علم در حجب بود و بالذات  
 خود که عین غایت است علم حکیمه پیشانیست پیش بر کمال دانسته است باجمالی بود تفصیل و علم تفصیلی را بعضی  
 از مرتبه کما و پیشانیست ثابت کرده اند و بعضی از مرتبه تصور از اسامیه قابل شده و اندک گفته اند که در رتبه ولی  
 آنچه که از کلمات فیضی از علم از کلمات در کتاب اولی و کلمات معلوم تا فی الموضع فارابی در کتاب  
 فیضی در علم در کلمات حکیم الی الی اولی و محمد بن رشد لایسی در کتاب جامع فلاسفه و در کتاب رد و حقیقت  
 بلکه از کلمات رئیس محققین در کتاب خلیفات است تفاوتی در این است که مذاق و مرتبه ایشان در علم سابق  
 بر یکدیگر است که تفصیل بیان نمودم یعنی تفصیل است پیشانیست و جمالی است چهارم که در عین جمالی تفصیل  
 در عین تفصیل جمالی است و محمد بن اسلام عزالی در کتاب تنقیح است این سخن را رئیس محققین شیخ ابی علی بن  
 سینا ثبت داده است و تصدیق کرده است و او را در حکیم الی الی اولی و محمد بن رشد لایسی در کتاب  
 رد و تهاوت و کس گفته است در همان کتاب که بعضی مذاق و مرتبه حجب حکمای الیسن است چنانچه  
 بشیخ ابی علی بن سینا مذکور و بعد از آن گفته است که آنچه که بقدری حکماست داده اند که ایشان تقی کرده اند  
 علم در حجب بود و بالذات را پیشانیست یعنی بر علم تفصیل بر فواید و مراد ایشانست زیرا که تصور و ایشان  
 نفی علی است از حجب بود و بالذات که از جهت پیشانیست که از معنی غرض است قدس را در کیفیت در حصول  
 آن علم شده و آن علم از پیشانیست که از حصول محروم است حاصل شده انکار کرده اند بلکه در کتاب حجب بود  
 کرده اند و با از فواید محروم و فواید مشتمل بر آن با نرمی یاد تمام شد شخص کلام آن حکیم الی و غیره قابل است  
 اذ قال فندام فندم تو؛ فان القول قال فندام و هرگاه در جمالی حجبی یاد تمام و در بال خرافی میدیم  
 بعضی از کلمات حکمای الیسن را نقل میکردم تا بصلب کبر کثافت و نادر را یاد و کثافت فی را بابت التهاوت بد  
 چنان کرد و در لی بن غیر بی بضاعت هر دو مقام را فاقده و منکر برکت و بعد **نقل مقالاتی است و غیره در کتاب**

**پان مرتبه حکمای الیسن**  
**سابق جمالی و تفصیلی قابل**  
**اودند**

در این باب

بدانکه صدر محققین در الیسات الفارار بوده است مذکور است که در حجب علم در حجب بود و بالذات پیشانیست  
 از برای تکمیل و تقیم و از برای اینکه مطالب صحافیه نسبت به موضوع پیشانیست و محل اشکالی باقی نماند لازم است  
 که آن مذکور است باجمالی که در کتب موضوع پیشانیست و حجب بود و بالذات اول مذکور است باجمالی و بالذات  
 پیشانیست که در احاطات اثبات و حجب بود و بالذات مذکور کرده اند که آن صاحب فیضی است معصوم است  
 ممکنه قابل شده اند و بگویند که مباحثات معصوم است ثابته و خارج و عیان بدون وجود و در این کلمات  
 و در کتب هر دو است خود از علت قیاضه استغنی و در هر دو حجب بود و با فاعل غرض محتاج است به اثبات  
 از جهت پیشانیست و جهات مختلف حجب بود و با فاعل غرض محتاج است به اثبات و بالذات بیان هر دو است  
 عینیه یکدیگر و در جمالی احاطات فساد این مذکور است باجمالی او بحد ظهور و کثافت آمد پس پیشانیست  
 و فاسد خود بود و علاوه بر این مفاسد مذکور نیز بر این مذکور است و در دی انداز آنچه لازم می آید و حجب بود و بالذات  
 در رتبه پیشانیست علم پیشانیست بلکه در علم پیشانیست حجب بود و بالذات را در کتب مذکور است باجمالی  
 پیشانیست که اینان معانی و مباحثات بسیار که در اصطلاح خود و عیان ثابت میکنند در عین عدم ثابت میدهند  
 و تفاوت و در بیان مغزله ایشان در این باب نیست که هر یک که معنی غرض معصوم است و خارج قابل شده اند  
 و ایشان آن غرض را بدین نسبت داده اند و از علم حجب بود و بالذات پیشانیست و در اوایل این  
 چیز محقق کرده اند که غرض معصوم است و در این باب نیست که هر یک که معنی غرض معصوم است و خارج قابل شده اند  
 غرض معصوم است و در این باب نیست که هر یک که معنی غرض معصوم است و خارج قابل شده اند  
 اعتزال است و فاسد است که با مرتبه است این مذکور است باجمالی از برای این مذکور است  
 محل صحیحی محقق است موضوع پیشانیست این چهار مرتبه **مذکور است باجمالی** غرض معصوم است  
 که فواید پیشانیست و از هر اصطلاح مذکور که از برای هر دو است صحت و حلقه در عالم ابد است و آن صحت  
 را مثل است مثل فواید معصوم است که در اصطلاح مذکور که محقق از برای آن صحت است که با فواید پیشانیست  
 او حاصل نموده بگویند از برای آن صحت و در فواید و غیره و پیشانیست و شیخ رئیس در الیسات تنقیح  
 غایت است و باجمالی از این مذکور است و در معنی ابطال او شده است و بعد از آن تاویل کرده است او را  
 تا به علمی که باقی علی از مطالب علوم عقلاست غیر آن داد و این جزیره را کجایش ذکر کرده است باجمالی او در بیان  
 اشکال آن بود که در تاویل او و بیان فساد تاویل نیست و معنی ابطال است و تاویل کجایش ذکر کرده است باجمالی او در بیان

**پان مرتبه معصوم است**  
**حجب بود و بالذات**  
**پیشانیست**

**پان مرتبه غرض معصوم است**  
**در این باب**

بعیده و در حقیقت فاسد و بجز نزار برای مثل افلاطونیه کرده اند و موضح بیان آنها نیز این است و جز نبت و محل  
 صحیح درین باب محلی است که شیخ اشراق در مصنفات خود و صد محققین در امور عاقله را رخا را برده و در  
 کتاب خود در بینه ذکر نموده اند و مخصص است که مراد او از صورت مجردة فی الواقع است و از باب انواع جسمانی است  
 باینکه که برای هر نوعی از انواع جسمانی است مگر در عالم عقل ثابت است که او را مظهر خصوصیات و خبرات از  
 برای آن نوع جسمانی و در زبان حکمت عین عقاید آن از باب مثل افلاطونیه مثل الهیته غیر میکنند و در بیان  
 شریعت حتمه بلانکه در تفسیر و تعبیر لایزال و کلام امام محمد بن مهران مفسرین مصلوات الهیة در حدیثی که در  
 کتاب نو آور گشته مذکور است بعضی از فقرات او در معانی سابقه مذکور گردیده و در بیان است بوجه آن  
 ملاکه حدیثیه در باب عقیده و آن کلام شریف این است که در جواب سائل از عالم علوی فرموده اند صورت  
 عالیته عن المراد خالیه عن القوة و الاکستعدا و حتی لها تبارنا شرقا و مغربا مثل انما است و القی فی توینها تامل  
 و در غیر معانی افعال معنی عالم علوی عبارت از صورتی که بلند است و در آنها از یکدیگر متعلق باشند بود و اجرام  
 باینکه که در ذات خود و در افعال خود و اجسام و ممرات محتاج نیستند و خالی است و بود آنها از قوه و استعداد  
 زیرا که قوه و استعداد در عالم مواد و اجسام متحقق میشوند بطوری که در آنها برود و کار آنها بس مشرف گردیدند  
 و بطوریکه در آنها تبار بس متکامل اند یعنی افاضه کرد و نور و جو در آنها تبار بس نورانی گردیدند و انداخت  
 بر حقیقت آنها مثال خود را یعنی وجود در این کلام شریف نهاده است باصاالت حمل در بود و در یک اتفاق  
 در میان خود و ذات بندت و مصحف تمام و نقصان شخص بس و نقل کل عمل علی شاکلته و لکنه مثل علی  
 فی سموات الارض و در ظاهر که در آنها افعال خود را در این کلام شریف نهاده است باینکه آن صورت را در باب  
 عقیده و سایر خصوصیات و خبرات و وسایل فصایل که آنها را از برای عالم جسمانی است و کلمات از برای  
 عالم انبیاء و مثال متعلق بس نیز از این قوی از باب روایت و از راه ولایت از زنده شماره و جز نیست  
 و بر این عقیده صحیح نیزه نیز بر این معنی قاصد و در مصنفات و کلمات آن دو حکیم الهی مذکور است و نیز  
 عظیم و در کتاب تفسیر این مطلب عالی را بر بطعام بیان فرموده اند بلکه هر کلام آن شریف است که از  
 باب انواع جسمانی است باجمالیات است و نوعی دارند و تفاوت در میان آنها است با قوت و ضعف  
 و بجهت شرافت و جت است مثلاً از بس نوع انسان که در آن عالم متحقق است باخرا و طبعیه که بدان  
 زبان به تمام مبرو مند در نوع جت است انسانی نموده و تفاوت بندت و مصحف و تکمال و نقصان

بیان مثل افلاطونیه

بیان مثل افلاطونیه

از این کلام

از این کلام ظاهر است که نسبت در میان آن از باب اصنام نیست شکی است چنانکه ظاهر معنی است منقول از افلا  
 طونین است و نسبت ثابته است چنانکه از کلمات شیخ اشراق مستفاد میشود و در جمله کلمات شریف عظیم که باقی است  
 بر این دعوی کلام است در تفسیر عاشر آن کتاب آن کل صورت عینیه فی هذا العالم هی فی ذلک العالم آن آنها  
 چنانکه نوع فصل و اعلی و ذلک آنها نیز متعلقه بالیونی و هی اسماک بلا هیونی و کل صورت عینیه فی صحنه المصنوعه  
 الی اسماک است و نسبت به اینها اسماک و ارض و حیوان و جماد و ماده و نار یعنی هر صورت عینیه که در این عالم است  
 در آن عالم نیز آن صورت متحقق است و بس که در آن عالم است چنانکه باقی متعلق است جماد و جسم بدون ماده  
 و هر صورت عینیه این عالم است از برای آن صورتی که در آن عالم است چنانکه این صورت است در این صورت  
 در نوع بس در آن عالم است و زمین و حیوان و جماد و آب و آتش است چنانکه در این عالم است و لیکن آنچه متعلق است  
 و کمال است و اینجا بقصر و نقصان و آنچه بیخ بندت و قوت و اینجا بیخ ضعف و انکسار و ذیل این کلام  
 و اینجا در عقول عینیه قدر که مذکور شد در این باب کافی است بعد از تفسیر مقدمه بدانکه بیان میکنند که  
 مثل اسماک و باب عقیده حاضرند در نزد مبدء اعلی یا نفس خود و حضور اشراقی و میکنند از برای او با کلمات  
 تفصیلی حضور و بیان حضور و انکسار اسماک آن از باب استماع و خالیه و انواع جسمانی و اسماک  
 مابده و اشخاص آنها در نزد و در حقیقت حاضر میکنند چنانکه کیفیت او خوب است که در ذیل کلمات  
 سابقه و خصوصاً در بیان تفسیر الیه متحقق گردید **متن** بدانکه ظاهر از کلمات نقله کلمات بیان است که علم  
 مبدء اعلی یا تبار مبرو مند در مرتبه و مقصود و بیان کیفیت است و اعلی از برای او باشد با شرف از وجود و آن مثل الهی  
 در باب عقیده و در مرتبه ذات علت اولی متحقق نیست و چنانکه عبارت جبار است در حق مبدء خبرات  
 و کلمات مذکور که بنا بر این لازم می آید که حسب آنچه در بالذات در مرتبه دانش که علی العقل اول الاول است  
 عالم بطلان است و محولات خود را ندارد زیرا که آن صورت مجردة و موجودات عینیه و محولات بالذاتند و در مرتبه  
 ذات قدس متحقق نمیگردند زیرا که علم بان صورت مجردة و نفس خود دارند و با بصورت دیگر حاصل یکد و در  
 حق و در مبرو مند نسبت خود را در مبرو مند افاد و لازم از جمله کلمات و منتهیات بالذات است که بعضی  
 عین جمعی مصادم بر این سابقه و مانعی صرفت و در حقیقت محدودیت میکنند علاوه بر آن لازم می آید  
 که مبدء اشیا از محولات خود متفعل محولات خود است که در و بطلان یعنی کرده بعد اولی و مرده  
 بعد از خودی و در حقیقت سابقه ظاهر و متکلف گردید و نیز لازم می آید که مبدء و در آن مثل الهیته در باب

کلمات علم مبدء اولی

بیان خدا و بطلان ظاهر این مذکور

عقلیه از مبدأ اعلی از روی علم و اراده نشد پس لازم می آید که فاعلیت نسبت بانها بعد از آنست  
 و اختیار نباشد زیرا که فاعل مختار آنست که فعلش بسبب بوقی عملش می شود در صورت مفروض علم  
 در مرتبه فعل است نه سابق بر فعل بطمان لازم علاوه بر آنکه از مسلمات در نزد حکما و متکلمین از  
 ملاحظه بحث عینیت صفات منکشف میگرد و مطلق پیش و هرگاه کونی چیزی بود که بنیان علم جمالی  
 جمالی پیشیا در مرتبه ذات قائل شد علم تفصیلی بان اشیا را مرتبه مثل الیه تخصیص داد پسند و بنا  
 بر این مفاسد مذکور بر اینان دارد و نیز میگوید که لامر که کیفیت بود علم بصیر مجرد علم تفصیلی  
 بر جود است ضمیمه همانست که اشاره نمود پس تخصیص علم تفصیلی مرتبه بصیر مجرد و عالی از وجه  
 معقول خواهد بود و چنانکه در زود بصیر محقق و عاقل مدق مخرجی نیست و هرگاه به چنان باشد بود علم بصیر  
 مجرد و علم تفصیلی پیشیا تا چه علمی از وجه محصل بلکه غیر معقول خواهد بود و نیز که بصیر مجرد موجود است  
 عینیت پیشیا در صورتی که مشاهده و از احوال است که صورت خارجیه مطابق صورت خارجیه دیگر  
 نیزند و نشاند علم بیکی از آنها چه علم بدیگری باشد و تا با یکدیگر علم جمالی جمالی پیشیا از نحو تفصیل منکشف  
 نیزند و چنانکه با الفا محقق کردید و از تحقیق علم جمالی خواهد بود بلکه از باب مسامحت و  
 تجرأت خواهد بود و چنانکه در باب استنبه می آید و تا آنجا که هم قدرت تجرأت فاعل در صورتی  
 محقق میزند که فعلش مترتب باشد بر علم او و چه صورت آن فعل علم جمالی در این باب کافی نخواهد  
 شد زیرا که نسبت او به فعل پیشیا امر است و در علم کل از علم الی محقق است که علم پیشیا بکلیت  
 و اجمال بود چه صورت و تیار مشاهده و را می بیند و از آن جهت که در هر دو علم جمالی ثابت و  
 میزند و پس مرجع وجود او در حقیقت امر و دیگر خواهد بود و نه علم فاعل و از مسلمات که فاعل مختار آنست  
 که فعل او مترتب باشد بر اراده او و اراده و حبس لوج و بالذات عبارت از علم او بود چه در نظام ام  
 اشیا و چه در نظام جمالی که در محقق خواهد کردید و هرگاه علم بود چه در نظام ام اشیا عالی از نحو تفصیل  
 باشد و تحقیق اراده مرجع خواهد بود و مطلق پیشیا که بدانکه بعد از تسبیح معنی مفاسد سابقه کمال خود باقی است  
 مندر بر اشیا و هرگاه مفروض و اینان تصور نباشد و نیز مرتبه از علم را سزاوارتر است علم حبس لوج و بالذات  
 شمرده از روایات علم ازلی و نسبت به چنانکه محقق کردید و هرگاه در اینان لازم خواهد بود و نیز علم این فقیر  
 و متفاوت و این است که مراد آن دو حکیم الی معنی مطرا و اخلاص شیمی است نه آنچه که از کلمات نقله

مقالات

مقالات ایشان ظاهر میزند و مقصود و سؤال از تصرفات اقلین و اقصین است چنانکه بغیر  
 از نظم نسبت داده اند که بعد از علم حصولی از رسمی قائل است و حال آنکه نه چنین است چنانکه گذشت تا بعد  
 این روی کلام حکیم الی ابوالولید محمد بن رشد اندلسی است تفصیل مذکور کردید و نیز در کتب غیرت  
**مذهب چهارم** مذکور فرمود پس است و تحقیق از مذهب اجمالی است که بعد تمام بیان نمودند که چه جمیع  
 اتحاد عاقل و قول با یکدیگر است که در علم کل از علم الی مرتبه من الغایت عمل کرده قائل اورا رعایت  
 نسبت داده و حال آنکه بیان نمودم که این مذهب مخصوص از فرمود پس ندارد بلکه از مسلمات و خود  
 از علم اندونو است و هرگاه چنین باشد که ایشان فهمیده اند و در حقیقت است و در این مذهب است که  
 علم و حبس لوج و بالذات پیشیا علم حضوری شرفی است در مرتبه یکجا دان اشیا و تحقیق او بعد و دیگر است  
 و این مذهب مذکور است از مذهب محقق موسی است در شرح اشارات **بیان مذکور است**  
 و مناقح کثیری از متاخرین است چنانکه صاحب آثار را بوجه تصریح کرده است مخفی نماید که همه مظاهر  
 که بر مذهب اهل تونین وارد است بر این مذهب نیز وارد میزند و هرگاه تخصص نمیدانند علم و حبس  
 الوجود بالذات را با غیرتیه بلکه این مرتبه را از فروعات و لوازم علم سابق بر یکدیگر میدانند چنانکه  
 محقق کردید و هرگاه در اینان لازم می آید ولی ظاهر از کلمات ایشان بلکه صریح کلام شیخ شرفی است  
 پس این مذهب نیز در کیفیت علم مبدأ اعلی قاصر و نام است و مفاسد عظیمه بر او وارد میزند و چنانکه تفصیل  
 در بیان مذکور است که در یکی محقق موسی قدس سره القندوسی علم جمالی پیشیا در مرتبه ذات مبدأ  
 اعلی قائل است لیکن پایش قاصر از افاده حق حقیقت این معنی و نیز مرتبه حضوری است و با وجود این  
 محقق کردید که علم جمالی عاری از کوا فیصل خالی از تصور و سواد و بری از جنجال و تفصیل نسبت چنانکه  
 مذکور کردید و نیز در کتب و بدانکه از کلمات آن محقق در شرح در رساله علم استفاد میزند و که مناقح مذهب این است  
 که علم حبس لوج و بالذات که بر مرتبه عقلیه و آنچه که محصل است در وجه عقلیه علم حضوری شرفی است  
 و کلمات و جوامع علم حصولی از رسمی است یعنی صورتها و اوقات و جوامع است و در وجه عقلیه  
 مرتب میباشند و هر علم تفصیلی و حبس لوج و بالذات است ایمان کائنات و اوقات و در هر کلام او  
 در شرح چهارت متاخرین معنی است **مذهب ششم** است که علم و حبس لوج و بالذات پیشیا علم جمالی  
 اجمالی است و او مذکور است از مذهب خیرین است چنانکه صدر محققین در لیسات ارفار را بوجه تصریح کرده است و بیان

بیان مذکور است



بزرگه نقل اشیا بخوار نام و تمام است نه بمقادیر عاقل متحول و نقل اشیا خارج علمان اول جوئیقت  
 دوم در لغات سابقه محقق کردید و دیگر آنکه این مذمت بزرگانی علم خدای سابق را بجا دانسته است  
 و در بحث سابقه بعد نام محقق کردید که علم بمبدأ اعلیٰ اشیا پیش از ایجاد و بعد از ایجاد یکی است و نه  
 علوم و در آنجا که در مرتب یکا ذات متحقق میشود خواه از قبیل صورت را که پیشند که در مدارک عقیده  
 و نفوس قدسیه و در اولی قدریه و غیره استیمه و خیالیه متحقق میشوند و یا از قبیل علوم حضرت زبیر اشرفیه  
 باشند که از برای تملکات بالذات است از برای عمل بالذات خود و لغات و اشرفیات و عکس  
 و اظلاله از آن علم سرمدی و از آن ادراک لم یزل در مشیات و خصوصیات و فروعات و امور اندازان علم  
 نام و از آن کشف فرقی تمام و دیگر آنکه ظاهر کاش آنست که مگر علم حضوری از برای است در مراتب ایجادات  
 اشیا و از خصوصیات متحقق است چنانکه گذشت شده مفسر مذکور آنرا تا نذر بر این مذمت جزو او است  
 متعلق بهش و بعد از آنست که در افعال او در ذیل مذمت معتمد مگر نه است **مذمت سوم** علم حصولی را از برای  
 یعنی علم در جبر و بالذات اشیا است حصول از برای حصول عقیده آن اشیا است در ذات مقدس او این  
 مذمت مذمت ششم محققین شیخ ابی علی بن سینا در الیهات و تفاوتها و اشیاء و تعلقات و مذمت  
 نهمند و همچنین است در کتاب تحصیل مذمت آنکه سلسله محلی جمیع مراتب است چنانکه محقق بعضی گفته است  
 و معلوم آنرا فی ترتیب داده اند پیش از آنکه از کتب شیخ و همچنین است تا در ذات که در لغات  
 سابقه مکتوف کردید که علم بافعالی است و با انفعالی و مذکور شد که علم فعلی آنست که سبب بند وجود معلوم را  
 در اعیان و علم انفعالی آنست که وجود معلوم در اعیان سبب بند از برای متحقق علم و از آن و بزرگ محقق  
 کردید که علم بمبدأ اعلیٰ اشیا انفعالی غیرندند و الا حتی از جهات ممکنه چنانچه از حیثیات خود و استعداد  
 در ذات و متحقق میگردد و مرتبه بعد از آنست که در اشیاء و اشیاء معینی در این وجه ظاهر و مکتوف کردید  
 این است معنی کلام شیخ در کتاب تعلقات هرگاه عارض شود در ذات بمبدأ اعلیٰ چیزی از اشیاء بند و در آنجا  
 افعال و پیشند و در آنجا قابل آن افعال بزرگه پیشند آن چیز بعد از آنکه نبوده است و هر چیزی که حاصل باشد از برای  
 چیزی بعد از نبودن پس حجت مکانی در او متحقق نمیشود و غیره و افعال در ذات و حاصل میشود پس لازم می آید که  
 جبر و بالذات بند پس باید نقل اشیا که حاصل است از برای او از مجرد و نقل و اشیا که عین ذات است  
 تمام نمیشود و کلام تعلقات نیز در ذیل نقل مذمت ششم محقق کردید که باید نظام نام اشیا مرتب باشد

الذات

بر علم در جبر و بالذات آن اشیا یعنی باید که علم بر وجه خیر و نظام نام اشیا متفصی و ترجیح آن نظام نام باشد  
 تا از قبیل اشیا ضروری و عینی و حدوث نخست از سخن بنده و مذکور شد که علم جهانی کمالی در این باب  
 کافی نمیشود پس نظام نام اشیا از بدعات و کمالات و از راه دیات و مجردات باید سبق بنده بصیرت عقیده  
 و نقل مجرد و بزرگه غیر نقل از سایر نظام نام او را که در آن جناب لای متصور میباشد و محال است بیک آن امور  
 عقیده بجای ذات مقدس پیشند و آنست که ثابت و بساطت حقه و اقداب صرفه حاصل میشود و خلاف  
 از ذات مقدس نیز نمی آید و الا مثل افعال غیره ثابت میشود و او در نزد شیخ و اتباع او مبرهن است  
 و در بحث سابقه مکتوف کردید که در آن مثل الیهات بر تقدیر محقق و وجود و مناد علم خدای سابق را بجا دانسته  
 اشیا یعنی غیر از اشیا محال است بیکه در آن محال است بیکه از قبیل اشیا است چنانکه مذمت نهم  
 مطلق است و الا لازم می آید که صد و عنصر اول از روی علم و او را بنده بیکه از قبیل اشیا است ضروری و عینی  
 و حدوث نخست از سخن بنده و دیگر آنکه در نزد شیخ و اتباع او حصول صورت و غیر ذرات عاقل  
 مناد اینان غیرندند بلکه علم شیخی در نزد ایشان متصور است بیکه ذات عاقل بالذات متحد باشد  
 باشد با ذات متحول بالذات مثل علم مجردات بذات خود و با متحول بالذات مرتب پیشند در ذات  
 عاقل بالذات مثل علم پیشند و در اشیاء عاقل پس باید آن صورت عقیده و نقل عقیده مرتب پیشند  
 در ذات و جبر و بالذات و محال پیشند و از قبیل حصول ارض در صورتات علی باید دانست  
 که حصول آن صورت در ذات مقدس منوط است از مجرد و نقل ذات که عین ذات مقدس است بویاست  
 دیگر مجردات که عین ذات مقدس در صورت عقیده است از ذات و مناد حصول آنهاست از آن  
 ذات بجز ترتیب و ترتیب نیست یعنی که صد و صورت عقیده صادر اول او از مرتبه اول  
 صادر است و او در سطح صد و صورت عقیده صادر و دوم است و بعد از آن استخراج صورت از این غیر و در بیان  
 ظاهر نمیشود که جهت صدور آن صورت عقیده یعنی جهت حصول آنهاست این است معنی کلام شیخ در کتاب  
 تعلقات ثابت در آنجا قابل و فاعلی بلکه مبدأ اول از آن حیثیت که قابل است فاعل و این کلم  
 محصل است در هر سلسله بزرگه از مجرد و حقایق آن سلسله منبسط میشوند آن لازم و در ذات آنها  
 متحقق پیشند این کلمه که آن سلسله از آن حیثیت که قابلند فاعلند زیرا که در سلسله عینه و غیره است  
 زیرا که مرتب در آنها متحقق نیست و صحیح نیست در آنها غیر این و در مرتب است تا عینه غیر مافی است

مان علم حصولی  
 از برای

زیرا که در آنها اکثر محقق است تمام ندرت کلام تعلیقات و در لغات زبان محقق کرده بد که حصول  
 فی نفس صورت عقیده به حصول آنهاست از برای عاقل پس جهت معقولیت آنها یعنی جهت موجودیت  
 آنها چنانکه جهت وجودیت حصول آنها در ذات نفس یعنی جهت صدور است چنانکه در کلام  
 تعلیقات گذشت پس جهت صدور آن صورت عقیده از مبدأ اعلی یعنی جهت معقولیت آنهاست  
 پس صادر شده اند در حال معقولیت نه اینکه صادر شدند پس معقول گردیدند چنانکه جهت قابلیت  
 آن صورت یعنی جهت عاقلیت آنهاست از این جهت که بصورت دیگر محتاج نمیباشند و نیز در لغات  
 سابقه محقق شده که فعل شئی کمال آن شئی یعنی ندرت ندرت بلکه کمالش باین است که از عیانت قدرت  
 و کماست فتا صد در کمالات و مبدأ فیضان خیر است بوی این معنی اشاره کرده است شیخ  
 در تعلیقات کلام جوهریسی علو الاول و مجدد و موقوف الی شایسته بل علوه و مجدد بآن نقیض عنه الی شایسته  
 معقوله لیکن الحقیقه علوه و مجدد و جهت تحقق لا بآن الی شایسته خلفه فعلوه و مجدد و آن بدانند لا بل و از مملو  
 بی المعولات و همین معنی نیز تصریح کرده است در رساله فصول و این است معنی کلام بهینیا در کتاب  
 تحصیل و بیس مجدد و جهت تحصیل نه بلکه المعولات بل مجدد و جهت بیصد و نه بلکه المعلومات  
 و بیس عالمان بلکه تصریح بل هر عالم معنی آن بیصد و نه بلکه تصریح مطلق پس و بدانکه آنچه که در غیر  
 این مذکور بیان نمودم و با تم حکم بر مدکور ختم شخص آن چیز است که از نشناختن او اشارات و تعلیقات  
 مستفاد می شود و باین تغیر و بیان که اکثر معترضات و ایراداتی که بر این ملاحظه برادرانند و دانند مندرج  
 میگرد و از آن جمله است شیخ عزرائلی که محقق طوسی قدس سره القدر سوسی در شرح اشارات بر او  
 فرموده اند مجال او معنی نیست تا آن معترضات را مذکور سازم و اندفاع آنها را بیان نمایم و در نظام  
 دلایلیات استعاره را بوجهی برای شافی مذکورند ولی با وجود این معنی این مذهب نیز فاضلی از تصور  
 و فساد دعوی از حطل و نقصان نیست زیرا که اصل این مذهب سنی است بر اینکه در عقل شایسته است  
 و قیام است نه بخواه عاقل و معقول در عقل شایسته چنانچه در شیخ علم ضروری نیز فرموده است که با وجود  
 عینیه بطولان اول و حقیقت دوم و سیم در لغات سابقه محقق گردید مطلق پس فساد و دوم آنست که  
 بنا بر این مذهب نیز لازم می آید که جهت الوجود بالذات در مرتبه اول و در مرتبه اول از مراتب واقع و نفس  
 الامر است فاقد بنده این مرتبه از علم که فضیلتی از فضایل و کمالات از کمالات است و بسوی در حقیقت همین

باین فاضل علم  
 تصور از برای

جمله نادانی

جمله نادانی است تعالی الله من ذلک علوه که هر فردا و سیم آنست که بنا بر این ملاحظه افعال است بحال  
 نیز لازم می آید و در کمالات از کمالات خیرات می شود زیرا که از بیانات که این بخوار علم کمالات  
 و با تصرف ایشان در مرتبه ذات متحقق نیست بلکه در مرتبه صورت عقیده از تمامیه که مرتبه از مراتب یکجا است  
 ثابت می شود و دفع می بخشد در این باب یکم که تم که جهت صدور آن صورت یعنی جهت معقولیت  
 آنهاست چنانکه محقق نیز فساد چهارم آنست که بنا بر این ملاحظه نیز لازم می آید که نظام اتم بعضی از  
 موجودات عینیه بسوی علم سابق تفصیلی باشد و از روی علم و اراده از مبدأ اعلی صادر شود و پایش  
 آنست که در مباحث سابقه محقق گردید که صورت عقیده از تمامیه از جمله موجودات عینیه و انیاس خارج  
 میباشند و نیز در حقیقت آنهاست بذات صورت و معلومات با عرض است پس صورت از تمامیه  
 و مثل عقیده از عرض خارج میباشند و نیز در بعضی اعتراف نموده اند و همچنین  
 در این باب در بیان آنست که آن موجودات خارجیه موجودات صورتیه و حیاتی عقیده میباشند و پایش  
 و حال آنکه در هر دو صورت مرتجع نظام نام باید علم عنایتی و علم سابق تفصیلی باشد و الا مرتجع وجود  
 نظام اتم سطح خود بود و یا بخت مطلق پس شخص کلام در نظام آنست که چنانکه در نظام اتم مو  
 جود است عینیه علم اجمالی کافی میزند ندرت بلکه علم عنایتی لازم است تا از قبیل اشعار صورت در کمال  
 نباشند در نظام اتم صورت عقیده و موجودات صورتیه نیز کافی میزند ندرت زیرا که آن صورت نیز در حقیقت  
 موجودات عینیه ندرت زیرا که محقق گردید که محمول بالذات است و وجود نیست نه انواع مسمیات و  
 از بیانات که محمول بالذات موجود عینی و وجود خارجی میباشند پس حقیقت وجود نیست از برای آنهاست  
 بعینت با بعضی ذوات صورتیات می شود پس هرگاه که سبب علم سابق تفصیلی باشد مساوی  
 در نفس الامر که علمش مرتجع این نظام اتم صورتی در واقع میگردید پس مرتجع وجود و نظام اتم  
 صورتی شایسته که سایر نظامات با و مرتب می شوند یا طبع است و یا بخت ندرت پس عین  
 از محقق لایحی که در دلایلیات متذکر گفته است هر یکا که می آید که نفس علم نباشد محتاج باشد به علم کلام مع تحقیق اللاحق  
 سابق زیرا که یکجا و بعینت که از روی علم باشد و علم و حقیقت که از روی علم باشد و حال آنکه  
 متصل بآن کلام گفته است که نظام اتم شایسته با متصل باشد از علمی که متعلق تر فاضل این نظام  
 اتم و مستفاد هر چیزی این نظام علوه باشد و الا لازم می آید که صدور این نظام مخصوص الفاضل یا طبع باشد

کلام مع تحقیق اللاحق

پس عاجز نیست که آن علم نفس شیدا با علم اجمالی بان اشتبا باشد تمام شد کلام اومی تجوی که چگونه مغز  
 نموده است با آنچه که اول انکار کرده است خلاصه کلام هرگاه استحقاق است صد و در وجه معلومیت مغنی  
 از علم سابق کافی در مختار بودن فاعل باشد پس بر طرفه اشراق نیز بر ادی دارد و نخواهد بود در برابر بنا  
 بر این هر دو چیز بنا که محیط تمام محقق کردید چنانچه در اشیا بعینها جهت مغز نیست آنهاست و هرگاه  
 کافی نباشند باید التزام کرد که مبدأ اعلی است بعضی از افعال فاعل با یکجا نیست و بعضی دیگر فاعل  
 با اختیار است با باید گفت که این نظام صوری نیز سبق است نظام صوری دیگر و بکنند و در این  
 صورت دور با تسلسل لازم می آید و منتهی منتهی بصیرت علیها که با عالم متحد باشند در وجه اول غایت  
 جوارحت در حق مبدأ اعلی جل شانها اینکه محقق کردید که علم بذات قدس علم صرف صرف صرف  
 صرف علم است پس باید علم همه اشیا باشد یعنی که ذکر یافت دویم و سیم بر من الفیادند و چهارم  
 خلاف فرض است بنا بر مذاق ایشان و تخمین است و سیم تجوی که مبین کردید نه پنج و شش و هفتم  
 که در علم کلی بر آن محکم انبیا بر جمالی است اقامت است پس کلام آن محقق در الیهات اشراق و در کتاب  
 کو بر مراد در مقام رد بر طرفه اشراق بعد از تسلیم علم صوری اشراقی در مرتبه ایجاد و یکدیگر بنا بر این  
 طرفه لازم می آید که صد و موجود است از مبدأ اعلی بخواهید و ندر بر بنا باشد زیرا که صادق نیست  
 در این صورت که چون دانست نظام موجودات را خیر و تمام پس ایجاد کرد و آنها را بلکه صادق است  
 که چون دانست نظام آنها را خیر و تمام پس دانست آنها را خیر و تمام و با چون موجود کرد و آنها را بخواهیم  
 پس موجود کرد و آنها را بخواهیم تمام و لازم نیست معنی در صد و در صورت علیها در مبدأ اول زیرا که آن صورت نفس تعقل  
 خیر و علم نظامها است پس است و واجب نیست که علم سبق و بعلم تدبیر سبق ندر باشد بلکه واجب است که وجود  
 سبق و بعلم و ندر باشد علاوه بر اینکه قائلین بصیرت علیها نموده علم اجمالی محلی نیز قائلند و آن صورت علیها  
 تفصیلند از برای آن علم اجمالی محلی پس سبق و بعلم اجمالی و پسند فاعلی از تفصیل مکه غلط انداز است  
 زیرا که مغز و من این است که صورت علیها نیز از جمله افعال از موجودات خارج است چنانکه محقق و سیم است  
 و موجود است علیها نیز صورت علیها چنانکه طرفه اشراق و سیم آن محقق است پس فرق چیست تفاوت  
 از یکجا است علی آنچه که از سمات و عقرات است که لازم نیست که علم و ندر سبق و بعلم و ندر باشند و صورتی  
 که علم و ندر از جمله افعال در اید بر ذات عالم و ندر باشند و الا هرگاه سبق و بعلم و ندر نباشند و در سابق

لا اله الا الله

لازم می آید و آنچه که در ذیل علاوه ذکر نموده است نیز ضالی از اشکال نیست زیرا که محقق کردید که علم اجمالی در این  
 باب کافی نموده اند و آن محقق نیز یعنی مغز است و بر تقدیر که فاعل است چه شیخ است بصیرت علیها نیز نموده و بر  
 ذات بعد از تسلیم علم صوری اشراقی بکلام که این صورت علیها تفصیلند از برای آن علم اجمالی پس سیم نیست هرگاه  
 مراد از افعال تفصیل از تفصیل افعال تفصیل مد و محدود باشند و با آنها با جمعی اشاره نمودم و خود آن محقق نیز با  
 نفس که در کتاب مذکور است بابت نیز نماندند و سیم است هرگاه مراد مبدأ است و غلات آن افعال باشد از برای  
 این تفصیل علی بنا بر طرفه اشراق نیز این معنی صحیح است علی اگر کسی کردید که شیخ اشراق علم بذات است  
 و با علم اجمالی اشتبا نماندند سخن دیگر خواهد بود و معنی خاص شیخ اشراق ندارد بلکه اکثر قائلین بعلم اجمالی  
 یعنی حقیقت و از سید در بیان او رسالت و کلمات مرتب شده و اندوآند در تحقیق علم بذات بصیرت  
 مرتسمه در ذات صحیح نیستند چنانکه سابقا اشاره نمودم مفسرین پیش و بدانکه کویا این کلام نام خود است  
 از کلام صدر آیین در کتاب مبدأ و مواد در مقام رد بر بعضی از محققین آن کلام این است که بحث  
 سیم است که سابقا محقق شد که علم مبدأ اعلی بصیرت قائم بر ذات همین ایجاد آن صورت است و نیز که گفت  
 که هرگاه علم عین ایجاد معلوم عین معلول باشد یعنی علیها در صد و از فاعل معجزان علم دارد و علم سابق تفصیلی  
 تمام شد کلام مبدأ و مواد و علیها از آن محقق که در کتاب مبدأ و مواد الیهات اشراقی را ذکر کرده است  
 بر افلاطون است پس که نقل کنیم کلام را یک گفت صد و آن مثل آیه زیرا که از جمله موجودات علیها نیستند پس  
 بلکه هرگاه آن معلوم باشند بغیر از تسلسل لازم می آید و الا لازم می آید که بعضی از موجودات صادق باشند  
 از مبدأ اعلی بدون علم سابق معلوم نباشند از برای او پیش از وجود خود و معنی مانا که این براد و براد است  
 و دیگر آن محقق بر آن علایق غیرا در صورت قائم بر ذات چنانکه مذاق از سیم است نیز وارد است  
 چنانکه تفصیل گذشت و فرق در میان مثل ذل طوبیه و این صورت را سیم است با سیم آنها موجود است علیها نماند  
 و اینها موجودات علیها در سخن فیه تعنی نمی باشند زیرا که محقق کردید که اینها نیز بحکما اصالت و حقیقت  
 موجود است علیها پسند طلیعت و ذلت آنها با تسبیح و با الوه است و در مرتبه متاخره از ذات  
 اقلس و اقصی و نامد عالمیت مبدأ اعلی پسند که این کلام از آن محقق معنی بر مذاق از سیم است  
 نیز محقق سخن این است آنچه که نظر فاعل را غیر در دین رای تحیف رسیده است و صدر آیین  
 در کتاب مبدأ و مواد چهار نفس صحیح در هدم بیان این اساس براد نموده و در الیهات اشراقی را

سه بر او لطیف در در او مذکور ساخته است و نقص از آن لغوی در میان آن دو کتاب مشترک است  
 پس عنوانات آن محقق نیز بر این ملاحظه است الحق هر یک در تخریب این بیان فراموشند  
 سبیل کومساری و در ارائه نظمت این هم باطل مثل نامرئوس بلکه نور علی است قبح و تدبر این  
**فصل هجدهم** در اثبات قدرت واجب الوجود بالذات و بیان او موقوف است جمیع مصادیق و تقیید  
 لغوی قدرت در لغای **المؤثر** بدانکه قدرت در نزد حکمای ارسطو و محققین از متکلمین عبارت است از بودن قائل  
 بچیزی که هرگاه بخواهد بکند و هرگاه نخواهد بکند عبارت دیگر قادر عبارت از فاعلی که فعلش مرتب  
 باشد بر مشیت و اراده او و ترکش مرتب باشد بر عدم مشیت و اراده او عبارت دیگر قدرت  
 عبارت از وصفی که مبدأ اثر باشد بر وفق علم و اراده و بقید اول بودن مبرود از تعریف علم و اراده  
 حیث غیر آنها از سایر صفات زیرا که مبدائیت اثر در معانی آنها معتبر نیست که چه بعضی از آنها  
 مشرف مبدائیت قدرت باشند مثل علم و اراده و هرگاه بگوئی که در مباحث سابقه محقق کرده اند که  
 نظام انم شیا با علم مبداء اعلی و اراده او مرتب هستند پس چگونه از تعریف بودن مبرود بگویم یعنی  
 باعتبار خصوصیت ذات حب الوجود بالذات و باعتبار مشیت صفات حقیقه و اوصاف و ایزم  
 او است چنانکه محقق کرده اند پس بارین است که در معانی علم و اراده و مانند آنها در حد نفس خود مبدائیت  
 اثر معتبر است مطلق پس بقید دوم مبدائیت ذمیه و طابع حیثیت از تعریف بودن مبرود  
 مثل مبدائیت اقتضای برای نخواست و مبدائیت آب از برای برودت زیرا که مبدائیت آنها  
 در مثال آنها بر وفق علم و اراده و بسیار شور و ادراک نیست این است حق معنی قدرت و معتبر نیست  
 در او ایست که مقدم شرطیه اولی و با مقدم شرطیه لاکاله و نفس الامر محقق باشد و عبارت دیگر لازم نیست  
 در تحقق قدرت ایست که کای مشیت واقع باشد و معلق او محقق گردد و کای عدم مشیت ثابت باشد  
 و معلق او واقع نشود بلکه هرگاه مشیت دائمی باشد و عدم مشیت صلا واقع نشود و با عدم مشیت لازم  
 باشد مشیت هرگز محقق نباشد نیز قدرت محقق باشد زیرا که در علم میزان محقق است که صدق  
 قضیه شرطیه مستلزم صدق مقدم و نالی نیست بلکه هرگاه مبرود و کاذب باشد نیز شرطیه صادق میباشد  
 نمی نیی که هر یک از قول قابل هرگاه صاحب عالم موجود نباشد عالم موجود نیست و هرگاه در قدرت  
 باشد فعل محقق میند و هرگاه زید صحر باشد ناقص خواهد بود و شرطیه صادق است با ایست که مقدم

توضیح قدرت در لغای مؤثر بدانکه قدرت در نزد حکمای ارسطو و محققین از متکلمین عبارت است از بودن قائل بچیزی که هرگاه بخواهد بکند و هرگاه نخواهد بکند عبارت دیگر قادر عبارت از فاعلی که فعلش مرتب باشد بر مشیت و اراده او و ترکش مرتب باشد بر عدم مشیت و اراده او عبارت دیگر قدرت عبارت از وصفی که مبدأ اثر باشد بر وفق علم و اراده و بقید اول بودن مبرود از تعریف علم و اراده حیث غیر آنها از سایر صفات زیرا که مبدائیت اثر در معانی آنها معتبر نیست که چه بعضی از آنها مشرف مبدائیت قدرت باشند مثل علم و اراده و هرگاه بگوئی که در مباحث سابقه محقق کرده اند که نظام انم شیا با علم مبداء اعلی و اراده او مرتب هستند پس چگونه از تعریف بودن مبرود بگویم یعنی باعتبار خصوصیت ذات حب الوجود بالذات و باعتبار مشیت صفات حقیقه و اوصاف و ایزم او است چنانکه محقق کرده اند پس بارین است که در معانی علم و اراده و مانند آنها در حد نفس خود مبدائیت اثر معتبر است مطلق پس بقید دوم مبدائیت ذمیه و طابع حیثیت از تعریف بودن مبرود مثل مبدائیت اقتضای برای نخواست و مبدائیت آب از برای برودت زیرا که مبدائیت آنها در مثال آنها بر وفق علم و اراده و بسیار شور و ادراک نیست این است حق معنی قدرت و معتبر نیست در او ایست که مقدم شرطیه اولی و با مقدم شرطیه لاکاله و نفس الامر محقق باشد و عبارت دیگر لازم نیست در تحقق قدرت ایست که کای مشیت واقع باشد و معلق او محقق گردد و کای عدم مشیت ثابت باشد و معلق او واقع نشود بلکه هرگاه مشیت دائمی باشد و عدم مشیت صلا واقع نشود و با عدم مشیت لازم باشد مشیت هرگز محقق نباشد نیز قدرت محقق باشد زیرا که در علم میزان محقق است که صدق قضیه شرطیه مستلزم صدق مقدم و نالی نیست بلکه هرگاه مبرود و کاذب باشد نیز شرطیه صادق میباشد نمی نیی که هر یک از قول قابل هرگاه صاحب عالم موجود نباشد عالم موجود نیست و هرگاه در قدرت باشد فعل محقق میند و هرگاه زید صحر باشد ناقص خواهد بود و شرطیه صادق است با ایست که مقدم

بیان آنکه در تحقق قدرت معتبر نیست بلکه کای مشیت واقع باشد و کای عدم مشیت

فانی

دنیای در هر یک از این خصایب کاذبند بلکه از جمله سخنیات مشیحات هستند یعنی آنست که مفاد قضیه  
 شرطیه مرتب نالی بر مقدم او است بر تقدیر محقق مقدم پس در هر قضیه شرطیه که معلق محقق باشد  
 صادق و الا کاذب خواهد بود و از این جهت است که قول فاعل هرگاه و فاعل کاذب باشد چنانچه در دفعه  
 بود در است و فاعل کاذب خواهد بود و نه صادق و جماعتی چون باین دقیقه نیز انیم بر بخورد و مانند نیال  
 کرده اند که در تحقق قدرت یعنی معتبر است ایست که کای مقدم شرطیه اولی واقع باشد و کای مقدم شرطیه  
 نایم و مرفاعلی که مشیت او با عدم مشیت او یعنی باشد قادرش نباشد مانند و جوهرش بخواند و از جهت  
 با ارسطو حکمای ارسطو نیست داده اند که ایشان مبداء اعلی را فاعل هر چه و فاعل مصلحت میدانند و بقا در است  
 و مختار است بر مصلحت میکنند همانا و کاکتف برس محققین که با اتفاق ترخان حکام است چون است از  
 اثبات قدرت و بسیار از برای مبداء اول گفته است در بعضی رسائل خود و الله تعالی کان فی خلق هذا العالم  
 مختار فانه ان لم یفعل الله کان مختاراً کان ذلك من غیر ماضی و بس مختاراً انه اذا اختار الصلاح  
 ففعله یزید من ان مختاراً فاعله ایضا ففعله و اذا لم یفعل لم یقابل له یکن مختاراً بل لا یستلزم ان یجب  
 الدعوی و ذوات علی الصلاح فاخاره و نیز گفته است بدانکه قدرت است که فعل معلق باشد مشیت بدین  
 که معتبر نیست در آنچه جزئی دیگر و قدرت در مبداء اول در نزد علم است زیرا که مرتب میشود و وجه دشوار علم  
 او بصلام انم ان شیا و آن قدرت در ما در نزد قوه محکه و قوه عاقله است و قدرت در مبداء اعلی  
 عالی است از قوه و امکان و اوصد و فعل است از او باراده بدون ایست که معتبر نیست در او استثناء احد جز این  
 از اراده و عدم اراده نیست قدرت در مبداء اعلی مثل قدرت مابزیر که قدرت در مابوینها قوه و  
 امکان است دور اول تعالی بوینها فعلت و متصل است و اعلی علم و اراده او است و مرتب اراده در  
 مبداء اول از برای ماضی غیر ذوات خود و در مانایع غرض مختلفه است و نیز گفته است از برای ماضی مابوین  
 خلقی شیا اراده میکنند باره چیز را و کجا و یکند آنهارا و با وجود این قادر است بر فعل آنها مثل ظم  
 پس معتبر و قدرت مفاد قضیه شرطیه است و صدق او موقوف نیست بر صدق دو جزء و کعبا است  
 از مقدم و نالی چنانچه تمام شد کلام آن محقق و هرگاه کلمات او و کلمات سایر حکمای ارسطو را در این  
 باب جمع کنیم کتابی خواهد بود و لهذا جماعتی از محققین از متکلمین قدرت را بمعنی تفسیر کرده اند  
 و تصریح نموده اند که خلاف و مزاجی در میان حکما و متکلمین در باب قدرت و حب الوجود بالذات

بیان آنکه قدرت معتبر نیست بلکه کای مشیت واقع باشد و کای عدم مشیت

ثابت نیست گفته است محقق آغازانی در شرح مقاصد بعد از تحقیق اینکه دوام مثبت و لزوم فعل  
 منافی نیست با محقق قدرت خلاقیت در نزد حکما در اینکه صانع عالم قادر و مختار است گفته است  
 محقق شریف در شرح موقوفه الما بودن مبدأ اول قادر یعنی ان فعل و ان لم یفعل لم یفعل پس او  
 متفق علیه است در بیان حکما و حکما کتب گفته است بعضی افاضل متأخرین از اصحاب ما رضوان الله  
 علیهم چنانکه محقق لاهیجی در التبیان شوارق نقل کرده است آنچه که دانسته نمانده است از مقالات  
 حکما و حکما کتب اتفاق انانیت بر اینکه خداوند عالم قادر و مختار است زیرا که همه قائلند باینکه او  
 فاعل اشیا است با مشور و اراده و ذمیت فاعلیت او از قبل فاعلیت ذوات فعلی دیگر بلکه خلاف  
 ایشان در کیفیت صدور و اثر است خلاصه کلام نزاع ایشان در دوام فیض و عدم دوام فیض است  
 و تجارت دیگر تفاوت ایشان در قدم و صدورش زمانی عالم است و در ثبوت اتم خدا قدرت از  
 برای مبدأ علی از برای او در محقق صدورش ذاتی از برای عالم خلاصی در بیان آن و در قرینه ثابت  
 و تحقیق مسند صدورش و قدم و دوام فیض و عدم دوام فیض و عدم دوام او از غیر مخصص مسائل الهیه است  
 و انشاء الله الرحمن در موضع لابی مقصیل تمام محقق خواهد شد **فردی و تحقیق محقق** غایب و آنکه بنا بر زعم آن عجمت  
 لازم می آید که العیاذ بالله و حب الوجود بالذات جل اسم بقدرت و اختیار موصوف نیاشد  
 زیرا که در مباحث غیبت صفات محقق کردید که مثبت از تیه عین ذات است پس چگونه تغییر و تبدل  
 در او تصور می شود بلکه معنی در نزد اعاظم و زمره است یعنی بنده زیرا که ایشان اگر چه صفات کراریه  
 بر ذات می نمایند ولی تقدم آن صفات قائلند در لزوم ذات قدس می نمایند علی این خیال  
 باطل این زعم فاسد در نزد کسانیکه صفات حقیقه اوصاف ذاتیه مبدأ اعلی را از مخلوقات  
 میدانند صورت می بندند و بطولان و نما دین مذموب بلکه معلق زیادتی صفات حقیقه مقصیل نام  
 در مباحث غیبت صفات محقق کردید بر زبان دیگر بر نفس این خیال باطل است که هرگاه گاهی  
 مثبت واقع باشد و گاهی عدم مثبت بر آنکه نسبت ذات با آنها مساوی می نمایند زیرا که هرگاه  
 یکی از آنها باشد و دیگری مروج راجع واجب و مروج مستخرج خواهد چنانکه در او ابل کتاب محقق کردید  
 پس راجع دائمی و مروج غیر مروج می باشد و بعضی خلاف فرض است پس هرگاه گاهی مثبت واقع باشد  
 و گاهی لا مثبت لازم می آید که حتی از جهات امکان در ذات قدس نسبت باشد در لغات

انسانیت

انبات و تفسیر معنی دوام محقق کردید که حب الوجود بالذات و حب الوجود من جمیع جهات  
 برهان دیگر بر بطولان این زعم فاسد است که وقوع مثبت با عدم مثبت مروج خارج خواهد بود و الا مروج  
 بلا مخرج ثابت می شود و مسلم و محقق است که صدور اشیا از ذات مبدأ اول باعتبار مثبت است پس لازم  
 می آید که در ایجاد اشیا مستقل باشند و خلاف معنی در برهان تفسیر معنی سبب محقق کردید علاوه بر این نقل  
 میکنیم کلام را مروج خارج و مکتوب مروج و مثبت عدم و عدمی نمی تواند شد پس باید امر و وجودی باشد  
 و آن امر وجودی نیز مگر مخرج خارج محض باشد و با سلسله ثابت می شود و بطولان هر دو در مباحث باقیه  
 مبرهن است که دید و مبرهنه هستی نمود و مروجی که عین ذات مبدأ اعلی باشد نسبت دائمی باشد زیرا که مختلف  
 متضای بالذات از مقتضی بالذات جایز نیست چنانکه گذشت و بعضی خلاف فرض است در  
 اینجا ظاهر می شود که در محقق قدرت مختبر نیست بلکه دوامی مختلفه و سبب توجیه محقق می باشد تا فاعل قدرت  
 مثبت و اراده نماند و تجارت دیگر لازم نیست در محقق قدرت بلکه و می آید بر ذات فاعل قادر  
 باشد چنانکه چنانچه از سخن خود نموده اند بلکه جایز است که در عین ذات فاعل قادر و یار او لازم است  
 اینست چنانکه در مباحث علم محقق کردید که علم نظام اتم اشیا که عین ذات مبدأ اعلی است در نزد برهان و  
 عرفان و در لزوم ذات است در نزد فاعلین با زمام مروج و بود نظام اعلی است و در صورت غیره  
 بر ذاتی در تحقیق علم بذات بلکه عین ذات چنانکه در لغات متغول از رئیس محققین گذشت و اذاعلا  
 و در مکتوبات سابقه لازم می آید که در ذات واجب الوجود بالذات جهت قوه و استعداد محقق باشد  
 زیرا که در این صورت فاعلیت او با فاعل نظر از ذاتی خارج بالقوه می باشد و محقق آن ذاتی فاعلیت میسر است  
 و مره بعد از حرمی و کمره بعد از برهان و چیزی محقق کردید که صاحب قوه و استعداد معلق الوجود و مواد و  
 موضوعات و اذنیانی و چوب وجود است مطلق نیست و بدانکه نوعی اختصاص لوجب الوجود بالذات  
 ندارد بلکه در مفاخرات عقیده و ذوات کریمه فلسفه نیز محقق است چنانکه در لغات سابقه گذشت  
 بی چون در نفس حرمه انسانی نبوده است پس از انسانیه قدرت قوه و استعداد بر میگرد و زیرا که نسبت  
 آنها با فعل و ترک بلکه مثبت و عدم مثبت مساویست و ذاتی خارج لازم است تا مروج بلا مخرج بلکه  
 مروج بلا مخرج ثابت شود و لهذا گفته اند که افعال چهارم باید سبق باشند بمبادی از بعد اول تصور فعل و  
 تصدیق بیغوث است دوام توفیق است که از تصدیق بیغوث می شود سبب غم است که مستماری جمیع

پایان آنکه در محقق محقق  
 قدرت و در مروج خارج  
 معجز نیست

داراده است در شوق سابق مؤلفه بر شود بلکه در حقیقت شوق متناک است چهارم محرک فای محرکه بدیهه است  
 و بعد از تحقق این مبادی چهارگانه فاعلیت غلبت بر سراسر فعل در خارج محقق می شود و این معنی بکسب قدرت  
 و نقصان فاعلیت است بیکسب این است که در تحقق مصلحت قدرت و داعی خارجیه مبادی اربعه مجرب است  
 از این بیان زبان متکلف کردید که قدرت در جزایان بلکه در انسان در حقیقت عین قوه و استعداد است و  
 بعد از تحقق داعی خارجیه مبادی تصوریه و قصدیه و بعد از تحصیل التوافق عقلیه و ارادات نفسیه فاعلیت  
 و تحصیل بهم میرساند و مثلاً آثار خارجیه می شود و از این جهت است که قدرت او قدرت نامنه و فاعلیت  
 او فاعلیت مستقل است پسندد و باطنی اشاره است حکام مشکوکه و ولایت و عدل و عصمت صادق ال محمد  
 علیه السلام جبر و لا فاعلیت بل امر بین الامرین و حکام مجرب نظام خداوند صمد و ماشاؤون الا ان یشاء الله  
 و امریت از مرتبه و لکن اللد می و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم منقطع پس **غیب و تمثیل** از اینجا  
 ظاهر می شود و سخافت در کاک قرال مطابقه معزله که عباد در افعال و اعمال خود دست ندارند و اراده و مشیت  
 موانع عالم را در افعال آنها معلق می کشند و حال آنکه فراوان مذکب شیخه در تحقیق تجرد معنی سبب بر  
 غایت کشف ظاهر و مبرس است و این جماعت را موقوفه و قدریه می گویند بزرگه مستفاد از ان است  
 که خداوند عالم خلق کرد عباد را و قادر کرد و ایند انسان را بر افعال خود و فاعلیت که در ایشان است بر سراسر  
 مستقل می کشند این در اینجا افعال اعمال خود بر وفق مشیت و اراده و در مقابل این مطالب است از آن  
 که کبریه می گویند و می گویند بر چیزی که موجود می شود و از ممکنات بار داده و ایجاد خداوند بگانه است بی واسطه  
 و بدون مدخلیت شیئی از اینها در اینجا دکانات و مبلات و در استخراج حرکات و محركات حتی حرقات نار  
 و بر بدنه را فعل بلا واسطه او می رسد و افعال عباد و انشواق و ارادات انسان را نیز فعل بلا واسطه او می گویند  
 خواهی می بیند آن افعال و خواه طاعات و خواهه آن التوافق و ارادات بجزایات متعلق می شوند و خواهر بر خود  
 میگویند فرق در میان افعال اختیاریه عباد و افعال حضراتیه انسان عبادت قهار است اراده و عدم مشیت  
 اراده است اگر چه اراده نیز فعل بلا واسطه خداوند عالم و مکسب عبادت است و آنچه که دیده می شود از مشیت  
 و مشیت در میان انسانها در نزد انسان بظاهر محمول است نفس الامریت و وفیقت ندارد و میگویند  
 عادت خداوند عالم جاری شده است بیکه در نزد ملاقات انشکس بچوب حرقات محمل شود و در زود عادت  
 اراده انسان مثل حرکت مبرج و پسندد با اینکه فراوان برای تحقیق این مذکب را یک از بدیهات عقلیه

پان جبر و تفویض

الفعال تفویض

الفعال جبر

در حدیث

و ضرورت و بدیهه و بی راجه از ترجیح مبرج بلکه ترجیح مبرج و منافی شریع شریع متفرع متفرع و تکلیفات شایسته  
 و مناقض احوال و نوبی و بعد ثواب و بعد ثواب و بعد ثواب است بران مکلم البیان و محبت شدید لغوه بر لفظان او  
 از لغات سابقه و است نایه استفاد و سنیط می شود و در سنیط نویسد معنی سبب اشاره نمود و از برای توضیح  
 و تفسیح می گویم پائش بر وجه اجمال است که محقق کردید که جعلیت و مجرب است در میان سنیط و وجود و ذرات است  
 و نیز محقق کردید که لغات و میانها وجود و جامل وجود و محمول است و صنف و لغات و فقر است پس هر صنفی  
 که از برای مرتبه از مراتب وجود ذرات از برای مرتبه دیگر نیز باید ثابت باشد ولی شجرت است و صنف  
 و هیچ نام و نقصان همچنانکه وجود علت اتم و اقوی و دانش و ادعای است از وجود محمول صفات و احکام و آثار  
 و افعال از برای اتم و اقوی پسند است بنا بر افعال و صفات و احکام وجود محمول و هر گاه چنین پسند معنی  
 از برای وجودات امکانی آثار حقیقیه و احکام و قوه ثابت باشد نشدند بدیهه ضعیف و دانش و صنف کجاست  
 بر مرتبه از وجود حکمی و دار کرد که فخر مراتب کئی از بدیهه معنی متدرج است و نیز بر این عقلیه قائم است بر اینکه فعل  
 بود و علت و جبر الوجود بالذات باید اتم موجودات امکانیه و اقوی وجودات فعلیه و آیات غیر مستفاد  
 باشد و در تحقیق تجرد معنی مبرج این مطلب تفصیل تمام گذشت و از آنجا است که اتم موجودات امکانی  
 وجود و ادعای عقلیه است نه وجود و اعراضی کونی مندرک بر این دیگر بر این دعوی است که متفرع است  
 جسته است متفرع از ثابت من جسته است ثابت صادر و متفرع نشد و الا مختلف مقتضای بالذات از معنی بالذات  
 ثابت می شود و آیات متفرع یا متفرع ثابت پسند اول مبرج است و باقی خلاف فرض پس علت  
 متفرع است یا بدیهه بالذات باشد تا در و سبب نزل لازم نیاید و در مباحث سابقه محقق شد که جبر  
 الوجود و بالذات ثابت محض و تحصیل صرف پس چگونه افعال عباد و سایر متفرعات از بعد من صیغ  
 اجرات و ثابت من جمیع حیثیات صادر می شود و در سنیط است از این مطالبه که معنی را غایت شریه  
 و جبر الوجود بالذات خیال کرده اند غافل از اینکه معنی هر چه بگردد و غیر مستلزم ما در جبر است  
 خلاصه کلام بنا بر این مذکب لازم می آید که جبر الوجود بالذات علت عظمت است و شیخ متجددات  
 از این پس ضعیف تر است موجودات بارند که جبر است از امور ذمیه و طبایع جسمانی مانند که در دفعی لغت  
 آنها عین وجود و آیات در مورد افعال اللد علی القول الظالمون علوه کبره اخذ کن و شجرت شمار  
 دید که تنازع و در میان این دو مطالبه لغات است شمار بافته هر یک منتهی است به حکمت و ابی و دلیل

موردی که دیده اند عاقلان و این دو مذنب نجف علاوه بر این غلبه فاعل بر مفعول است  
 از اهل بیت عصمت دارد و در کتاب اصول کافی در باب خبر و قدر مذکور است و هر دو عاقله در آن  
 ولایت قدر یک گفته اند و حدیث القدریه چو کس بنده از زمان خبر نموده هر یک بیدگری است و این  
 حق است که هر دو عاقله محسوس این امت هر دو عاقله عاقله فاعل است که این عاقله در ایجاد  
 افعال خود مستقل نیستند فیاضت خود بر توجیب الوجود و جمیع اجزای را مگرد و گرداننده اند  
 چنانکه عاقله محسوس امر من را بشیریک بزدان نموده قدرت مطلقه همه افعال را مقید ساخته اند و نعم قابل  
 چنان که این کبر بزدان امر من گفت مر این نادان الحق یا دمن گفت و اما عاقله ظاهر بجهت  
 اینکه این عاقله در از فاعلیت و تاثیر موصول ساخته فاعلیت و تاثیر را مطلقا مختصر بصانع عالم نموده اند  
 چنانکه عاقله محسوس بزدان فاعل خبر است و نیز خبری دیگر را در این باب خلیل نمیدانند مذنب حق این  
 عقیده و نیز مسئله مذنب حکای البین و مذنب علای اما تیره از شاعریه در ضحان اللطیف است  
 چنانکه از اخبار و آثار بسیار استناد میشود و او این است که فاعل افعال را بشر اعمال عباد است و لیکن  
 موجه استقلال استبداد بلکه سنجی که در تحقیق تجدید معنی سیم بجهت نام محقق گردید پس سلب  
 خبر از آن است با اینکه بشر افعال و اعمال عباد است نه خداوند احد و سلب تفویض از آن است بعد  
 استقلال عباد در آن افعال و اعمال چنانکه سابقا محقق گردیدند بر مفضل پیش که این مسئله بزرگ  
 غرض و مشکلات است و حاصل سخن جعفی از کیه لطیفه حضرت شایسته سواهد می باشد که الله بدانا  
 لهذا و کانتا نشدی لولا ان بدانا الله ذکر این جمله از کلام از باب الکلام بحوالی الکلام و از سبب مفرقه  
 دو ادوات قلبیه است یعنی فرود عیبه و نای کلاویه است و آن موضع تحقیق و بیان اتمام دیگر است پس کلام  
 میان اصل مدعی و سبب که در این بیانات و بیانات مشکف کردید که قدرت و عیب الوجود و بالذات  
 بلت مظهره فعلت محض و محض صرفت ثابته بوده و مکان در آن قدرت نامت و غیرت مطلقه محقق است  
 منزه از بزرگتر و جنبه فاعل است از اینکه داعی زائده و بادی ناری را در آن جنبه است یعنی منزه  
 باشد پس محقق است که هر دو که حق تحقیق قدرت عبارت است از اینکه فعل فاعل مترتب باشد بر شیت  
 و اراده او باشد و شیت و اراده را بدینند بر ذات فاعل یا عین ذات او باشند و خواه در شیئی باشند یا با کمالی  
 مثبت ثابت باشند و کمالی مثبت و خواه طرف دیگر ممکن الوجود باشد و نفس الامر با تسخیر الوجود بدو داعی

راوندی

راوندی حاج باشد و اوستی نص دارد فاعله خبر و عاقله را در مختلف باشند مثل خود است و باورد  
 تیره و در بدینستند نفس ملکات مثل شش و قیاس کن قدرت و عیب الوجود جمیع اجزای را در قدرت  
 ملکاتش جمیع اجزای و خصوص قدرت خود را در حال کن که قدرت مقصود است بر آنچه که در توجیه امور  
 مشهور در کسسه و انفراد معروف است زیرا که او مقهور و استسما لور مگرد و وسیرا و اهل از جهت  
 قوه و استسما لور و عیبت منزه و مبرر است و نیز تا ملکن در با حش با قوه تا این مطلب است که  
 اهل فر بهیمنه و کاشش در اربعه المنها در بر شیه هر دو عیبت **ایده شیره البتة** در اینجا ظاهر و شش  
 میگرد و در زدی قدرت مثل بر صفت تحقیق مبرای ثابت در وجه محقق است و عیب الوجود  
 بالذات در مظهر الوجود بالذات واجب الوجود بالذات در مظهر الوجود بالذات محض الوجود  
 بالذات است و در جرد عقود خبر بر عیبت و در این حسیه و نیز کفنی از عیبت لغت فاعل است مفضل  
 پیش و تحقیق بر در قدرت در توجیه امور مشکلی عیبت است و محقق قدر و ترک در اول آن  
 از جهت قدر و ترک امکان آنهاست نظیر در فاعل با قطع نظر از انضمام شیت و اراده  
 و محقق حقوی در حرکات البیاض شرح تجرید کوشش این تعریف در سبب شیت و در دو عاقله  
 هر دو بر بزرگترین تعریف و تعریف سابق تمام است بمعنی محقق هر یک از شخص دیگری متکلف نموده  
 شد و در هر دو ماده که در اول عاقله باشد دیگری نیز صادق باشد و محقق است عیبت بزرگتر شیت و ترک  
 پر شیت و عدم شیت لازم در دو محقق قدر و ترک را نظیر ذات با قطع نظر از شیت و عدم شیت و محقق  
 ترک نظر بزرگت لازم در دو بودن و در سبب شیتی که هر کاه بخورد هر کاه که خواه کند بزرگ  
 مراد در صورت و اعدام موانع خارج در صورت ثابته قدم باب فاعله است و عیبت  
 برین فرض استند این و ظاهر است چنانکه محقق نیز گفته است صدر البین در الیهات ایضا در بزم  
 کلام لان محقق در مقام فاعل از غلط و جعلی نیست بزرگ محقق و وجود در نفس و ترک امکان و ا  
 بر مراد و در مجموع دلالت و مختلف است است در نزد کمالی البین دیگر محقق باشد در ذات واجب الوجود  
 بالذات و با از ذات واجب الوجود بالذات جهت از جهات امکان زیرا که با وجود است  
 بدون عدم و عیب است بدون امکان فعلیت است بدون قوه و بجز شیت و عیب سببش در این گونه  
 شایسته که در نزد کمالی عیبت کماله واجب الوجود بالذات را در بزرگت و وسیرا مانند شیت و عیبت

تفسیر قدرت بر مدتی  
جموع مشکلی

نقل کلام محقق خفیه در مقام  
در بیان و تعریف

نقل کلام صدرالمتین  
آن محقق

و یا بیکه در نزد مومنان از ذات اقدس بر او معنی بر سرخ و بجا و اوجی علم نظام اتم است که عین  
ذات در نزد برهان و عرفان و با اولاد ذات در نزد قائلین در تمام کافی در صانع و بجا و استیسا  
منبت اند پس محقق ذات با قطع نظر از این زیاد صفت بوده پسند یا دواعی جائز پسند نیست او عدم  
شیت او صحیح باشد فاعلیت او عدم فاعلیت او معنی نسبت ذات اقدس مشیت و دلالت  
و فاعلیت و لا فاعلیت مساوی پسند و اما در نزد کانی که گمانه داشته اند ذات اقدس را مظهر مکرر  
اند و از شواهد کثرت و تقایص مکان پس مشیت و اراده او که متعلق بجز و افاضه است عین  
ذات است بدون تفایر در میان ذات و مشیت نه در واقع و نه در ذات پس ذات نفس مشیت  
نفس ذات بدون حیثیت تقدیر یا تعلیل پس صدق شرطیة آنرا فعل منافات ندارد با  
و بوجه مقدم و با ضرورت او ضرورت از لیه و ایشیه و عجب صدق قضیه خبر علیه وان لم  
یشا لم یفعل منافی نیست با سخا که مقدم است بر ذاتی و با ضرورت نقض او ضرورت از لیه  
پس محقق شد که تعریف اول صا و ق است در نزد حکما در وجه الوجود بالذات بدون  
تعریف و موم و ملازم در میان آن دو تعریف محقق غیر اند شد مگر در فاعلی که اراده او  
زاید باشد بر ذات او و اما وجه الوجود بالذات پس چون در صد ذات خود نام بلکه فرق  
تمام است پس محقق ذات بسیط حقیقتش فاعلیت نه نیست زاننده و نه قصد زاید نام  
بوده پس با مفارق پس وجه الوجود بالذات مشیت و علم و رضا و حکمت خود که عین  
ذات او هستند افاضه میکند خبر را و افاد میکند نظام اتم را و صانع باشد عالم را بخواه احکام و  
الغایق و این قسم از قدرت اقسام قدرت بلکه تحقیق قدرت و این قسم از صانع  
و افاضه فضل انعام و افاضه است و لازم نمی آید بر وجهی از این جهت مثل فعل نارد  
احراق فعل نارد برید و فعل شمس در ضاده زیرا که نسبت از برای مبادی و فواعل این فاعیل  
شعوری و نه شیتی و نه استقلال زیرا که مستحقند با او و ستمک است فاعلیت و مبداء است  
اتحاد فاعلیت و قدرت فاعل موبات و جاعل انبات جلت عظمته و همچنین سایر مختارین  
غیر وجه الوجود دلیل اسم در افعال خود مستقل نیست زیرا که در مشیت و اراده خود دیگر  
زائده و عرض خارج محقق تمام شد کلام آن محقق چون بر کمال شریفه و مقاصد لطیفه

مشتمل بود و نقل کردیم و بعضی در جواب بن ایراد گفته اند که مکان در جانب محل مغرب است نه در جانب  
فاعل شده اند زیرا که بنا بر این معنی قول صلیعیه داخل می شود در تعریف زیرا که هر ممکنی نظریات  
خود ممکن است که از علت خود صادر شود و محبت از جهات محققین کرد در حاشی خفی غیر عرض  
کرده است بر صدر محققین پس که مراد ایشان از امکان با القیاس است و محال نیست پس که  
و وجه الوجود بالذات امکان با القیاس موصوف پسند و فاعلیت شده است زیرا که امکان با  
القیاس در میان دو چیزی متحقق می تواند شد که علاقه علیت و معلولیت در میان آنها متحقق نشد  
زیرا که معنی امکان با القیاس در میان دو چیز آنست که هیچکس مقتضی وجود دیگری و عدم دیگری  
نباشد و تجارت دیگر هیچکس ابای از وجود دیگری و عدم دیگری کند مثلا یکوم عمره با القیاس  
بزیاد ممکن است یعنی زاید نه مقتضی است وجود و عدم و را و نه مقتضی است عدم او را نه انشاع و اراد  
وجود او و نه انشاع دار و از عدم او و از مافات که بخنی در میان وجه الوجود بالذات و معلولیت  
او متحقق می تواند شد زیرا که معلولات عبارت از مقار ذاتی و جسمی است که مستعدی باشند علت مقصده  
و علت مقصده به اعتبار تمامیت و استعمال مقتضی باشد معلول خود را یعنی در میان وجه الوجود بالذات  
و در میان معلولات وجه الوجود بالذات دیگر از امکان با القیاس متحقق می تواند شد ولی انشاع و ا  
استحاله او در مباحث سابقه بحد ظهور در کشف آمد پس در میان وجه الوجود بالذات و ممکن الوجود  
بالذات امکان با القیاس متحقق می تواند شد مگر بجز فرض محض و تقدیر صرف و حال آنکه کلام  
در وجه الوجود بالذات نسبت معلولات خود نه نسبت معلولات وجه دیگر و از برای آن  
محقق و محکم را و مبر را از یکم فلف صدق صدر محققین کلمات و لایم و دیگر در مقام است  
و کرات کلمات و جرح و فاعل آنها صلیعیه از کلام بدو درین وجه بکنند و در حد حاشی تعریف  
آنست که مالم اعتبار نسبت زیرا که بر فاعل صلیعیه نیز صافی است پاشش آنست که فاعل صلیعیه نسبت  
بمعنی فاعلیت خود نام نیست بلکه محقق بعضی از شراط خود و این در صورتی است که در مواد دیگر تأثیر  
کنند مثل احراق نارد و ماده کوجب و استخوان او در ماده آب پس صا و ق است بر آن فواعل است  
بآن فاعلیت صحت فعل و ترک نظر بذات و بوجه انشاع اول نظر محقق شراط و عدم محقق  
اتحاد مگر بیکه مراد از صحت فعل و ترک نظر مشیت و عدم مشیت باشد ولی تعریف خالی از این صیغه





کردید که علش بذات خود که عین ذات است علم نظام نام اشیا است و نیز در باب عین صفت  
 جفیفه محقق شد که صفات جفیفه و جیب الوجود بالذات عین ذات و عین که بگردید که جیب ذات و کون  
 و نیز محقق کردید که اراده مبدأ اعلیٰ عین ذات و در باب اراده محقق بودید که علم نظام نام اشیا  
 عین اراده اشیا است پس صدور علم اشیا از جیب الوجود بالذات بر وفق شریعت و اراده او چنانست و در  
 لغات باقیه محقق کردید که قادر مختار است که علمش منزه تر است از علمش در اراده او پس محقق شد که جیب  
 الوجود بالذات قادر است در یکا دکانات و مبدلات مختار است در اشیاء محجرات و مادیات محقق  
 فاما که از این بیان برهان عموم قدرت و جیب الوجود بالذات نیز سزاوارتر است زیرا که از جمله مقدمات  
 او این است که قدرت از قریب مطلقه و فیضیت او فیضیت عامه است چنانکه در محقق در جیب عمومی است  
 برصفا نام گذشت و نیز میگوید که قدرت او عین ذات و ذات او وجود و صرف وجود است پس  
 قدرت او نیز قدرت صرفه و صرف قدرت است پس در ذات او نیز در باب بصیرت که قدرت  
 قدرت او صرفی تصور می کند که متعلق به همه مکانات و مقدرات است مانند و الا فاقد مرتبه از مراتب  
 قدرت و عاود درجه از درجات شریعت است پس علم محدودیت قدرت است چنانکه در باب  
 علم برصفا نام مذکور کردید پس قدرت او شامل است بر همه اشیا و پس ممکن از مکانات و هیچ موجودی از  
 جودات از جمله قدرت نام قدرت مطلقه او بر دل غیر از آنند مانند ما شاء الله کان و ما لم یشاء لم یکن خصوص  
 فقال لما یرید و جعل شیئی قدیر **برهان دوم** این مقصود اعلیٰ است که باقی محقق کردید که قدرت  
 بلکه همه حالات ذاتیه وجود و من حیث ذاته وجودی است و بلکه عین وجود و مذکوب صورت صدفی  
 و غیر وجود و مذکوب مفهوم و عنوان و نیز محقق کردید که باعلت و مجولیت در میان وجود است و کفایت  
 کردید که نسبت وجود مجول بود و جعل نسبت منصف لغت نسبت نفس تمام نسبت جمل و چنانست  
 از ضروریات و بدیهیات است که صدق و افعال اعمال از نفس انسانیه مختار نشود و باعتبار شریعت  
 و اراده اینان است پس قادر مختار می باشد و افعال خود پس باید مبدأ اعلیٰ نام اشیا قدرت و اختیار  
 موصوف با افعال اقسام شریعت و اراده و کفایت بند با بیان انندیته و منصفیت و انبیت و تقصیت  
 منهدم نکرد و مجول بالذات از جهتی از جهات افعال بالذات با نماند من عرف لغت فقه عرف  
 ربه مطلق پس که مکلفش خفین و من عین است و بدانکه این دو بران حکم البیان و این دو جهت سندی

بنا بر مفهوم قدرت  
 بران بر مفهوم قدرت

تغیر بران دوم

القوة بان خود از بیان از لطافت این فقره از خصوص این چیز است که لفظ است محقق فاما که بران دوم  
 و سیم و چهارم و پنجم و ششم و هفتم از بر این انبات مقصود اول از مقاصد علم و جیب الوجود بالذات مشتت این  
 مقصود علی نیز چندین چنانکه در زوار باب بصیرت ظاهر و تکلف است مطلق پس بدانکه جایی از باب  
 عقول انصافه جبریات فاعلمه مکرر حاصل قدرت و جیب الوجود من جمیع جهات شده اند و جانی دیگر کافی  
 عموم قدرت نامت و اگر دیده بارای مختلفه افعال مترشسته و نشانند و هر یک از این دو فرقه را شبهات همیه  
 و خیالات فاسده است چون بجهان شبهات و خیالات از لغات سابقه و مباحث ضمیمه خود تمام  
 ظاهر و روشن و خصوصاً از مکتب علم است لذا از ذکر آنها عرض نمود که بجز از بر اطناب اختیار  
 نمود و الله التوفی و هو العین **فصل چهارم** در انبات اراده و جیب الوجود بالذات و تخمین او بخود نام خدیم  
 لغات چند و قوت **لغته البتة** بدانکه اراده و قدرت فی جملة از هر بدیتی الایه و ضروری  
 الوجودند و از ضروریات و بدیهات است که هر کسی با اراده هر جهت فعل و امرستی بکرات است هر حرکت  
 پس جزئیات آنها ظاهر می باشد و نیز نفس و تکلف می باشد از برای اجتناب که سایر امور و بدیهات و صفات  
 نفسانیه تکلف و ظاهر می باشد و نیز او بدون اینکه محتاج به تخم فکر و نظره و تکلف متنبه و بران باشند  
 و با وجود این جفی لایسته و نظری انجمن و تخمین جهت و عنوان و نیز منعی و مفهوم آنها کفایتی که شامل همه  
 مراتب و درجات آنها باشد و نیز آن نمی تواند که غایتی کمال خود باقی ماند از میان خود منشا و مشکلات  
 نظیر این است علم قدرت چنانکه گذشت و مع و بصیر و نهان آنها چنانکه باید و چنانست معنی چنانکه بعضی  
 از مدققین فضلا در بعضی از مصنفات خود بیان نمودند است که امور مذکور که بعضی عقیده خود در نزد  
 نفس حاضرند و جزئیات هر یک جزئیات دیگری مخزن می شوند پس مشتبه می باشد ادراک هر یک با درک  
 دیگری پس شکل بود در نفس تجرید ادراک محضی از آنها از ادراک دیگری نماند کند از او و انبیاات او را اگر چه  
 مرتبه باشند و با لازم مراد آنها و راه کامه چنین باشند و وجه وجهه و حق حقیق و متشای لغات سابقه و مباحث  
 مانیه در این باب چیزی است که صد محققین در انبیاات سفار از جمله شماره نمود است پائین است که امور  
 مذکور که بعضی وجودی بر دیگرند بلکه عین حیاتی وجود و تبادلیک ذوات و انبیاات و صاحب مهیات  
 در نسخ مهیات باشند از حیاتی آنها در اوقات حاصل می باشند و با وجود این در بعضی مراتب متحد عین **بان** و بعضی  
 یکدیگر هستند چنانکه در مباحث سابقه محقق کردید و در مراتب دیگر متغایر الهی و اوقات و متغایر الایات باشند

بنا بر مفهوم قدرت

بنا بر مفهوم قدرت

بان و بعضی





از اجماع و تصمیم عزم و اوجیل استباری و شوق بل صلی است از آن جهت است که مکلف محاف میزد  
 باراد و معای و محاف میزد و بستانهای آنها یکویم در جواب این ایراد که مستقیم است که در افعال عدیه بچینه  
 و جزایه شوقی متا که متحقق نیست از برای فاعل مذکور و شمای مطلب است که شوق شوقی متا که متحقق  
 نیست و بچینی بجهت سهولت که شوق صدد و افعال است و بچینه میزد که افعال مذکور از برای فاعله  
 بدون شوق متا که صادر شود و حال آنکه افعال مذکور و افعال صلی و بچینه میزد و بچینه میزد و بچینه میزد  
 آن گشتی بچینه میزد از برای او بلی ممکن است که بعضی از افعال از افعال صلی باشد و در زود و بچینه میزد  
 نباشد و در نزد قوه دیگر و کمال باشد در نشاء و نقصان باشد در نشاء دیگر چنانکه براندن نشاء و این اثر غضب  
 کمالند از برای قوه نشاء و قوه غضب و بچینه میزد از برای قوه معلقه از اینها ظاهر میزد و جواب در نشاء  
 دل و دوائی بجزه مفضل نیست و بچینه میزد در جواب ایراد دوم که مسلم نیست که شوق متا که از برای شخص  
 مفضلی بچینه میزد از افعال شمای مطلب است که از افعال صلی باشد و اثری با و مرتب  
 نشاء و بیان نمودم که شرط نیست و در کتبی ایراد میزد که باید از مرتب باشد و عدم ترتیب اثر و  
 مذکور بچینه میزد و شوق مفضلی با متشابه ای خداوند و ترتیبی نمودن از جزئیات صفات بند و کمال است  
 پس از اوده مذکور و در شوق متا که ثابت یکی نیست تحصیل کمالات عقلمیه و جفندی و سپس شرعی  
 و دیگری نسبت بذات حسبه و اتساعات نفسانیه مفضل نیست و ایراد کرده اند بکلام او که عزم و او  
 اجماع بل حسبه ای است و بل شوق صلی بچینه میزد که ایراد از جمله اختیاریات باشد و در بیان ثابت  
 میزد و جواب داده است بعضی از فضلا از این اعتراض باینکه تسلل یا دور و دوری لازم می آید که بچینه میزد  
 بر اراد و چنانکه است و چنان است بلکه گاهی بچینه میزد و گاهی با بصر از برای که گاهی این ان متردد  
 بچینه میزد و طلب صلح و جود و بعد از علم بان و جود قصد بکنند بفرص وقوع هر یک از آن و جود بظن و فکر خود که  
 از جمله اختیاریات است تا بکنش شود از برای او اصلاح و فساد دوران و جود پس حاصل میزد از برای او  
 اراده بچینه میزد که در نظر اصلاح است و در ذکر ده است او بعضی از مدققین باینکه شوق بچینه میزد حاصل  
 میزد و گاهی با بصر از برای بیان مذکور پس فرق در میان شوق و اراده متحقق نیست و حال آنکه مراد آن  
 فاعل بیان فرق بود **مذهب** است که اراده عبارت از عزم و تصمیم و حال دلیل این مذهب ظاهر  
 کردید و حال آنکه حق است که شوق متا که از عزم و تصمیم متفکک نمیگردد و شمای مطلب است که عزم نام

مذهب صحیح در اراده

مانند

نباشد و نسبت به مرتبه از مراتب باشد نسبت به مرتبه دیگر و هرگاه مراد از عزم و تصمیم حالتی باشد که کمال  
 فعل با مرتب شود و بچینه میزد که در کتبی اراده مرتب از مرتب است و بچینه میزد که در کتبی اراده مرتب از مرتب است  
 که شوق متا که مراد دارد و قوی مرتبه او از مرتب است و بچینه میزد که در کتبی اراده مرتب از مرتب است  
 بچینه میزد که بدون تا قبل نیست میکنند و العزم نام و عزم غیر نام و بچینه میزد که در کتبی اراده مرتب از مرتب است  
 در وجه فعل با اراد که بچینه میزد و بچینه میزد او با تصدیق بکمالیت و بچینه میزد و عزم تحصیل او حاصل نیاید  
 و عزم عزم متحقق کرد و در بعضی نیست که مرتب بچینه میزد و بچینه میزد و بچینه میزد و بچینه میزد  
 البطلانند **مذهب** است که هر چند بعد از اجتماع در او تصحیح مذاهب اربعه بچینه میزد و بچینه میزد  
 شافی از برای ادوات و غیر ضرات که بران مذاهب کرده بود و ندان نمود ولی هر یک از این مذاهب  
 از برای فاعل بلکه از حیثی ناقصند تا مذنب اول بچینه میزد که اراده بان معنی در فاعلی متحقق میزد  
 که فاعلیت آنها ناقص و کمالات آنها ناقصه باشد پس شامل اراده و جود با لذات نباشد زیرا  
 که در بر احوال سابقه گذشت و اول از این نیز متحقق خواهد شد که افعال او حاصل با عرض زانند و بر ذات  
 اقدس نمیگردد و بچینه میزد که اراده بان معنی در ذات کریمه قدسیه نیز متحقق نمیگردد زیرا که جهت قوه  
 و استعداد محال است که در آنها متحقق باشد چنانکه در لغات سابقه گذشت بلی در افراد انسان و چنانکه  
 بعضی فاعلیت آنها اراده بچینه میزد است تا مذنب دوم و سیم و چهارم بچینه میزد که مفضل آنها است  
 که اراده عبارت از شوق منبسط و یا شوق متا که منبسط از اعتقاد و منفعت مصلحت از برای خود  
 یا از برای غیر و یا عزم و اجتهاد است که بعد از اعتقاد مذکور و شوق بر ذره حاصل شود و از حیثیات در زود  
 شامل در بر احوال نسبی و مستفید که این معانی در وجه جود با لذات بلکه در ذات کریمه قدسیه  
 نیز متحقق نمیگردد بلکه اراده بچینه میزد که در آنجا مذکور از آنجا بلی و انسانی است نسبت بعضی افا  
 عیل و آثار آنها و بچینه میزد نسبت بذات خود و مفضل نیست پس این تعریفات سه گانه نیز شامل  
 همه صفات اراده و بچینه میزد بلی هرگاه مراد از اعتقاد و نفع بچینه میزد و علم بوجه خبر و از شوق مجرد است  
 و از عزم و تصمیم استیجاب نام باشد در مبدأ اعلی و سایر مبادی عالیته نیز متحقق میزد و شامل همه مراتب و درجات  
 بچینه میزد که در بعضی مراتب متحد الوجود و عین ذات فاعل باشند و در مرتبه دیگر مفرق در وجه دنیای  
 بر ذات بچینه میزد و بچینه میزد که در آنجا که در کتبی این بچینه میزد برشته نافر کشیدم و بچینه میزد که در آنجا

مذهب صحیح در عزم

که همه آن اندر از ملکات این غیر و از خصایص این چیز است محمد لله والمنة نقل علامه از جمله  
 صد محققین بعد از نقل مذکور و نقل اعتراضات اهل غرایب بیکدیگر گفته است که هرگاه ما علم  
 کنی آنچه را که گفته است از قوانین الهیه و قواعد شراقیه و لغات عربیه میدانی و وجه و نقل و جمله را  
 در ملکات این جهات از دیکیای علام و جنای آن و وجه از نقل و جمله در اکثر زبان است که انسان عقاید  
 کرده اند که اراده در مرتب است اراده و جو فواید است چنانکه در وجه و جز چنین فهمیده اند و چنین است  
 بلکه اراده در شیبانابع و وجه و شیبانابع همچنانکه تحقیق و وجه و مختلف است و وجه و مکان و شی و جهت  
 و بالست و ترکیب مصفا و کدورت و جگر و وجه و خلوص از شراغی اعدام و جهات و جهات با آن  
 اعدام و نقصانات و یکایک بعضی از آن وجودات خبر محض است بدون تصور و شریعت در او از جهت  
 از جهات مثل حب الوجود و عقل اسم و بعضی مزموم شریعت که در خبرت آنها من است بحسب اعتبار  
 عقلی و در مرتبه از مراتب و در اصل و وقوع مطلق نفس البصر مثل ابدییات و بعضی مستند شریعتی را که  
 در من و واقع اعیان از برای آنها مانند مثل مکانات و تعداد است که شکل در اعیان از فعالیتات  
 تاغنی شود شی در زوال یکا شیبه و جو در در خود سواد و کثرت یکیشی که فعلت فعلیت تو باشد  
 و وحدت و وحدت کثرت تحصیل حاصل باشد تعیین نفس ابهام با اینکه مفهوم وجود عام در همه معنی  
 و وحدت همچنین است حکم اراده و حکمت زیرا که آنها فریق و جو دند و جو در در علم شیبان محرب و کدورت  
 و زیاد و غیر مملوک و محرب است پس کامل از جمیع جهات و جهات محرب است از برای ذات خود و مرید است  
 ذات خود را بالذات و نواع و لوازم ذات خود را از شرات و کمالات فایده از آن ذات به جهت و با عرض  
 پس نواع و غیر مضایقت محرب است چنانکه جهت محرب است آن ذات و مرضی بپوشند با عرض مرتبت  
 او و هیچ بپوشند جهت او اما چیزی که ناقص باشد و جسمی از جو پس او از محرب است از برای ذات خود  
 بجهت استحال و بر کوفی از انکسای وجود و مرید است مکل ذات خود را و مرید است با عرض و لوازم  
 ذات خود در جهات که کدورت پس محقق شد که آن چیزی که کسی است کای باراده و کای بوق و کای میل  
 و کای غیر از سایر مرتب مثل وجود در علم شیبان و کای در بعضی مراتب این اسم مستحق نیز و جهت جان  
 عادت و اصطلاح غیر او و با از برای مخفی معنای او در آن مراتب در نزد جو و در با از برای علم و در آن  
 مملوک به از اراده و از انان در آن مراتب محلی که صورت جسمیه در نزد مرتبه از مراتب علم است و با وجود

شاید و بیکه اراده و شریعت  
 مرتب است

شاید و بیکه اراده و شریعت  
 در همه مرتب است و الی  
 با تفاوت مراتب و  
 درجات

شاید و بیکه علم و بعضی  
 مرتب است و در این

هر ذات به جهت و با عرض آن اراده و در ذات است زیرا که خبرت آثار تجزیه مرتب است و شریعت  
 از من خبرت و فرضات و آثار شری از آن جهت که آثار است محرب مملوک است محرب مرتب  
 و مملوک است ابتدا از محرب است بجهت مملوک است غیر تمام نام از ناقص و استحال فایض از فیض و استحال  
 و استعمال فاعل از فعل لازم نیاید و در مراتب ملاحظه کردید که بعضی مفید و قیاس و تعال بضرورت  
 و وجدان و بر زبان و عرفان باید توی و کمال و اعلا و فصل بند از خاص و مفاد و از افعال و آثار و با بعضی  
 تصریح فرموده است رئیس محققین شیخ علی بن سبنا در کتاب تعلیقات در بیان اراده و وجه وجود  
 بالذات جل اسم بکلام خود این شیبان صادر در مذوات مبدأ اعلی و مقتضای آن و آمد پس منافی ذات  
 اندک پس باشند و حکمت بلکه عاقل است بذات خود و وجه محرب است بجهت خود در شیبان محرب مرتب است  
 من حیثی موجودات پس بودن این موجودات مراد از برای ادبیت از برای غرضی کسای دانش بلکه  
 مراد از برای ادبیت است بجهت بلکه آثار و تهنید بجهت اینکه آن موجودات مراد بالذات و بجهت بالذات  
 نمی که هرگاه عاقل با چیزی و دوست بداری او را هر آینه همه افعال و آثار صادره از آن جز محرب است  
 بپوشند در نزد او از برای خود همان شی و به جهت و با عرض محرب است و تفریق است او هم مقال انشاع  
**نقل** امر علی التیار و دیکر سلمی: اقبل ذی الجدار و ما حارب الذی یترفع قلبی و لکن **تعارف** بیکه هر که کند  
 حب من کس التیار کفایت بعد از علمای و محقق بود که در حب الوجود بالذات نام بلکه فوق التیارات  
 پس اراده و اقبل است در بیکه مثل اراده ما باشد که اولاً علم بر سر این مرتب و غایت شیبی است  
 و بعد از آن مشتاق می شود تحصیل او و بعد از آن موجود و مساز و در خارج پس اراده او عبادت است در بیکه  
 بدانند که شی و در نفس خود و خبر و کس است و دو جو کس و جهت بیکه بر وجه غلابی بپوشند تا پودد بپوشند  
 آن بود و فاضل و بهتر باشد و جو دان شیبی از عدم او پس محتاج نباشند بعد از علم باراده و دیگر تا بپودد  
 آن شیبی بود و بیکه نفس غلبت نظام تمام شیبان که مرتب فاضل است و جهت وجود آن شیبان را  
 بر نظام موجود و مملوک و ترتیب فاضل علامه کلام لوازم ذات مبدأ اعلی یعنی معلوم است زیرا که  
 معلوم او بپوشند و بعد از آن مرضی او بلکه چون صدور و آثار از او مقتضای ذات است پس جهت محدود  
 آنها از جهت جهت رضای او است تا باقی است صدور و شیبان از او منافی ذات او نباشند بلکه مناسب  
 او و مرضی او بپوشند و هر فعلی که منافی فاعل نباشد و فاعل عالم بپوشد که فاعل است پس آن فعل مراد آن

کای که از آن است  
 کای که از آن است

تعارف بیکه هر که کند

تعارف بیکه هر که کند  
 کای که از آن است  
 کای که از آن است

فاعل است پس کونیم موجودات عالم امکان مقضای ذات واجب الوجود بالذات پس خشنود و آن ذات مترقی خود  
 نهاد بر آن ثبوت اراده و مجرب خود و در نتیجه خود در مقابل نفس خود و عالم است بلکه فاعل آن موجودات علت آنهاست و هر چیزی  
 در وجه الوجود بالذات که صادر شود و در شئی باین صفت لا محاله مانعی از وجود او نباشد و هر فعلی که صادر باشد از فاعل مانعی از او ندارد آن  
 فاعل جهانند پس محقق شد که هر شئی را در وجه الوجود بالذات پس خشنود و این امر ادعای از غرض  
 زیرا که غرض در رضای او و قصد و در این شئی است که آن شئی مقضای ذات مترقی او پس خشنود پس رضای  
 او بقصد در آن شئی از برای خود مترقی است پس غایت و فعل او ذات است و بعد از آن گفته است  
 مثال این اراده آنست که هرگاه تصور کنیم چیزی را در شئی سیم و در مانع بصواب حرکت میدهد این عقاید  
 و تصور قوه خود قوه را مادامیکه مانعی متحقق نباشد پس غیبت در میان این تصور و عقاید و در میان حرکت  
 نهاد بر آن علم و اراده غیبت خود را در وجه الوجود بالذات پس خشنود و در وجه الوجود بالذات پس خشنود  
 شئی او را در وجه الوجود بالذات پس خشنود و در وجه الوجود بالذات پس خشنود  
 الوجود

نهاد بر آن ثبوت اراده  
 در وجه الوجود بالذات

نهاد بر آن علم و اراده غیبت  
 شئی او را در وجه الوجود بالذات

نهاد بر آن علم فاعل و غایت  
 در وجه الوجود بالذات  
 شئی او را در وجه الوجود بالذات

دیگر بر آن برای سبب غیر نفی یعنی ثبوت اراده و در وجه الوجود بالذات پس خشنود و در وجه الوجود بالذات پس خشنود  
 طول بعد فعل نمود **شبهه** که در وجه الوجود بالذات پس خشنود و در وجه الوجود بالذات پس خشنود  
 ارباب بصیرت فطرت میگویند که در وجه الوجود بالذات پس خشنود و در وجه الوجود بالذات پس خشنود  
 محضات را محفل با غرض از آنکه در ذات مقدس او میدهند و بگویند غرض و فعل مطلق او ایصال مقصود است  
 بعبادات نه بدست خود تا استکمال لازم میاید و اما در فعل خاصه پس از برای هر فعلی در نزد ایشان  
 سبب غائی و غرض اصلی است که فاعل آن فعل با وسطه میزند و در وجه الوجود بالذات پس خشنود و در وجه الوجود بالذات پس خشنود  
 اینکه ایصال فعل بعد از امکان است از برای ذات و اولی است نسبت با و با نقصان و قصور است از برای  
 او و با نقصان و نکمال است نسبت با بلکه نسبت ایصال نوع و عدم ایصال او با و مراد است در صورت  
 اول استکمال ثابت میزند و در صورت دوم علاوه بر آنکه اختیار فعل بزرگ ترجیح بر کوچ بر راجع است  
 نقصان و تصور در ذات مقدس متحقق میزند و در فعل و تا اثر در ذات من جمیع محکومات محسوساتی میزنند  
 و در صورت سیم ترجیح بر کوچ بلکه ترجیح بر تمام ثابت میزند علاوه بر آنها بر تقدیر ثبوت اعراض از آنکه بر آن  
 لازم میاید که در وجه الوجود بالذات پس خشنود و در وجه الوجود بالذات پس خشنود  
 قاصر باشد یعنی سبب ترکب بلکه موجب تخلف است چنانکه مرتبه بعد اولی و مرتبه بعد غرضی در این چیزه  
 محقق گردید و در این لحاظ و اثرات نیز متکلف میگرد و در وجه الوجود بالذات پس خشنود و در وجه الوجود بالذات پس خشنود  
 یعنی شایسته که فعل و آثار خداوند اعداد را فاعلی از غرض غیبات او است و عاری از آنکه حقیقه  
 و مصالح نفس الامر میزند بلکه مطلق غرض غیبات را از مطلق موجودات سلب کرده اند و حسنی  
 و قبحی در شئی و افعال آن نفس الامر قائل شده اند و سپس سخن و ترجیح شرایع را در ارسال و ارسال  
 کتب لایستی بر مصلحتی و مصلحتی بر غرضی میزند و این لایستی تخلف اولی است بر کوچ بر ترجیح  
 بلا مرجع و لیکن اراده خرافیه و فساد او در لحاظ است با فتنه ظهوره انکشاف آمد و تا نایبین جهت از جهت  
 اقتداء و اتباع حکمای الهی است که هرگاه افعال آنها خداوند بکند محفل با غرض و غیبات و هرگز بر حکم  
 و مصالح شایسته استکمال ثابت میزند و او مانعی وجود است فاعل از آنکه استکمال در صورتی لازم میاید  
 که غرض غیبات در فعل مطلق باید بر ذات واجب الوجود بالذات پس خشنود و در وجه الوجود بالذات پس خشنود  
 بالذات و غرض بالذات در یکجا شایسته است مقدس است که خیر اقصی در اول و اول و اول و اول

نهاد بر آن علم فاعل و غایت  
 در وجه الوجود بالذات  
 شئی او را در وجه الوجود بالذات

نهاد بر آن علم فاعل و غایت  
 در وجه الوجود بالذات  
 شئی او را در وجه الوجود بالذات

نهاد بر آن علم فاعل و غایت  
 در وجه الوجود بالذات  
 شئی او را در وجه الوجود بالذات

و اجزای و سایر بر عدالت و کائنات مظهر الوضوح و مطلوب بالنتیج غایات عرضیه و غراضی غیریه از جهتیکه  
 بر عین غایت کثرت مطلق باشد و بدانکه باین دلیل شک کرده است امام خجندی در کتاب محصل در نفی  
 غرض از فعل مطلق خداوند و نعم و نفع و افعال الخیریه الطوبی قدس سره القدره کسی فی کتاب نقد المحصل  
 بدانکه مقدمه من حکما و استعمله فی غیر مرضیه فاقتم لا یمنون کون الاستیالی کمالا نورا و الاصل علم منافع الاعضاء  
 و قواعد العلوم حکمیه من الطبیعیات اعلم البینه غیر ما یقتضی العلیل الخائیه باسراسر ان الاستیالی قولان ناقصه  
 الموجودات من جمله ثبات کون علی اصل یا یکی همان یکی ناقصه حکمیه بقصد ثبات بل جمله مشتقا فالی کمالا  
 باستیناف ندر بر وجود غرض استیناف و کذا بقدر فی الکمال بالافضل ان فی و اما اهل هندیه قیودان  
 انه غایاتی فعلی لما یریدیس من غایت فعلی و وصف کسب و توجیح نوعی این حکم حکمیه است که مذکور کرده  
 او را از کمال استعمال کرده است او را در غیر موضوعش زیرا که کما البین نفی کرده اند اندر اندن اشیا بر روی  
 کمالات خود و الا باصل بر و علم منافع اعضا و قواعد علوم حکمیه از طبیقات و علم طبیعت غیر آنها را ملاحظه نمود  
 علیل غاییه الکلیه از اعتبار حکمیه کما بقصد افاضه موجودات از مبدأ اول پس بدینرا کمال و افضل وجه ممکنه در این است  
 که اول مطلق کرده است آنها را ناقص و بعد از آن کامل کرده اند است آنها را بقصد دویم بلکه اقریه است آنها را  
 مشتاقا بکمالات خود و نه استیاقی بغير قصد کرده اند از این لای غرضی استیاقی مانند بر او کمال بقصد دویم  
 و اما اصل است یعنی از آن بر پس میگویند خداوند عالم میکند هر چه را که خواهد بدون مرجع و نیت از آن فعلی از یک  
 موضوع باشد کسی یا نبی و تدبر کن در کلام ان حکمیه الهی و اعلام ربانی که علم تخفیف و تسخیر تدقیق است و  
 بدانکه عیبت ازین جماعت که غافل شده اند از اینکه بر تقدیر تکلیف از او و جزایه ثبات واجب الوجود و کمال  
 معقول غیرتوانند زیرا که مکرر در این و غیره محقق نموده که جواز ترجیح ملاحظه مستند جواز ترجیح ملاحظه است و بر  
 این تقدیر واجب الوجود بالذات جنبه ای نخواهد بود بلکه بر این تقدیر و بر تقدیر انکار کسب و توجیح نفس الامری  
 اثبات نبوت نیز مستند و غیرا شد زیرا که جرای مجزه برید کاذب و عدم جرای ای ذیجک و در متعلق اراده و  
 مرجع نیز مستند پس میگویند میگویند که اراده باطل مطلق کرده باشد و عدم و نیز از جمله مقدمات ثبات نبوت  
 این است که جرای مجزه برید کاذب قیوت است اینان کسی و توجیح قائل نیستند و نیز بر این تقدیر بگویند عفا برین  
 نموده یکیک این حکم صادق است و ان حکم کاذب بلکه عکس معنی محتمل است زیرا که ممکن است که اراده جزایه  
 خلاف واقع را اظهار کرده باشد پس باید از اینان پرسید که از کجا شخص است که در خصوص این مذهب

است که یکیک بر تقدیر اول  
 غرض غایات از جهتیکه  
 غیرتوان نمود

است که یکیک بر این تقدیر  
 نبوت نیز مستند

و عقاید اراده بخلاف واقع نفس الامر مطلق که در شبهه نهاده و در نزد شما توجیحی مستحق و وجودی لازم و هستی ثابت  
 و توجیحی از جهت غایت کلام بنا بر این اسس میان تجسس و بران منعدم و توجیحی است و میزان مترادف و توجیح  
 لغایب نیز باج بر مقدمات محتمل بقصد نتایج عظیمه و محالات بقصدیه از اقومات بر این مرتبه مستعد خواهد  
 بود علاوه بر اینها بر این ملاحظه و توجیح نیزه قائم است بر توجیح غایات تحقیق از برای صلاح ذمعه چه جای از کون  
 شریفه و قول حکمیه من الطبیعیات اعلم البینه شک کرده اند در این باب بکلام محض نظام خداوند احد  
 و لا یسل عما یصل نوعی سوال کرده اند زیرا که یکیک غافل از اینست که عدم سوال از فعل مطلق کجاست این است  
 که غایت بالذات او ذات قدس است و او غایه غایات و غیره غیرتوان است و غایاتی در ذوق  
 او چیزی بالاتر از او تصور نیست تا سوال تصور چون و چرا محمول باشد چون چه و چرا آدمی مستیازم زیرا که  
 نفس بند جرات و رای چون و چرا جرات بخلاف سایر غایات که چون غایت چیزی نیستند لهذا  
 سوال تصور و چرا محمول نموندند و روی اینست که اینها است که هر یک که فرموده اند و علم سلبان موقوف  
 باشد و بدانکه محکم طایفه معتزله در تحقیق اثبات سبب الاسباب بودن واجب الوجود بالذات  
 را انکار کرده اند زیرا که صاحب غرض نامیده در صدقات خود و فاعل مافوقه و وجود علی غرض و غایت  
 فاعل مافوقی بود پس علت غائی در تحقیق فاعل اول سبب الاسباب و طایفه معتزله در تحقیق  
 آخرت او را انکار کرده اند زیرا که آخرت اجزای است از بودن او غایه همه غایات و غمهای از غمهای  
 و را با توجیح کردید که نسبت مبدأ اول زمان و زمانیات سبب است پس آخرت زمانی نسبت با او  
 تصور نموده اند پس عند ربک صبیح و الا صبح اول و الا صبح و الیه ترجع الی الله تصیر الامر  
 اتا لقله و اتا الیه را رجوع **لطیفه الهیه** بدانکه در مطلق غایت معتزله سببیکه کج و وجود علمی مقدم باشد  
 و کج بود و غایبی متاخر تا در صورت اتحاد فاعل و غایت شیئی واحد هم مقدم باشد و هم متاخر و جرات  
 دیگر معتزله در مطلق غایت غرض سببیکه را بیدر ذات فاعل باشند و او را از قوه فاعلیت بفعلیت  
 فاعلیت آنند و در صورت اتحاد فاعل و غایت کج است شیئی واحد هم با فاعل باشد و هم مافوق یک معنی  
 در غایات کائنات معتزله زیرا که ناقصات اللوات و فاعله الکمال استند اینها غایات نامده و غرض ملاحظه  
 میخوانند از جهت نقصان بذروه کمال رسند و از قوه قصور بفعلیت تمام فاعل که در دند و اما هرگاه فاعل نام  
 باشد یعنی لغت نظر بر او باشد بلکه هر یک کمال است ممکنه پس با فاعل باشد مثل عقول فاعله و با فاعل تمام باشد مثل

توجهی از جهتیکه  
 سبب

است که یکیک بر تقدیر اول  
 غرض غایات از جهتیکه  
 غیرتوان نمود





دو درازگی خفا بخنده ظهوری آمدند فیض علی الاطلاق متوجه میکردید و بکل در افاده خیرت  
 و افاضه کمالات لازم می آید که صدقانی از برای کل بوم موفی شان متحقق بلکه تصور میکنید زیرا که حصول  
 مرکبات بر تحقق از وجه حاصله موقوف حصول امر بر نفع اعلی کفایات تمهاده معنی است وجه بسیار  
 عجیب تر است این معنی که در عین مبدائیت شروع در فضا رفتن این معجزات و غیر ضرات لافعه  
 و لاکشی است ولی از آنکه حکیم علیهم السلامی نشان میدهد نیست نعم قابل ماز تو ز است نوزت چون بود  
 اندکی در نگاه دار که غرات کلمه بسیار در نایج رویش به شمار باو مرتبت است **باید** که این ششم آیه  
 بر مانی است که صد آیه است در الهیات که خدا را جو افایم نموده است مخصوص آنست که هر گاه شر امر وجودی  
 باشد یا شری است از برای خود و یا شری است از برای غیر خود اول باطل است والا موجودی نمیشود زیرا که  
 معنی بودن شئی شر از برای شئی آنست که موجب فساد و انهدام او باشد پس از فیض وجودی شمش  
 لازم می آید و اجتماع مضافین است دوم نیز باطل است زیرا که شری است از برای غیر یا جهت آنست  
 که موجب انهدام ذات اوست و یا جهت آنست که موجب فقدان کمالی از کمالات اوست و یا باعتبار  
 این است که موجب انهدام شئی از ذات کمالات اوست و در صورت اول دوم مرتبت شری حقیقت  
 مکر عدم آن شئی و یا عدم کمالی از کمالات او زیرا که از بیانات است که آن امر وجودی از آن جهت  
 که امر وجودی است از علتی فایده خود و با قطع نظر از نسبت اجمیت او انهدام ذات  
 و یا فقدان کمالی از کمالات آن ذات اصلا موقوف بشرت نباشد والا لازم می آید که هر امر وجودی  
 شری باشد و بدیهی است بطولان است وقتی میسیم نیز باطل است زیرا که از بیانات دیدیم است که چیزی  
 که موجب انهدام ذات شئی و یا بسبب فقدان کمالی از کمالات آن شئی نباشد نسبت باو موقوف  
 بشرت نباشد و در نزد ارباب عقول محاسب نلوب بخوبی از محاسب بود و چون محبت  
 و عدمش این است که نسبت بذات خود نیز موقوف بشرت نیست پس چیزی که فرض کرده بودیم  
 شر از تمام شر و گوناگون بود و این معنی خلاف فرض است و صورت این بر این بر ناطق است  
 ملازمه از تقویر شقوق و بیان هر یک ظاهر و کشف کردید **شبهه** لطیفی از این بیانات و قیامات  
 ظاهر شود و در ردیب که انصاف بعضی امور وجودی که موجب انهدام ذاتی از ذات و یا بسبب فقدان

**باید** که انصاف موقوف  
 بشرت با عرض است

عالمی از

کمالی از کمالات چند بشرت بالذات و بجهت حقیقت نیست بجهت موقوفه با عرض است  
 و نسبت شر بالذات و در زمان علمای جهان از باب مجاز مرسل و از قبیل شبهه سبب است  
 ولی باید دانست که این نادوی نسبت نیز بالذات و بجهت حقیقت نیست بلکه از برای هر یک از آن امور  
 خودیه بالذات و بجهت حقیقت تأثیر خودی ذات است بجهت ضمنی نشانه و استمال او بر مضاهات و منافات  
 فاعله و تصادم حاصل آید و فساد و زوال معجزه و مشاعر است در صورت دو کیفیت وجودیه اگر کفایات معجزه  
 در وجه مظهر کمالی از کمالاتند و در تحقق امر به مرکبات مثل معدنیات و غیره است تا فاعله و غیره است بسیار  
 دیگر نیز بر آن مرتبت خود در اثر آنها بالذات تکمیل و تکلیف و تکلیف فزونی است بجهت این تکمیل و تکلیف  
 احتمالی در این مرتبت حاصل آید و غیر انهدام ذات و با فقدان کمالی از کمالات آن ذات نیز پس آن  
 دو کیفیت از آن جهت که موجودند و در فضا رفتن خود و فضا آنگار وجود دیده میباشند از ماضی حقیقت  
 کمالی در غیر از کمالات کمالی از کمالاتند و بسیار سببیکه خودی چند با انهدام ذات و یا با فقدان کمالی از آن  
 ذات با مانع خود میجوید برای کمال از آن کمال بشرت موقوفه میباشند و بعضی نیز با موقوفه است بالذات  
 پس آنکه تکلیف کردید و همچنین حقوق بر ذمه و افعال و سبب چون مانع خود نفس ماطهره از وصول به درجات علییه  
 و کلمات خودیه موقوف بشرت چند و الا هر یک از آن افعال و افعال در مقدس خود و کمانند و از برای  
 قوی مظهر و خودیه و غیره فاعله و برای فاعله و قوی بدیهه و فضا بسی ماضی و غیره است چنانکه در نزد  
 نامل ظاهر و کشف کردید همچنین لازم می آید که همانند از برای قوی مدر که و نا فاعله است بسیار است بجهت موقوف  
 پیدا شد بشرت مکر اعتبار معلق است خود که امر رسیده و یا بالآخره با امر رسیده بر مکرده موقوف باشد  
 تا تکلیف خود که هیچ امر وجودی که موقوف بشرت چند و در مقدس خود و نسبت بعضی از قوی و برای  
 و قیاس با خود دیگر اعتبارات آنرا از غیرات و کمالاتند و نسبت بشرت آنها مکر با موقوفه و با نسبت با قوی  
 و بکار برای شر و بالذات که عدمات و فقدان است و فی نه هر عدمی و فقدانی بلکه عدم ذات شئی  
 و یا فقدان کمالی از کمالات است لکن همان شئی چنانکه مذکور کردید در تدریس و بدانکه موقوفه از این تخفیف و این  
 آنست که ایماز در میان شر بالذات و شر با موقوفه است و کشف آید و بعضی امور مذکور از وجه اعتبار  
 ساخته شود و از آن بر حقیقت این امری همان دور بان حکم النبیان و در بیان نبات الارکان است  
 علامه و بر این در نزد عقول سلیمه از آن است که حقیقت این دعوی از جمله بدیهیات و ضروریات است

**باید** که انصاف موقوف  
 بشرت با عرض است





فائل شده یعنی زمانی صرفت قدرت بر ناقص و حسب الوجود بالذات و حسب الوجود در جمیع محلات  
 متذکر اینست که غایت سابقه زمانا مجال تامل و مقام توقف نماید و بدانکه از تامل در این بیان و بر بیان منکشف  
 که نظام هر دو از نوع کائنات و مبدعات بلکه نظام هر شخصی از شخص غلیظت و علویات اتم و علوی  
 نظامات و شرف محل فیوضات نیست نیست او به فیکس با داده قابل او و فی کل کسره و نم با عمل  
 که کل کسرت و کل حال دان : بهر چه آنچه سزاوار طمئین آن او ادریس آنچه که از مریات و شخص مندرجه  
 در تحت آن مریات شرف شرف فیوضات التیه و زین عزیزت کالی خیرات و چه دیده اند و اندو یا بکنند  
 شده و یا تشریف اعلی و تم از ان فیوضات شرف کرده اند از جهت تصور قبول و نقصان مریات است نه از جهت  
 منقض خیرات و مفید کمالات نوع ماضی بهر چه است از قامت نامازی اندام است : و در شرف نورانی است  
 که نامت از این نظام مرفوع و سر عدل که بی از اصول علم است او ایست از وضع بر شرفی در وضع خود  
 کمالی و علی مانع بی چنانکه در صحیفه التیه در دست و مارک نظام تجسیدی بی که چگونه مرتب ساخته است قوی  
 علم بر بر بویست او عبارت از افاده کمالات و لیه و ثانویه و فاضله نظام حقیقه کسبه یعنی چگونه مندرجه  
 علم از پروردگار تو که فاضله کرده است بر هر چه که لایق است و بر وجهی که لایق است بهر کس آنچه است  
 داده و اند پس این کلام هر نظام و نوعی شش بر مان و اثبات شش بیست بیست بیست بیست بیست  
 بر این : که لیه و انیه بر این دعوی قائم است آنچه که مذکور شد از برای اهل بصیرت کافی و دانی است و من  
 کم جعل الله له نوراً خاله من نور بعد از رسیدن مقدمات و تقدیم این احکام میگویم **برهان اول** بر اصل دعوی  
 یعنی تحقق اراده در کسبه اعلی است که در لغات ثبات عین صفات محقق کردید که اراده مثل سایر صفات  
 و خواص وجودی است و عین وجود است بجز ذات و غیر وجود است است با صحت و انوار و  
 اهل انی منکشف کردید که حیثیت اراده عبارت از علم و جبر در نظام تمام شش بر وجهی در ضابطه جبر است که اراده  
 شش عبارت از استیجاب بان شش است او از رضای بان شش و ادراک خیریت و ملکیت او خواه علم  
 و علم عین سلام و استیجاب و تسبیح عین مستحب و موجب عین محرم و رضای عین عین مرضی باشند و یا استیجاب  
 در ذات و استیجاب در وجود باشند و خواه محبت و محبت بالذات باشد یا بالعوض پس حقیقتی از سخنان بر آورد  
 اراده و مراد و مراد است چنانکه در محبت و علم و عالم و علم است تفاوت نیست مگر اعتبار مفهوم عین  
 و در با حاشا سابقه محقق کردید که حسب الوجود بالذات و چه صرف و صرف وجود است پس مریات

بر این نشان است اراده و  
 بالذات عمل است

ذات

ذات خود را باراد که عین نفس است چنانکه تسبیح است بذات خود و با تهبائی که عین ذات محبت ذات  
 خود یعنی کسب ذات علم است بذات خود یعنی کسب ذات است و در لغت اهل نیز منکشف کردید که اند  
 و افعال شش ازان است که آثار و افعال است زمانی در مافرا و منجوس و مکرده او شش اند و شش که لا محاله  
 علام و تناسب او و مجرب مرضی او پیش از شش است و شش ذات آن شش بی شش است و مریات است  
 هر کس عین خود است از مبدعات و کمالات و از علویات و غلیظت و از زمینیات و ماضیات از  
 ان جهت که آثار و افعال او پیش از مریات است از برای او و مریات است در نزد او و صادر از شش ذاتیه  
 و اراده او بی و اعطه و با اعطه از وسایط زیرا که در مسئله تجسیدی رسم محقق کردید که همه موجودات و شش  
 میشوند و از فاضله بی و اعطه و با اعطه از وسایط و نیز چون اراده شش صرف اراده و اراده صرفاً  
 پس باید که شش ماضی باشد تا محقق در دست ثبات نشود و نقصان و تصور در ذات مفلس و محقق نکرد  
**برهان دوم** بر این مقصد اعلی است که در مقصد سیم از مقصد علم مبدأ اعلی محقق کردید که علمش بذات  
 خود که عین ذات است عین علم نظام تم شش است تحصیل اعتباری و با مجال باعتبار دیگر مریات و عین  
 افعال تحصیل در عین اجمال و نیز محقق کردید که نظام اتم خارجی استیجاب آن نظام اعلی و مرتب بر آن  
 نظام جمی است اشراقات و انوارند از ان نظام نام و لغات و استوارند از ان نظام فوق التام و از  
 جماعت در نزد عارف بی حاشا سابقه و لغات نسبه که ان نظام خیر محض و محض خیر است پس  
 مرضی بالذات و مراد بالذات است نظام استیجاب در مرتبه ایجاد تبع آن نظام و بر ترو او وظل آن نظام بوده  
 او است اشراقات انوار او و لغات و ضوابط است اجبارت دیگر منکشف کردید که محمول بالذات  
 وجود است و محقق کردید که وجودی است و چه خبر بالذات است پس نظام استیجاب در مرتبه ایجاد نیز  
 مجرب مرضی و منبع شش و بی محبت است تسبیح و مریات بالعوض نه محبت بالاصاله و مریات  
 بالذات و در لغت اهل منکشف کردید که حیثیت اراده نیست مگر علم و جبر در نظام اتم شش بر وجهی در  
 کسبتی که مرتب شود با وجود استیجاب اعیان باور از ان معنی مانا و که از این دو بر بیان محکم انیان  
 عین اراده و شمول و اعطه او بر علم شش منکشف کردید با فکرم غنیمت شمار که با این سخن از نظر  
 بیان و بیان و در از قیاس و بیان این چیزه مخصوص است و اگر چه مستقار است اما شش و بی و دقیق المنکشف  
 و سبب الفاضله سبب حقیقت آنرا مگر کسی که نفس نام در ماضی الیه و غیر نام و لغات سابقه و حاشا



مستقیم خواهد بالذات بشوند خواه بالعرض همانی باشد استسباب اراده با الصالحه و قضای بالذات  
 بجارت دیگر اول اشاره است بحیات خبرت آنها و دوم اشاره است بکرات شریعت آنها مثل اول است  
 حدیث دیگر که در آن کتاب کسفات مذکور است احادیث دیگر باین مضمون بسیار است و در آن کتاب  
 مذکور است کافی است در این باب قول خداوند جل و علاقل کل من عند الله و در میان آن مضمون  
 از آیات چهارگانه است که مذکور نمودم اندکن غیبت شمار باره از آن شبهات معنی است بر علم  
 تقوی در میان غیبت از لایحه که عبارت از علم و خبر در نظام اتم کشاید و در میان غیبت نایب که عبارت از  
 اصدات ایجاب و غیر از ترخیص اول و جهت اول است بزرگ معنی از اخبار که اول است می کشند بزرگ  
 غیبت محمد است غافل از اینکه غیبتی لازم دارد که ذات قدس نسبت غیبت فاعل هر چه باشد و قادر  
 مختار بر آنند و اهل از اینکه هر چه نقصان در ذات معتمد خداوند اصدات بزرگ اراده بآن معنی  
 که مذکور شد کمالی از کمال است خواهد کلام منافی همه اینهاست علاوه بر این نقص در مختار نیز کشند  
 و بطلب بخوی از لایحه تفصیل در لغات اثبات غیبت صفات گذشت در هر سخن و مضمون پیش خودم که چون  
 لغات این سکه شریفه و لغات بر حاشیاء در وقوع غیبت بمذکر اخبار و او نام و در واقع بکشند بزرگ  
 غیبت چنانچه بخواهم کافی بود و در ضمن مختار نیز نام مصلوب است از تفصیل ذکر آن شبهات در هر خط  
 در آنچه آن غیبت اعراض کردم باینکه بخواهم چنانچه استنباط آن شبهات نیز از آنرا برودم و از برای  
 اصحاب بصیرت در باب غیبت کافی و وافی است بمن که جعل الله له در فحاله من نور **فصل با نردوم**

اثبات حیات

بجای آن

بگویند نسبت با فاعل فایده خود چنانکه با فاعل اراده نمودم و مراد از ادراک ابدان است معنی محمدی  
 آنرا می بخشد مراد از فعل با فاعل است خودی جهت صده رانار باعتبار اراده معنی صده روی و نفس انار  
 چنانکه از غیر نفی است که خداوند خود در غیر بعضی از متکلمین بیست خداوند یکبار را با اینکه صفتی است  
 که نقصان علم و قدرت را معنی است که صحت باشد با وجود ذات عالم و قادر و تحریف بعضی دیگر  
 از این که باینکه حیات عبارت است از صحت علم و قدرت فخر حکای الیهین باینکه می عبارت  
 از خصال ادراک آن معنی عام بزرگ و در مختص بجهاد عالم اندازند اگر چه بجهاد عالم بر آن اختلاف کشند  
 بزرگ هر جا که حیات سخن خود قدرت علم یعنی مطلق ادراک بزرگ سخن خود هر مرتبه از آنست خود که شب  
 بیست در مرتبه خود فعال در کت و مراد از تقیاد تحریف اول و از نسبت در تحریف دوم معنی است  
 از ترتیب خارج یعنی پس منافات نیست خداوند از معنی ای که علم و قدرت مطلق غیر ذات باشند  
 چنانکه بعضی از مفسرین فصل اول در کتب است باینکه بزرگ در اندکی حیات حیران را با اینکه صفتی است که نقصان  
 کند و حرکت را در هر خصوص بیان مضمون غیر نسبت حیات است باینکه حیات در حیران معنی دارد و در  
 و حیات خود بالذات و ذات کریمه قدسی معنی دیگر دارد و الله اشراک معنوی مطلق و بزرگ نفسی فاسد  
 خود علی مراتب حیات مختلف است بذات صفت و تمام نقص و نفاذ غیر است که برود می گاید از اینها  
 ظاهر بر شود که تصور حیات حساس و حرکت را معنی اصل معنی حیات می باشد باینکه معنی باعتبار تصور حیات  
 چنانکه تقضای فخر در معانی افعال و خودی ضرورت و بعد از آن فاعل است با اینست جمیع از باب  
 مطلق در شرح و گوای است با کلمات الهی و محققین معر فان از آن جمله کلام رئیس محققین است در اثبات  
 تنافذ قال لیس فی المعنی الا بالذات الوجوه و العقلی مانور ذم و الاضافه الی الکمال المعقول البصا بالانفصال فی  
 ادراکی هو الادراک الفعالی یعنی کسی که گوید که مبدأ اعلی است قصد میکند که این خود عقلی را که عاقل خود و  
 عاقل سایر اشیا است باینکه فاعل است باینکه نیست باینکه در مرتبه نایب معقولند بزرگ عبارت  
 از ادراک فعال و در آن جمله کلمات فی کف عظم از علم است در کتاب التوحید و ذکر آنست هر چه  
 فاعل و فاعل است علاوه بر این صده رانار از متکلمین جمله در این باب خلافی در آنجا می جوی و می صفتی  
 در غیرت این است سخن حیات که از غرض برود من حیات است خودی است فاعل و بدانکه استاد  
 محقق حکم الهی و عالم ربانی نوری و دام غله العالی در خودی الهیات که غار از استاد خود و عالم ربانی آقا محمد پیدا

بگویند نسبت با فاعل  
 خودی معنی محمدی

آنچه محمد پدید آید نقل کرده است که از هر دو که حیات عبارت از بودن شی بر حسن و فصل  
 آنجا و وجود در حد از آن فرموده اند استند محقق که از برای هر چیزی این بود و ثابت است خصوصا  
 از برای وجود اشیا و حسن خالقین و معنی نیر عام است چنانکه آن استند محقق اشاره فرموده اند زیرا که  
 در لغات سابقه متکلف کرده اند که هر مرتبه از مراتب موجودات در درجات و درجات و درجات بران  
 و محل آنکه که ممکن است واضح است مشکل باشد **فصل طبع** از اینها ظاهر می شود که در مرتبه از مراتب  
 که عالمیت و فاعلیت و مدبریت و فاعلیت نام و اطلاق است حیوة نیز در آن مرتبه نام و اطلاق و محل  
 و اطلاق است پس حیات و جهب الوجود بالذات نام و اطلاق است که حیات نیز که محقق کرده اند که  
 علم و بذات خود و بسیار اشیا نام و اطلاق است که علم و ادرک است کشتی که نسبت به علوم و ادراکات  
 بعلم او نسبت نفس تمام نسبت ضعف بقوت نسبت تنهایی غیر تنهایی است و نیز محقق کرده اند که فاعلیت  
 او نام و اطلاق است که فاعلیت است زیرا که خبر مین و مطلقه و فیضیت او عام است پس نسبت  
 عقول **فصل** نام است از حیات نوس نیز فاعلیت حیات آنها نام است از حیات نوس جزو آنست و نیز در  
 لغات سابقه متکلف کرده اند که صفات و عوارض وجود من حیث انه وجود مبین و خودند  
 بحیات و حیات و مغایرت و مغایرت معنی و مفهوم پس علم حیات مکرر وجود است در تمام درجات  
 در مرتبه و ملکیت و در مرتبه مرتبه حیات در درجه الوجود بالذات و جهب الوجود  
 بالذات و در درجه مرتبه و در حیران یعنی از کیفیت لغات است بعد از مرتبه این علم  
 میگویم **برهان اول** بر این مقصد اعلی است که متکلف کرده اند که حیات مبین وجود است بحیات  
 و حیوة و مغایرت است به معنی مفهوم محقق کرده اند که حقیقت و جهب الوجود بالذات صرف حقیقت  
 وجود و حقیقت مبرزه وجود است پس قیاسی صلیح منظم می شود و او این است که جهب الوجود بالذات  
 وجود است و هر وجودی حیات است نفس خود پس جهب الوجود بالذات حیات است و حیات  
 بذات خود سفری در مسئله نیست و بود در درجه الوجود بالذات محقق کرده اند که حیات در درجات  
 مسئله و طبیعت صفات یکدگرتانف **فصل** **برهان دوم** است که در مقصد اول و دوم از مقاصد علم  
 متکلف کرده اند که جهب الوجود بالذات عالم است بذات خود و بسیار اشیا و در مسئله و حقیقت معنی  
 پس محقق کرده اند که هر کل حیویات و فاعلیت همه ایات است بر اطلاق و یا بواسطه از بواسطه و در مسئله

تقریر بران اول  
 اثبات حیات

تقریر دوم

فراست

قدرت ثابت اند که قدرت بگم اشیا و مختار است در همه افعال و در اول این علم که قدرت  
 که مناط علم و قدرت حیات پس قیاسی صلیح منظم می شود و او این است که جهب الوجود بالذات  
 عالم و فاعلیت و در عالم و فاعلیت است پس جهب الوجود بالذات حیات است و چون از حیات  
 و بدیهیات و در در عارف بحقیقت حقیقت علم سابقه که حیات کلی از محالات وجود است  
 پس بران دوم و سیم چهارم پنجم و ششم از این اثبات مقصد اول از مقاصد علم و جهب  
 الوجود بالذات نسبت این مقصد اعلی از مرتبه اشیا و بدانکه جانشی از علم است که شده اند  
 در ذات این مدعی آنکه که در آن است بطن اسلام بلکه در مسئله صحیح ارباب شریع حقه و ادیان باطن  
 یکدیگر و در آنرا رسیدند که خداوند یگانه می است بحیات حقیقه ضرورت و توکل  
 کاخ خدا از اخبار مجرب صادق و خبر مجرب صادق مطابق واقع بلکه عین واقع است و این محبت نیز  
 در لغات منان و قوت و طرازانند و در الکلیه متری و محتری است که به اثبات علم و قدرت  
 خداوند یگانه با جمیع ضرورت و کتاب است عالی از مناقات و در فیض **فصل** **برهان**  
 سه و چهارم از برای جهب الوجود بالذات است اول سیم و پنجم و ششم تمام مقاصد علم و آن علم  
 این است که هر در بیان فارسیان خبر از ایشان شنیدند و شواهدی است عبارت از شهود و صورت  
 و تصور کلیات از برای مدرک و بصیر که در بیان زبان عبارت از بدن و فاعلیت است عبارت  
 از شهود و الوان و مضواء و حضور و وضوح و هر چه غیر آنهاست از برای مدرک عبارت دیگر سمع  
 عبارت از شهود و سمع و طاعت بصیر عبارت از شهود و طاعت قوی و ولادت باشند  
 و یا باشند نیز ایضا هم در محتاج باشند و یا باشند بلکه استقامت قوی و آلات و محتاج نیز ایضا  
 هم در دستار حضور مشاهده و تصور مدرک باشند این است معنی سمع و البصار در نزد نفس و بران  
 و در زبان شکوه و ولایت و قرآن و در آن اساطین حکمت و عرفان و از حیات در نزد ارباب  
 بصیرت کس سمع و البصار باین معنی از عوارض وجود من حیث انه وجود و یا باشند و یا هستند نیز  
 حیوان و پستان من حیث انه حیوان ندانند بیانش است که از حیات است که در حالت نوم  
 نفس از استعمال قوی و آلات اعراض خود و به عالم دیگر متصل است و با وجود این جنایی و شرفانی  
 از برای او در آن زمان ثابت است و همچنین اصحاب جنون و برسام می باشند و هر را که دیگران نمی

اثبات علم و حیات  
 معانی

تقریر بران اول  
 اثبات حیات

تقریر بران اول  
 اثبات حیات

تقریر بران اول  
 اثبات حیات

نمیشد و بنشیند کما فی را که دیگران نمی شنوند و لامحاله صورت آنها در نشانی قوی بود و بدون استعانت  
 قوی و آلات مدبرک می نمود و الا باید از برای هر یک از این اقسام که در اول بیان شد و اول به یکدیگر از  
 ادراک البصار و کما فی نشانی و بیانی نیست هیچ بلکه مجوز نیستی که در خود استوار از اصحاب  
 گوید و چون کمر بست و بر زمین نبرد و هیچ قطعه علاوه بر آن بود بقایه قائم است به سبب که کونوس و ادرع  
 بعد از مغایرت از ابدان حیوانی که حیوانات ذاتی خود می بینند و سوزند با اینکه در آن نشانی قوی و آلات  
 بدنیه متحقق نیست بجز بنشیند که همین دو است اقسام که بنشیند کونوس که نفس حیوانی آن است  
 و تحقیق آن چیزی در علم نفس متکلف خواهد شد و نیز از سمات که ضامه فیما علی لاف الشیبه و نشانی در حالت  
 ذمی دیدند و می شنیدند و از بیانی که نفسی بدیده باطن بوده است بدیده ظاهر تر است چون چپار  
 و آناری را که از اهل بیت عصمت دارد است دیدید بصیرت و بیانی لظرف کونوس صورت حقیقت  
 بنا بدین مظهر از پرده حجاب و حجاب پرده در مرتبه مرتبی و معنی بهند و کمال نایل و مقام  
 توقف مانند **بیت** گفته است تحت الاسرار غازی و تحقیق این دعوی در کتاب اقتصاد فی الاعتقاد  
 بدانکه رویت و بصارت و آلات می کشند معنی که از برای او محلی متعلق نیست است محاش عین و  
 متعلقش انوار و اوان و عاقد و جسام و سایر حیوانات و باید نظر کرد که کیفیت معانی او و محل  
 او متعلق او که کدام یک از آنها در اطلاق این اسم است پس می گوئیم عین رکن نیست در تحت  
 این تسمیه زیرا که این حالتی که ادراک کنیم از حقیقتات و بصیرت هرگاه ادراک کنیم او را علیا یا  
 بجهت سینه مثلا هر کس که می گوئیم دیدیم آن نشانی را بصار کردیم او را احصاف می نمود و کلام ما نیز که چشم  
 محل حالتی است مخصوص و بنشیند که در هر یک از برای اینکه حصول کند در او این حالت پس هرگاه این  
 حالت در محل دیگر متحقق نشد آن حقیقت متحقق در آن تسمیه صحیح نیست و اما متعلق بعینه پس از بزرگ  
 نیست در اطلاق این اسم و در تحقیق این حقیقت زیرا که هرگاه که حضور حضرت عرض شد بظن در تحقیق رویت  
 و بصارت بنده لازم می آید که در جسم متحقق نباشد و چنین است پس خصوصیت اینچنین که در طبیعت در تحقیق  
 این حقیقت در اطلاق این اسم بعینه بلکه رکن در ادراک آن حقیقت که صفت ذات فعلی است  
 این است که از برای او متعلق می آید و هر چه بنشیند و هر که بنشیند عرض شد خوب است جوهر بنشیند  
 مادی بنشیند خوب است که این اسم با اطلاق می نمود در اسم است و او حقیقت

نقل کلام بحسب الاسرار  
 عزالی و تحقیق این  
 دعوی

مخالف

معنی است

بدون استعانت عمل او متعلق بلبس یا مدعی کنیم که چیزی است آن حقیقت پس می گوئیم تحقیق نیست از برای  
 آن معنی که سبب که فعلی است از نوع ادراک که کمال است و خاصیت از برای او ثابت است نسبت تجلی  
 و هر یک از اینها در در احوال است بالقبس باطنی که می بیند صورت صدیق را و بعد از آن چشمها را هم  
 میگذارد و حاضر می شود صورت صدیق در نزد حسن متحرک تجلی و صورت بعد از باز کردن چشم غیر قه  
 می بایم در بیان این دو حالت آن تفاوت نیست که هر سبب که حالت او بعد از ادراک در متحرک تجلی و تسمیه است  
 ادلای از ادراک است زیرا که صورت خالصه تعالی بقدر بصورت ظاهر و کمال است و کمال است و کمال است و حقیقت  
 و تمام و نقص پس در صورت بصارت تکلف بود صورت صدیق از برای ما بلکنانی که تم و واضح است  
 از آنجایی که در صورت تجلی حاصل می شود پس تجلی مرتبه از ادراک است و مرتبه دیگری از ادراک است  
 که تم از دست در وضع و کشف می کند و مرتبه تکمیل و تسمیه است پس نامیده شد این حالت نسبت  
 تجلی بالبصار و رویت و بعضی از اشیا متعلق می شود و تجلی می شنیدند زیرا که صورت جسمانیه ندارند  
 مثل علم و قدرت و غلبه عقل و عقل آنها مرتبه از مراتب ادراک است و هرگاه ممکن باشد ادراک  
 آنها با ادراک دیگر که در مرتبه تکمیل می شنیدند از برای عقل کجایی که نسبت با رویت بصارت بنشیند  
 تجلی مرتبه سببی می کشیم پس ادراک نسبت تعقل رویت و بصارت چنانکه نسبت تجلی رویت  
 و بصارت سببی گردانیم تمام شد کلام آن محقق **بیت** و **بیت** و **بیت** بدانکه شخص کلام آن محقق است  
 که است سببی از آن جهت که است است حقیقت آن سببی خارج است و حساسیت با آنها از لوازم  
 و ضروریات وجود است پس هرگاه آن سببی بدون است و بدون متعلق متحقق می شود و یا است  
 و متعلقات تبدیل شوند باز آن سببی و آن حقیقت آن حقیقت است سببی که صورت  
 انسانی در این نشانی از وجود بدون بدن و آلات متحقق نمی گزیند و بعد از مغایرت از بدن باز  
 حقیقت حقیقت انسانی است لکن آنست که حقیقت مرتب است صورت آن سببی است و استیجاب  
 با دو و آلات از خصوصیت این نشانی است چنانکه سابقا اشاره نمودم و در جای خود محقق و بر  
 این است همچنین که او در وجود خود و موضوعی و جمعی محتاج است و بدون او متحقق نمی گزیند و هرگاه  
 فرض کنیم او را قائم بذات باز که او است و بر این قیاس است بمع و بصورت که است و در حق این  
 منقطع پس در این زمان که ساری در از برای حیوانی و حیوانات نشانی است و هر چه را بر معنی و حقیقت

نقل کلام بحسب الاسرار  
 عزالی و تحقیق این  
 دعوی



لترسام علمند و او علم حضوری است شرفی است خواه بقوی دلالت صحیح کند و یا بدون آنکه تحقق شود پس  
 تودیس مانند غیر مطلق علم بسیاری و عین علمند باعتبار دیگر پس باطل شد قول لغت من جمع جهت  
 و فاسد شد قول زیادتی من جمع بحدیث **و هم در آنکه** اگر کوئی که مراد از آنکافی حضوری است یعنی  
 از برای نفس یا حضور معلول از برای علت است و در صورت سح و البصار احسانی حرکات هر چه باشد  
 از بیانات که سبب است بصورت معلول سماع و محمول محصور نیست پس چگونه حکم کردی که مطلق سماع و بصیرت  
 از بیانات حضوری شرفی است میگوید کلام در بصیرت بالذات سماع بالذات نه در سماع بالعرض و بصیرت  
 بالعرض هر دو خارج مدک بالذات هستند با نشانی که سماع و بصیرت یک سبب است در احوالات حسیه  
 صاحب اسفار را جمع نموده است عبارتند از حضور و غیاب که منشأ از نفس و قائمند با و از قبیل  
 قیام فعلی یا قیام بقول مقابل از برای او حضور از شرفی در نزد تحقق شرایط در افعال عمومی و لیبیات  
 دیگر البصار غیر از سایر احساسات عبارتند از آن نفس صور بصیرت و غیر آنرا در  
 صقع خود یعنی در عالم مثال است یعنی که قیام آن نفس قیام غیبه است قیام غیبه ای که جهت صدور آنها  
 بعینها جهت آنست باند چون آن صورتها بقصد با امر خارج پس اینها نیز بصیرت بالعرض و سماع  
 بالعرض هستند مطلق نیست و بدانکه بران احوالات مقاصد علم و حضور اما حیات مقصد سماع  
 مستغنی از آنست چنانکه سابقا اشاره نمودم مطلق با نشانی **نیز** از آنجا ظاهر میشود که قوی در اس مظهر  
 از برای هر حسیه بلکه صور حسیه نه محال و مضرعات چنانکه مذکور است جمیع از علما و متکلمین است و نه  
 در باب البصار که در شرفی است که کاشش در نزد عین و قاعده اش در نزد بصیرت است  
 و دیگر در مطلق است یعنی از اشعاع بصیری که در نزد بصیرت بود و با البصار تحقق شود و نه بلیغ حیرت  
 و در آنکه رائی و مرئی است آنست رویت البصار پس چنانکه آرای بر اینست است و نه با صافه آنرا قیام است  
 از نفس لوی هر چه در نزد تحقق شرایط و ارتفاع موانع چنانکه مذاق شیخ آنرا قیام است و در یک  
 از این اقوام از علما و فخرین بود و بخت و دلایل غیر نامشکند و اندکرا آنها که موجب تکرار است  
 صبیح کلام از آنکه و جزه و دلایل و از آنکه آن جزه نافع نتواند و آنچه که در احوالات مقاصد علم مذکور است  
 در نزد آن مذکور و آراد در دفع آن بود و مسکات کافی و وافی است و از اینجاست که متکلف مکرر  
 سر مذکور محققین از علما و متکلمین که مدبرک بود در احوالات نفس است نه قوی و آلهت و از اینجاست

اشد بیکدیگر با چه  
 محسوس بالذات هستند

بشاید که بصیرت  
 است و مظهر علم است

بشاید که قوی است  
 صورت و مظهر علم است  
 در محال است

ظاهر نیز در آنجا کلمات بالذات با محسوس بالذات چنانکه در همان احوالات اشاره نمودم مستصغر  
 باشد بعد از تمیز بدین احوال صیغه میگوید **برای آن** که از بیانات سماع و بصیرت از برای و حب الوجود بالذات است **برای آن** که از بیانات سماع  
 که تحقق کردید که عوارض بود و من حیث است وجود و من حیث ذات و هویت و ما خبره از برای خداوند  
 بود و بدست سماعی و مفهوم و بر تحقق کردید که سماع و بصیرت از عوارض بود و من حیث است وجود و من حیث  
 بود و بصیرت بصیرت و بصیرت و سماع و سماع است و نیز تحقق کردید که سماع و بصیرت علم حضوری شرفی  
 بر سر کردید و بر تحقق کردید که علم نام بخصوصیت علت از آن جهت که علت است مستقیم علم است  
 بخصوصیت معلول از آن جهت که معلول است و نیز متکشف کردید که حقیقت و حب الوجود  
 بالذات صرف بود و وجود و صرف است نیز مبرهن کردید که همه سبب وجودات با و مثنی  
 بنویسد پس مبدأ اعلا و غایت قصوی بصیرت است بذات خود و سایر اشیاء بقیام سماع است بذات  
 خود و سایر اشیاء اندک غیرت شاکه از اشکالات این فقره و از خواص این چنین است و چون  
 تحقق کردید که از عوارض کمالات بود و من حیث است وجود و من حیث است برای دوم و سیم چهارم  
 و ششم ششم از این مقصود اول و دوم از مقاصد ششم علم نیست این مقصود اعلا از اینست  
 مشغول نیست و جمیع احوال کلام متمسک شده در انبیا است این مطلب است با آنکه در شرفی  
 حقیقت که حضور است و نواتر رسیده است که خداوند بیکانه و حق تر نبوده این کارخانه سماع بصیرت  
 و ضرورت و توانا کا شغف از اخبار محجر صادق و خبر محجر صادق بر طابق واقع بلکه عین واقع است  
 و این جهت نیز در احوالات است و مناسبت است و از آنجاست که در مضمون و مبرری است زیرا که  
 مطلق علم در تربیت و انبیا است کافی است مشغول نیست و بی ظاهر کلمات بعضی از اینان  
 و هیچ کلام بعضی دیگری از اینان است که بیانات سماع و بصیرت بران عقلی ممکن نیست و بعضی  
 باعتبار غفلت از لغوه سابقه و بسیاری از لغوات بحدیث است که شناختی که شرفی بران نیز عقلی  
 بر این مقصود اعلی قائم است هیچ بران از آنکه بر این بیان و چنانچه مخصوص است بحدیث الهی و از احوال  
 و با عارف **فصل** در انبیا کلام است از برای و حب الوجود بالذات قبل از سماع و بصیرت  
 او قوتی است که مقدم بر معانی و مبدء مبدء مافی **المعنی** بدانکه صورت کنعنی است که حاصل شود از  
 نمونگی که حادث است پس از سماع غیب یعنی شدیده و با تفریق غیب نیز شرطه متفاوت محسوس **پس** است

برای آن که از بیانات سماع

از برای خداوند

بشاید که بصیرت است  
 بیانات این معنی است  
 بود

پس است

بها س و ق و ع و ت مغزق با مغزق مثل کوبیدن انفار باره کردن کربس و باغ نمودن متوج  
 و انصاف را که در معنای مجاور سخن باشد متوج و انصاف دیگر که بی شس از کوفی نامی شود و هوای  
 که سینه است در فضای کراخ کوش و در باطن او محسوس است مغزقش و فوه ساسه را در او دو بوعه  
 که گشته اند و در این وقت یعنی در وقت متوج هوا در اهل سماع شنیدن محقق میزند و بعضی گفته اند که  
 نفس محسوس نفس بهاس و مغزق است و دیگران گفته اند که صورت نفس متوج است که از بهاس  
**بند تجزیه حرف** و مغزق حادث می شود و شیخ در طبعاات فرخاد در این دو قول گفته است بهاس و مغزق پس آنها  
 محسوس میزند فوه با سمره بر کله لون و صورت فوه هر دو در یک میزنند و اما حرکت یعنی  
 متوج پس او نیز در کتب و سایر کتب اس که بر تیرا محراب است دیگرانند و تخمین که هر است یک کس دیگر  
 در کتب نیز آمده اند **تجسسه** بدانکه گاهی عارض می شود صورت بر کوفی که تمیز میزند با او از صورت دیگری  
 که مثل او باشد در وقت نفس یعنی در زیر تربت و تربت یعنی که بسیار در ده نفس مسموع پیدا میزند  
 چنانست بر آن میزد و خنده و کجاست یعنی غلظت صورت و چهارت و سخاوت بر آن که مراد از خنجر و نفس  
 مسموع است که بهاس عارض آن کسوت و استخفاف و مسموع مختلف میزند و بهاس عارض  
 آنکه او خنجر و در او که بر کله که چمن میزند که سوسه میزند زیرا که اختلاف غنچه و نظیر با می  
 او که سوسه میزند غلظت نفس و آن کسوت در زدن شیخ گفته است در فقا  
 احواف کف غنچه عارض صورت بهاس از سن صورت هر منله فی آنکه در انتقال نیز آتی المسموع و  
 مسموع آن کسوت از آن جهت که مسموع است حرف است در زدن محقق طوسی و دیگران  
 و مجموع عارض مسموع حرف است در زدن دیگران **تقسیم** بدانکه حرف متوج مسموع و صامت  
 اول عبارت از حرف مد و لیس است و اول الف با و د است که ساکن هستند و حرکات قبل آنها  
 از جنس آنها میزند یعنی فاضل و انصاف الف مغزق و ما قبل ماکر میزند و این حرف مذکور را  
 مسموع میزند و دیگر میزند و حرکات آنها را مسموع میزند و ما میزند زیرا که حرکات در زدن ایشان از  
 اقسام حرف میزند و میزند و در عبارت از سایر حرفت میزند و در تحت صامت  
 الف و او را هر گاه حرکت میزند و ساکن هستند و حرکات قبل آنها از جنس آنها میزند **تقسیم**  
 بدانکه حرف با سینه مثل دو سیم ساکن بیاد و میمی که متحرک هستند یک نوع از انواع حرکت میزنند

بیان شام حرف

بلاذات

بلاذات مثل سیم و لول و با با لول مثل سیم مسموع و میم مسموع **تقسیم** بدانکه قسمت کرده اند حرف  
 بزنی حرف و بی حرف و آتی که شبیه بزنی در اول مثل حرف صحره و مثل فاقاف و سیم و سیم  
 و مانند آنها از حرف صامت که قابل تمیزند باشند بدون تکرار در مسموع مثل او و عا و اول و سینه  
 آنها از حرف صامت که قابل تمیزند باشند بدون تکرار بلکه مسموع و میزند مسموع در هر زمان  
 حدس نفس هر گاه در آخر میزند مثل بیت فرخاد و ولد و با در اول زمان ارسال نفس هر گاه در اول  
 میزند مثل تراب و طرب و ادب و با در آتی که در علم میزند در میان آنها هر گاه در اول کلمات هستند  
 مثل تند و بطرد و ب و ع و در ضمن این قسم از حرف بصورت از قبیل عروض نقطه خط و عروض  
 آن بزنی میزند بخلاف قسم اول که با چنانکه صورت زمانی است آن حرف نیز میزند سیم  
 مثل جا و خا و را و مانند آنها از حرف صامت که قابل تمیزند باشند و بی مجموع میزند در زدن لفظ  
 با آنها افراد متماثل یعنی که در زدن حس ممتاز میزند پس خیال کرده میزند حرف و اعداد زمانی  
 مثلا در آخر در آت میزند متماثل است و سیم در زدن حس بسیار میزند و محقق طوسی قدس  
 سره القده می در کتب تجرید متعرض این تقسیم شده اند و محقق لاجبی عذر نوشته است از قبل او  
 یا اینکه تقضای محقق آن است که هر حرف زمانی میزند تصور صابرا بر مذاب کانی که میزند  
 حرف عبارت از صوبی که مسموع کسوت مذکور میزند زیرا که صورت لامحاله زمانی است  
 جهت سیم که نابع حرکت از فضا است که حرکت زمانی الوجود است و همچنین کسوفی که عارض زمانی  
 از آن جهت که عارض زمانی است لامحاله باید زمانی باشد پس نقاد در میان آن اقسام بسیار  
 قلت از منته کثرت آنهاست و موجود است در میان آنها آتی حقیقی تمام میزند کلام آن محقق سخن  
 غانا که اکثر این کلمات عالی از اوقات میزند بلکه می بر من و میزند مفضل **تقسیم**  
 بدانکه کلام شرط میزند از حرف چنانکه محقق طوسی در تجرید فرموده اند و شرط آنها کلام و کلام و لغت  
 چنانکه محقق می گفته است چیزی است که مکلف و خلق کرده بود با و خوا مسموع میزند و خواه اصل  
 و خواه تلف میزند از حرف یا بالاتر و یا سیه میزند و در اصطلاح سخا عبارت از لغتی است  
 که حرکت میزند از مکلف که مثل سینه است و در زدن متکلمین چنانکه ظاهر کلام علامه ثقیفی در کتب  
 کلام محقق لاجبی قدس سره کلام غیر است صادق لغت مسموع است و او تقسیم میزند و اول مسموع و

این کتب بعضی از این  
 بعضی از این کتب  
 بعضی از این کتب





مکنند پس مرتبه وجود او دویم مرتبه وجود است سزاوارتة للعالمین و اولیای علم فیوضات و خبرت  
 و خبر از صاحب ولایت بقصد کتبته این است که ولایت و توح ولایت عالمین و مرتبه نازل از ولایت است  
 منقول پس محسن کلام خداوند بکار کتاب است **ایمانه** تم فصلت من لدن حکیم خیر بنامه همین  
 دو مرتبه است حکام شماره بیام جمال و نبات است که مرتبه اولیای مقام ادا فی است چنانکه من لدن حکیم  
 خیر بنامه آن مقام است زیرا که نزد حکیم خیر کائنات بلکه شماره بفرست معنی است فصل شماره مرتب  
 ابرو و نزل است فی کل کتب و نوع قبایل بطول الیک من الجبل الاربع در قیادت نوزدهم فصل  
 پش و بر چشم بصیرت نظر کن باصباح من الشانین و صادی بن النقیس نامی و در حدیث دیگر و  
 در کتاب انظر ان ظهرا و بطنا و لفظه لعل الی سبب العین و مرتبه ازان مراتب قرآن صادف و  
 و کلام الله تاملق است و از جابر مراد است که سوال کردم از امام محمد باقر علیه السلام از خبری از تفسیر قرآن  
 پس جواب داد من بخوبی دوباره سوال کردم پس جواب داد جواب بفرستم خدای تو تو جواب  
 دادی و این مسئله غیر این جوابها در روز گذشته پس فرمودند ای جابر بدینکه از برای قرآن لطیفی  
 ثابت است و از برای لعل او نیز لطیفی متحقق است و از برای انظری ثابت و از برای انظری نیز لطیفی  
 متحقق است و از فضل بن یاسر مراد است که سوال کردم از امام محمد باقر علیه السلام که چه معنی دارد  
 این روایت که نیت در قرآن آیه کفر سیکه از برای او نظری و لطیفی است نیت در او حرفی کفر سیکه  
 از برای او صدی است و از برای هر صدی مطلق است چه معنی قصد کرده شود از قول او که از برای  
 او نظری و لطیفی ثابت است فرمودند ظفر قرآن عبارت از تزیین اوت و لعل اجسارت از تامل  
 اوت تا آخر حدیث علاوه بر اینها اطلاق کلمات و اسما و کتب بر حقایق اشیا و بر هر حکمت اسفل و  
 اعلی در لسان منکره نورت و ولایت و در زبان اراطین حکم و معرفت لا تعدو ولا تخفی است  
 لو کان البحر مدادا لکلمات ربی لنفذ البحر قبل ان تنفذ کلمات ربی و لو حشبت انملة مدادا با اینکه  
 تحقیق و تحقیق بطلت کتب سبکه سابقه و از تدریج در لغات سائل سابقه در ذم صاحب بصیرت نجابت  
 ظاهر در روشن است پس کلام خداوند عالم مختصر با الفاظ و عبارات نامرتبه و مختصر بر سر کتب و نقوش  
 او نیز نیت بلکه از برای او مراتب و درجات ثابت و نازل و نجات متحقق است بعضی مجدد و نیت است  
 با فم علاوه بعضی هم نشان است با لوح قصبی بعضی هم مرتبه است با لوح ادنی اول بخود تاملق و دویم بخود

پایان کلام از حدیث  
 از امام جواد است

نیت برای

و نیت است بعضی نازل است بر قلب سید مرسلین بعضی جاربت بر لسان خاتم النبیین بعضی بر  
 در دفاتر کسب الواعی مؤمنین و واقع است در زمانه خفین و با من جلدین منقش است **تسبیح** از برای اعطای  
 بر نیت که حکم از غیاب مرض موجود است و نیت است و نیت است و نیت است و نیت است و نیت است  
 در این مویبه و انکس باعتبار قصر زنا و نقصان تکلم است بدانکه اختلاف ارامی و القاب کلام الله باعتبار  
 مقامات مختلفه و مراتب متفاوتة بجهت استعمال است بر وجه مختلفه و جهات متخالفه مثلا مقصدت بقرآن اعتبار  
 مقام احکام چهارمین مقصدت بقرآن اعتبار مقام فرق بقرآن اعتبار مقام تفاوت چنانکه فرموده اند کتاب الحکم آیات  
 تم فصلت فی اصدان ال محمد علیه السلام برسد نیکه قرآن در قرآن دو چیزند یا یک چیز فرموده اند لقرآن  
 جمله کتاب و لقرآن کلمه ای بوجه العمل یعنی قرآن جمله کتاب است در قرآن محکم است که وجه عمل کردن  
 باو مختص است پس سسی است بر کرم و علی حکم اعتبار معانی و تزیین منزل باعتبار مقام دیگر و نیز باعتبار  
 و کلمات بنیاد دیگر و کتب بسیاری دیگر و نیز اعتبار دیگر و نیز اعتبار دیگر و نیز اعتبار دیگر  
 از پیش و کتاب باعتبار جهت مختلفه است پس اعتبار اعتبار اعتبار اعتبار اعتبار اعتبار اعتبار اعتبار اعتبار اعتبار  
 باو اعتباری است یا بدین حق از باطل و بدی از حسنات و باو اعتباری است یا بدین حق از باطل و بدی از حسنات و باو اعتباری است  
 ارامی و القاب از نوت اوصاف و نیت باقیل عبارات ناشی و حسنک و حد و کل الی ذاک اجمال بشیر  
 مستصبر است **تسبیح** بدانکه در لغت سابقه شماره نیت که کماهی قصد کرده شود از کلام النفس حرف  
 و کلمات و بعضی شایع و ذابح است از لفظ کلام و کماهی قصد کرده شود از کلام معنی بودن شخص بختی  
 که صد و نود و از حرف و کلمات و کماهی قصد کرده شود از کلام معنی بختی بختی بختی بختی بختی  
 و کلمات معنی غانا که کلام معنی اول در مرتبه افعال و آثار است و از جمله صفات و اوصاف متکلم میزنند  
 و کلام معنی دوم از جمله صفات خفیه و اوصاف ذریه است خواه آن چیزی که باو نشاء حرف و کلمات  
 میزنند و این ذات متکلم بپند و یازد بپند بر ذات او و حکم معنی در حقیقت بقدرت و توانائی بر هر کس در حال  
 اول حب الوجود و بالذات است علت عظمته زیرا که جهت دانش و نیتها جهت کسب قدرت کلمات  
 با تفاوت مراتب و درجات کلمات کجاست مثال دوم نیت نیت باو نشاء حرف و کلمات  
 در لوح نفس که کسبندای باطنی لغاتی از حرف او بردن میگوید در فضای دان سخن میزند بر هر کس تا حکم  
 و تامل حال اندوزان حرف و کلمات میزنند و کلام معنی سیم از صفات فعلیه و اوصاف اضاهیه

پایان کلام از حدیث  
 از امام جواد است

زیرا که غیر موت و ایما و بریکرد و در باها محقق شد که صفات حقیقه در جوب الوجود و بالذات عین  
 ذات و صفات اضافیه از زاید بر ذاتند پس مندرج فی ذواتها است در زمانه آنکه که تخصصی برای این  
 ساطع و غیره است که صفات حقیقه عین آنند و در جمله آنهاست حکم و در زمانه آنکه که ای بصیر  
 و است کرد است که سادق ال محمد علیه السلام فرمود ان الکلام منصفه محمدتة لیت بارزته کان اللد  
 عزوجل و ان تکلم بربر که مراد از کلام در کلام محاسب کلام موسی سیم است یعنی دویم مشغول بهش بعد از  
 تقدیر این لغات نهید این مقدمات یکم چون محقق کردید که تکلم از غرض وجودی است که در  
 وجود و از کلمات بوجودی است که در وجود است پس بران دویم پس چهارم که هم و هم از برای این است  
 مقصد اول از تفاهد علم نیست این مقصد اول در این است از این است که طلب علم از این است که در  
 مشغول بهش و جانی از قول علماء در این است این مدعی است که در این است که در این است  
 برضای اسلام بلکه در این است که در این است که در این است که در این است که در این است  
 که خداوند بگانه تکلم است و ضرورت و نوازگان تفهید از اجزاء تکلم صادق و غیره مخصوصا در  
 بلکه عین و فاعل است این محبت نیز در غایت قوت و توان است که در این است که در این است  
 زیرا که این است که در این است که در این است که در این است که در این است که در این است  
 اجزای محرز در یک کاف و در موت موت کافی است بر این مقصد اول است که در این است  
 قدرت محقق کردید که قدرت در جوب الوجود و بالذات قدرت عامه قیومیت مطلقه است  
 و از این است که ای وجود و کلمات آن می که بین کردید و باطله با بی و بعد از جمله مکلفات است و از  
 فرض و فرض می که ای ناشی بود در هر چیزی که جنین باشد اما کما شمول قدرت عامه قیومیت مطلقه است  
 پس کلمات بود در عرف عینیه بدانچه بوده پسند یا بسته شد باطله فی مخرجه و در قیومیت مطلقه  
 و قیامت عامه و عرف و سنسک اندوهی این بران این است که در این است که در این است که در این است  
 و تحقیق و الدین که در این است که در این است که در این است که در این است که در این است  
 القدره تدل علی ثبوت الکلام یعنی عموم و شمول قدرت مبدأ علی اصل اسم و اول است که بر ثبوت تکلم  
 و ای که در عرف و کلمات لا قول محقق لایحی و شرح الیسات بجز یکم این بران تمام شود و لازم نشود با و  
 ضرورت و نوازگان این علیهم السلام خالی از کمال است و بی غفلت از لغات سابقه است مشغول

کتاب فی شرح کلمات  
 ای بصیر در این است  
 که در این است

علاوه

و حال که ضرورت و نوازگان در این است تمام در نوازگان مدعی است که در این است که در این است  
 چنانکه ششانی و ملاح قدیم اصنوفانی و ملاح جدید و ششانی نیز تکرار کرده اند کلام آن محقق است که در این است  
 و ضرورت است که در این است که در این است که در این است که در این است که در این است  
 جناب رب العزت و تعالی است که در این است که در این است که در این است که در این است  
 قرآن مجید که در این است که در این است که در این است که در این است که در این است  
 الوجود و بالذات جل اسمیه متصل محض و جود مطلق است و نخبین از تو فرستیم چه برسد و اداین است  
 که هر چه بخواست از طاعتی جز این و صلوات و افاضه خیرات و کمالات بدون بدل عوض بر کسی که لایق  
 او و ستودن برای او باشد و مراد از عوض اعلم است از کسی که عین باشد با ذکر حسن و یا فرح و یا غایب و یا مدعا و یا  
 حصول صفت کمالیه و بالذات مدینه فی سبب من اعطانی که در مقابل یکی از مذکور است پسند و حقیقت معلوم  
 و محاضره بنوا بدو در فضل و جود و بقید خیر بودن میرد و در طاعتی با جود و غیره از این است که در این است  
 اقسام خود و نبیانه بلکه از قیومیت و ادن منج است است در این است که در این است که در این است  
 که در این است که در این است که در این است که در این است که در این است که در این است  
 عارضه و ای معارف خفیه را که در این است که در این است که در این است که در این است که در این است  
 مردیت که عیسی علی نبی است علیه السلام بنی اسرائیل فرمودند لا تخدوا بحیال یا حکمه قطعه اوله  
 متوجه الیها فظلمتم یعنی که در این است که در این است که در این است که در این است که در این است  
 میکنند با آن و هم مایل تضامن مع حیال علماء اصنام و من منعت من حین فقد ظلم بعد از تمیید  
 این مقدمه میگوید که بران قاطع بر حقیقت و حقیقت این دعوی بعد از این حقیقت سابقه در باحت  
 مانمیر در ضیای ظهور و انکشاف است زیرا که محقق کردید که در جوب الوجود و بالذات غنی بالذات  
 و در جوب الوجود و در این است که در این است که در این است که در این است که در این است  
 در صحیفه البتة و در است و الله التقی و انتم الفقرا و ان الله التقی عن العالمین پس اعطای جز این و صلوات  
 و افاضه خیرات و کمالات از سبب اعطای صلوات بر سبب مکلفات و در این است که در این است که در این است  
 پس است متصل محض و جود مطلق چنانکه سابقا محقق کردید که است قیاس محض قیومیت مطلق  
**شبهه** بدانکه سایر علل مقصده اگر چه نسبت به علول است و متصرف بجز اینست زیرا که متغیض از

این کلمات  
 در این است

آن است که بعضی از اخص خود مستفیض بنموندند چنانکه سابقا اشاره نمودم ولی خود بنان  
 اطلاق میباید بلکه استنکاد و تخریق است در وجه اطلاق مبدء عمل جلوه ای که فاعلیت آنرا استنکاد  
 و تخریق و فاعلیت اطلاق او و حال آنکه بعضی از اخص که بعضی را غایت سافل و عرض مرسل در فاعلیت  
 و غایت نشسته یعنی است و در جواب الوجود و بالذات غایت همه غایبات و نهایت همه شوق و غرض است  
 مستنکف منزه که در عالم امکان همصافی با اخص و افاضه ملا عرض و افاده لایزال متحقق نموندند بلکه در عین  
 خود مستفیض و در عین استفاضه خود مستفصل است **فصل نهم** در بیان آنکه چه چیز است که در غایت حکیم علی  
 الاطلاق است چنانچه در موفرت تمسید و تقدیر مقدمه اولی آنست که صاحب صحاح کتب است که حکمت  
 یعنی علم حکیم یعنی علم صاحب حکمت و معنی متقین است و در او که عامه به کار برده اند که است که  
 حکمت کلامی گفته شود در علم حسن و عمل نیکو و او را علم عملی میگویند و در علم نظری و کلامی گفته شود  
 بر نفس علم در بسیاری از این حالات نام نهاده اند کلام به کار برده اند که حکمت در حقیقت الهیه  
 یکبار معنی استعمال شده است که از آنرا نام غایت است مثل قول خداوند عالم در سوره بقره ما اتزل علیکم  
 من کتاب و مکنه یعنی آنچه که ما نازل شده است کتاب است که در کتاب و مثل قول او در سوره زمر و اتزل علیکم  
 علیکم الکتاب و حکمت و مثل اولت در سوره آل عمران و ایم از آنرا نام علم است مثل قول او در سوره لقمن  
 و اتقوا لقن لکنه یعنی عطا کردیم تقسیم فهم و علم از سخن علوم ربانی موسی بن جعفر علیه السلام نیز با معنی  
 تفسیر فرموده اند حکمت را این آیه در حدیث شام بن حکم که در کتاب غنچه جلیل از اصول کلامی  
 مذکور است سیم نبوت است مثل قول او در سوره زمر و اتقوا لقن لکنه یعنی عطا کردیم تقسیم  
 عطا کردیم به حال آنکه سیم کتاب نبوت چهارم قرآن است مثل قول او در سوره نحل او عالی تسبیح و تکبیر  
 بلکه معنی کمال مردم را بر او در کار خود و قرآن در تخریب بصیرت محقق و حافظ مدقق معنی است که همین  
 معانی را بر او عطا کردیم که علم نام و فضل علوم بر یکدیگر و در هر آنکه همه در مقام عظیم و مستنکاد واقع شده اند  
 و در مقام الغیب مذکور است که حکیم گفته شود بهر کسی که کامل باشد در علم و عمل و در سبزه و صفاتی مذکور است  
 که حکمت بر او معنی گفته شود یکی علم نظری یعنی تحقیق حقیقتات و تصدیقات و ثبوت حقیقت و دیگری  
 فضل علم و اجازت از فعلی که جامع باشد که که جمیع حقیقتات را در محالات اولیه و ثانویه و فضائل  
 حلیه و سبزه در کتاب علم الهی مذکور است که حکمت عبارت است از معرفت افضل شایسته بافضل

این است که بعضی از اخص که بعضی را غایت سافل و عرض مرسل در فاعلیت و غایت نشسته یعنی است و در جواب الوجود و بالذات غایت همه غایبات و نهایت همه شوق و غرض است مستنکف منزه که در عالم امکان همصافی با اخص و افاضه ملا عرض و افاده لایزال متحقق نموندند بلکه در عین خود مستفیض و در عین استفاضه خود مستفصل است

بان معانی حکمت

علوم و کلامی گفته شود حکیم کسی که متقین و حکم باشد صنع او و حسن و نیکو باشد فعل او از این کلمات ظاهر  
 و مستنکف منزه که حکمت عبارت از علم نام و عمل نام است نه هر علمی و عملی و نه هر ادراکی و صنعتی و متقین  
 باشد و بدانکه از اینجا تا خود است تخریف حکمت و علم حقیقی است شایسته آنکه تا بنده در واقع و در ظاهر الامر  
 تصور را و تصدیق بقادر طاعت بشیر خود تصدیق محض و تصدیق صرف بنده و او را حکمت نظریه  
 میگویند و مقسمه و حکمت الی که با حقیقت از عمارت هر چه در عین است و هر چه در او و هر چه در مقسم  
 بر او و علم بودیات که با حقیقت از احوال و ذات معنای است و علم کلی و فلسفه اولی که با حقیقت از احوال  
 امر عامه و لغت کلیه است حکمت طبعی که با حقیقت است از احوال جسم طبعی از ان حقیقت  
 که قابل حرکت است و حکمت ربانی که با حقیقت است از عوارض کلمات متصله و مفصله و خواه  
 متعلق بقیف عمل بنده و او را حکمت عملیه میگویند و او را مقسمه از علم خلاق و او را حکمت است که ما و  
 مبعثت و نیز بنان فاضل و تمام حقیقتات خود بهش کامل و نام بنده و حکمت منزله است که متعلق  
 تبدیل و کسایات مجتبی در ذممه و احد است حکمت مدینه که متعلق تبدیل و کسایات  
 اصل مدینه و ملک است و او را مقسمه از علم است که متعلق با امر ملک و سلطنت است  
 و علم نبوی که متعلق با امر نبوت و شریعت است **تفسیر از اقسام** بدانکه چون علم و حکمت علمی  
 از برای عمل مقصود است پس شخص از اشخاص انسانی در حقیقت در وقتی حکیم حکمت علمی میشود که  
 بر وفق آن عمل نماید و آری از اینست که هر کس که حق و مکر بعد از خداوند است و چنانکه علی بن حسین  
 علیهما السلام فرمودند **العالم اولم یعمل به لم یزد و صاحبه الا کفر و لم یزد عن اللذات البعدا** و گفته  
 جنود حکمت در زبان علم خلاق بر مکه توسط در توره فخریه در بیان افرات که عبارت از هر چه و  
 حکمت و صفات است و در بیان لغوی که عبارت از بلاغت و ملاوت و جلاوت و اوجهاست  
 از آنکه که ما و بنده بد صواب و صدق از آنکه کذب در اقوال و نافع و از انصار در ارا و جلیل  
 از قیاس در افعال و با و مرتب منزه و سیدمی از خلاق جمیده و ملکات مرتبه است لهذا او را از رو  
 از رو سالی خلاق فاضله و ملکات حسنه شمرده اند **مقدمه** و این است که در جواب الوجود و بالذات  
 بد معنی از معانی حکمت موصوف هر آنکه کسی علم حقیقی است شایسته آنکه تا بنده در واقع و در ظاهر الامر  
 حکام فعل و لغات مستخرجی که محل از او تصور بنده بعد از بنده است و مقدمه میگویند که مقصد اول از

بشارت نام حکمت

بشارت نام حکمت

بشارت نام حکمت

مفاسد علم محقق گردید که در حب الوجود بالذات عالم است بذات خود نفس ذات خود نیز  
 محقق گردید که علمش بذات خود در محل و اعلا و علوم و اتم و اقوی ادراکات است علم صرف  
 و صرف علم نام بلکه فوق القامات در قوت و شدت علم غیر قیاسی بلکه فوق غیر قیاسی است  
 بعد از غیر قیاسی و غیر محقق گردید که علمش بذات خود و که عین ذات است عین علم بشیات  
 قبل از ایجاد آن است با خود اتم و اعلی و منزه و جلی و عینی که منزله است با نظام اتم و شایسته و غیر محقق گردید  
 که علمش بسیار مرتبه ایجا و آنها علم شرعی حضوری و کشف عینی است و نیز مذکور گردید که این محقق  
 از نظام اتم و محل است از علم حضوری از رای و در احوال میباید از او محقق گردید که نظام عالم از بند  
 و کائنات و نظامات و محل مصداق است عینی که اتم و محل از محقق نیز از بند محقق شد که  
 و حب الوجود بالذات بر دو قسمی حکم علی الاطلاق است نسبت به علوم حکم علم اتم و حکم باطله  
 نسبت به معرفت بقوت نسبت فقر لغیا نسبت نقص بحال است فخر نسبت به فیض **فیض** در بیان  
 جزو در باب بصیرت و محقق است که حکم بر دو اعلی عین غیای او و غیای او عین  
 اراده است اراده و اجبار است از علم او و وجه خیر در نظام اتم بسیار وجه رضا یعنی که منزله شود با نظام  
 اتم شایسته است و حکم حکم الله فی الفضل الا انعام **فصل پنجم** در آیات عدل است از برای و حب  
 الوجود بالذات جل آید و بیان تا در قوت و تعهد مقدمه او این است که عدل خلاف جور و ظلم است و  
 اجبار است از وضع بر شکی در موضع خود و کما شکی و علی ما شکی اجبارت و دیگر عدل عبارت از عطا کردن  
 به هر صاحب حق در احوال شکی و علی ما شکی اجبارت و دیگر عدل عبارت از عطا کردن است به هر قانی که  
 که قابل است با اندازه هر صلحه و استحقاق و بیخ قابلیت است و بعد از آن قابلیت است و استحقاق و حکم  
 جبلت اولی و امکان و ذاتی باشد و یا با تشریفات تائید و امکان استعدای نسبت بحکالات اولیه باشد  
 و یا نسبت بحکالات ثانویه خود یا فاضله و یا کما دیند و یا بیخ تائید و اعتدال این است حق معنی عدل که در همه  
 مراتب مجرب و ذات فی کل یک است و حکمت و انانیت و در قیاس بافعال و تا خود و متحقق متروکند  
 منقطع پس و بدانکه عدل در حب الوجود بالذات عبارت است از افاضه غیر ضرورت و خیرات و فایده  
 و جودات و حکالات اولیه بود و پسند با تا فوید و نیز به بود و پسند با اخر و به هر صاحب حساب و قوام  
 حکمات کما شکی و علی ما شکی با اندازه هر صلحه و استحقاق و بیخ قابلیت است و بعد از آن شرح بر شرح

تفاوت بین علم و علم محقق  
 که علم محقق است

این یک حکمت است  
 بین غایت است

پان معنی عدل

پان عدل است  
 بالذات

و من مرتبه و قوامی که به صاحب ایجاد و نظام احوال محاش و محاد با و منزله شود و خستمال در  
 امر ربی نوع انسانی که منزله مخلوقات غیای کائنات و محال نباید و شتمل باشند آن شرع و عقوبت  
 بر تخصیص او امر و نواذب بافعال حسنه و اعمال مرضیه که سبب حصول بدرجات علیته و فضایل  
 اخره میباشد و بر نفس انسانی و زود هر بر احوال و محاسبه اعمال فیحی که هر چه بعد از درگاه احد است پس  
 سقوط بدرجات عین در نسبت سال که صفت مرضیه عدل در باب قوه عقلیه و عقل نظری  
 تحصیل عقاید حقه و محارف یقینیه علوم تحقیقیه است و غیر از این معنی در نزد ارباب حکمت و معرفت  
 حکمت نظریه است و هر چه این قوه کا ملتر و فاضلتر و اکناف محارف و حقایق در نزد متز  
 و بهتر است حسب اعتدال قوی و محل جهت عدلش علاوه متصل است و در باب قوه عقلیه و عقل  
 عملی است که غیر و بد صدق را از کذب و اذوال و نافع را از ضرر و آراء و جمیل را از قبیح و از فعل  
 و این معنی است در علم احوال حکمت خلیفه و در باب شهرت و غضب است که مختصر گرداند  
 انبساط و انقباض آنها را با یکدیگر که مقتضای شریعت حقه و مستطاع است حکمت است یعنی که هر صاحب  
 که حکم عقل و شرع فیض و علم آنهاست فرض نماید و هر صاحبی که مقتضای آنها انبساط و استنطاق آن و در  
 قوه است عطا کند و نشاء نماید و غیر از این معنی در باب شهرت و غضب است و در باب غضب شایسته  
 و مقابل مذکور است جور و ظلم است اما مقابل حکمت مذکور در طرف آخر است پس جزیره و بحر و حلیه  
 و غیرت و شجاعت و غیر آنهاست و در جانب تعریف احوال و حماقت و جهالت و جهالت و جهالت  
 و غیره و اخذ است بمقابل عفت و طرف آخر اشاره و حرم و اسراف است و یا و مانند آنهاست  
 و در جانب تعریف خود و دیگر احوال است و در جانب تعریف جنس و حیوانات و عدم غیرت و وضوح  
 آزار و کبر و غیب و مانند آنهاست و در جانب تعریف جنس و حیوانات و عدم غیرت و وضوح  
 حرمت و مثال آنهاست و در باب عضا و سایر امور قوی است استعمال آنهاست در آنجا که برای او  
 افریده شده اند و شکی که مقتضای شرع میباید استنطاق عقل منسبت است و در باب او امر و نواذب  
 و زود جرد و لذتی بسیار حکام شرعیة انقیاد بر فاعل آنها و احوال مقتضای آنهاست و در باب عیال  
 و اولاد و خدمت و شوم و در سیاست رعایا و اهل بلدان رعایای قوامین شریعت حقه و ملاحظه قواعد است  
 حقیقه است **فصل ششم** از ایجاد ظاهر شود و در نزد ارباب بصیرت که بنا بر عین اراده جزافیه و غیر

پان عدل است

ترجیح بلا ترجیح و انکار بحسب تقیید عطفی چنانکه از رای فاسد و غیره است علی متنحصر  
 نیز اندیشه بر آنکه بنا بر این لیاقت و استحقاق و قابلیت استعداد در صورتی نخواهد بود و مدخلیتی  
 در کسبت و کسوت عطا یا وصولات و کمالات و خیرات نخواهند داشت پس این طایفه اگر زبان عدل  
 قابل باشند بچنان منکرند لهذا اتمیه و مشرک و کما که این لایزال کاسد و اسیب فاسد را باطل و عاقل  
 میدهند بعد از هر کسوم و موصوفند و محاسن بسیار و محاسن بسیار بر این لایق باطله مرتبت است  
 بشتمه از آنها در لغات و معانی در ادب و انشاء و هنر و موهبت و موهبت پس بعد از هر کسوم مقدمه میگویم که  
 بر آن حکم انبسیان و کسب شدید الارکان اقامه نمودم بر آنکه نظام کلیه عالم از مبدعات و  
 کائنات و غلیات و علویات در غایت انقال و حکام است بختی که نظای در نهایت و  
 محالیت تمام و اهل از او متحقق نموندند و انشاء نمودم که همین بیان و بر این دیگر که در کتب  
 الهی مذکورند متحقق شود که نظام هر نوعی از انواع عالم بلکه نظام هر شخصی از اشخاص انواع او هم و  
 و اهل از او متحقق نموندند پس عطا یا وصولات خیرات و کمالات و جوایز و موهبت خیرات و  
 جوایز از مبدع اهل اسمیه بر چیزی باندازه و کسب استحقاق و توجیه قابلیت استعداد و کسب علم نام  
 بر وجه خیر و نظام انهم کسب فایض و وصل و ساری و جاریست بر کسب کسب بابت داد و دانند پس  
 آنچه که از مبیات و از اشخاص میسرند بر دست آن مبیات مخرق نیز خیرات فیضات البیضاء  
 نیز است آلی خیرات و جوایزند مانند از جهت نصر قابل نقصان مبیاتند از جهت محض  
 و خیرات و مفید کمالات و نعم فال اعراض نیز از هر چه است از قامت ساز می اندام است  
 و در نه تشریف تو بر بالای کس کتایب و بهمه این مقاصد و مطالب انرا فرموده است  
 خداوند جل جلاله و کلام مجرب نظام خود و ما یک نظام البعید مغضن پس **حاشا** بدانکه همچا که گفته است  
 اقدس مبدع اهل عالم شانه در دراک عقول و ادب مردان و در محرف کسب و کسب بر عقول قدسیه  
 و کسب نیز ترفیع چه جای از عقول ضعیفه و کسب تقویه مستحق تسخیر الوقوع است و باطن  
 از حج نیز عظیمه و دلائل نقلیه را علم بر این مقصد اعلا در مسئله انشاء کسب ذات اقدس اقامه نمودم  
 و کافی است در این باب کلام مجرب نظام خاتم انبیا علیه السلام **الذی یخبرنا ما عرفناک حق معرفتک**  
 معرفت و شناختن گفته صفات ذاتیه و اوصاف حقیقیه و صفات فعلیه و اوصاف ضاهیه

انواعی

نیز کابغی و علی با منفی از حیثه ادراک عقول و ادانان بیرون و از احاطه ادب و ادب انهم خیرت  
 در ادراک بر کسب دانش رسد نه فکرت بنور صفاتش رسد نه بر او نه دانش بر دروغ و هم  
 نه در ذیل و صفات رسد نه هم پس غایت معرفت و نهایت فکرت بکسب معرفت بجز دنیا  
 توانی است از معرفت مبدع هر جوایز و اوصاف ذاتیه و صفات فعلیه او و از معرفت  
 کیفیت حقیقت ایجاد مبدعات و کائنات و غلیات و علویات را و از چگونگی اختراع او  
 ادبی و دیگری و دنیا و بعضی را از عقول انکار کسب شود و ادب با زمین کاتمی همیشه با بدت است  
 از اینجا ظاهر شود که معرفت بکسب حقیقت معاد و حشر اجساد و کیفیت تغذیه کفار و نجار  
 و کیفیت ذاب ترسین و خیار کابغی و علی با منفی از عقول انص و کمالات است نمیدانند حق حقیقت  
 آنها را مگر صفات و ندیکان و آخر نمیدانند ان کافران و مکرک فی که میگردند پس بنده الله هستند مثل انبیا و اد  
 لیا و کسبی که بی روی ایشان نموده صدق موهبت اقبل ان موهبت او کردیدند با تفاوت درجه  
 و مقامات ایشان در معرفت این مراحل و منازل و در ادراک این درجات و مقامات لهذا  
 تحول علماء و مجربین عرفان و محققین حکما در این باب بجز عرفان نموده تصدیق اجالی که مقتضای  
 تو مد عقولیه و فواین نقلیه است انفا نموده اند کسبی که در مقام کشف حقایق ان نشانه بر آید  
 بعضی حیران و مکرر دان مانند بعضی بالکلیه انکار معاد روحانی و جسمانی نموده اند و بعضی عرف  
 معاد روحانی نموده مگر معاد جسمانی کردند و بعضی بابت آیات و شواهد کسب نمودند  
 و بخلاف آنچه که از صاحب شریعت حق بضرورت و بدایت رسیده است رفته اقدام افهام  
 ایشان در مقام لغزش یافت و بای انکار ایشان در این سنگل از سنگل جهالت و ندانمت خورد  
 الناس نیام فاذا ما تواتر انهم او و هم قابل **حوض** با دریا که سبیلونند و خویش را از مزج معریت کردند  
 در آن بر این دو مقصد اعلا نیز از مباحث سابقه استفا و توجیه در برابر که محقق کردید که صفات ذاتیه  
 مبدع اهل عالم ذات اوت و منکشف کردید که کسب ذات از مستغاث و نیز محقق کردید  
 که بعضی صفات فعلیه و اوصاف اضافیه بقره میرت مطلقه مبرک و داند و با تبار می عین ذات است  
 زیرا که در حجب الوجود بالذات بذات خود و قیوم شایا فاعل موجود ذات است و الا انیان با کسب حجب  
 الوجود بالذات و حجب الوجود کسب جهات مندم مبرک و در ترکیب در ذات قدس خداوند

اصدا ثابت می شود بلکه ممکن از ممکنات است و جهت از جهت از کم عدم موجود ظهور در ممکن خفا بکلمه  
 بود و زنی آمد و بختبار دیگر زاید بود است زیرا که مرتبه فریمت مرتبه یکجا و مرتبه رحمت  
 و الوهیت نایب است و نیز محقق کردید که آتنا حقیقت شیخی در صورتی محقق می شود که اعانه نده  
 از مدارک نسبت با حاصل آید و نیز ممکنست که در بدیهه ادراک حجابی وجودی در شخص است بشا همد و  
 حضور و تصور و حصول بر نیاشد و نیز مبرهن کردید که جعلیت و محمولیت در برابری وجود است  
 و جهت محمول نیستند مگر بالعرض و با تسبیح پس چگونه منصرف باشد آتنا حقیقت فریمت مطلقه  
 که مرتبه اعانه بر همه موجودات و درجه رحمت و الوهیت بر همه شیئات مگر از برای خود و از برای ما  
 قوق خود که نورالانوار و سرالاسرار و فوق القام است مطلق باش و نیز برکن در لوحات تو  
 حیدر معنی بر غیرتایم مطلق علی یکدانشاف آید و کائنات فی رابعه النهار روشن کردید  
**کلمه غر فانیه** بدانکه با وجود این معنی از برای معرفت تمام از حید مراتب مختلفه و درجات متفاوت  
 یعنی که نسبت هر مرتبه بر مرتبه دیگر که در فوق است نسبت نقص تمام نسبت منصف بقوت  
 ملکات قطره بدریات زیرا که علم عرفان و ایمان و ایقان بخدای وجودیه و لوحات اثر فیه  
 بر سزاند و مراتب وجودات و درجات معانی متفاوتند نسبت و منصف و مختلف تمام و بعضی  
 پس نسبت و منصف مراتب علم ایقان و کمال نقصان درجات ایمان عرفان کجاست نسبت و منصف  
 مراتب وجودات و باعتبار کمال نقصان درجات فیض است و نشاء این تفاوت و اختلاف  
 قصور و نامیت استحقاق و استعداد قابل و مواد است و تفاوت استعدادات مراد و اختلاف  
 استحقاق قابل کماهی کجاست نظرت اولی است و کماهی اعتبار نظرت ثانیه و کماهی از صد و  
 شریعت حقه و ترک مجاهدات نغایب و عراض از استعمال قوای مگر به مدارک عقلیه و توانم  
 علیه و قصه صفت بلذات جسمانی و اشتیاق و همانست و الا مگر مکرر رسد که نسبت واجب الوجود  
 بالذات بجهت شایسته ای است و بسیار و آثار از مشکله نوبت و ولایت در باب تفاوت  
 و اختلاف مراتب ایمان عرفان غیر محصور در کتاب اسرار کافی هم غیر از آنها مذکور است لهذا  
 نصیر بعضی از مراتب ایمان عرفان مجرد و غیر ایمان و تصدیق بچنانست که از تقلید با  
 و معتبات و یا از اتباع علماء و اکیس حاصل می شود با تفاوت مراتب و درجات ایشان و نصیب

جمعی علم الغیب است که از عجز و سالعه و بر این عقلیه قاطعه سنفاد می شود با تفاوت مراتب  
 و درجات ایشان زیرا که اشکاف و تخیل کجاست اشکاف مقدمات بر است و مراتب اشکاف  
 مقدمات در ظهور و جلوا کجاست نظاره و اشکاف و باعتبار احوال و اوقات اختلاف میسر در نصیب  
 جماعتی علم الغیب یعنی کشف عالم غیب و ملکوت که حاصل می شود بعد از تندیب ظاهر با تزام و اشتغال  
 احکام شریعت حقه در تطهیر باطن بکامدات شقایق نغایب از ملکات رذیله و خلاق و نسیه مطلق  
 او با خلاق کریمه و ملکات حمیده و عراض نام از زخارف و لذات حسیه و توجیه نام  
 لبری انوار قدسیه و معات عقلیه پس ظاهر می شود در نزد اولیای معاد ملکات و منفی میگرد  
 از برای او انوار جبروت و این مقام از برای بعضی از سلاک طریق عرفان و ایقان بچونبات  
 و مکن و از برای دیگری مثل طریقه عیس و کالبرق اشکاف است و نصیب جمعی حق الغیب یعنی  
 کشف عالم جبروت و مشاهده معارفات عقلیه و ذوات کریمه قدسیه است و این مرتبه از فیض  
 اعلا مراتب عرفان و قصوری درجات ایمان است که بعد از مرتبه سابقه در مراتب صعود  
 و تزیین باز و در مراتب نزول حاصل می شود زیرا که مراتب صعود و نزول متطابق و درجات  
 عرض و عمق متوازنند پس آنچه که در مراتب نزول متباد است در مراتب صعود و منشی واقع می شود  
 و آنچه که در مراتب صعود و جبروت است در مراتب نزول منشی واقع می شود و از برای سلاک سالک  
 ایقان و عرفان در این مقام اعلا نظری بچیز مشاهده جمال جلال لایزال و انغالی برای ایقانت  
 معوضت کبرمای ذوالجلال بنیاشد و سایر مرتبه است حتی همیایات و آیات خود نیز  
 منظر و محفوظ بنیاشند مگر اعتبار به که معات و انوار و فیوضات و اشراق و افعال و آثار  
 از برای او و محبوب بنیاشند مگر کجاست او و منبغوض بنیاشند مگر بعضی او و نعم با قبیل  
 و حاجت الدیار **نفس قلی** و لکن **حب من سکین الدیار** او این مقام نیز از برای بعضی  
 بچونبات و مکن و از برای بعضی دیگر مثل طریقه عیس و کالبرق اشکاف است با تفاوت  
 مراتب و درجات هر یک مطلق باش و بدانکه شعور از مقام اعلا و در لسان مشکوه نوبت  
 و ولایت کماهی بکمال خلاص است و کماهی بکمال قرب کماهی می شود قابل ان می شود است  
 و کماهی بمقام کواکب العظام از دست بچرخنا چنانکه از خاتم اولیا علی علیه السلام وارد است

و کاهی بمقام او ادنی که در سیر زبانی مقام خاتم انبیا علیه السلام است و در سیر بدیانی  
 کاهی بشتیست و کاهی بر عظیم و کاهی بمقتل است و کاهی بتعیرات دیگر بخار اتناشتی حسرت  
 و احد و کل الی ذلک بحال بشر و غیر از او در زبان عرفان بمقام فنا در توحید و در زبان حکمت  
 بمقتل بمقتل و اتصال بمقتل فعالیت و بوی این چهار مرتبه از ایمان و عرفان اشاره فرموده  
 خداوند جل و علا بکلام خود پس علی الذین امنوا و عملوا الصالحات یخرج فیما یصلون اذ اما اتقوا و امنوا  
 و عملوا الصالحات ثم اتقوا و امنوا ثم اتقوا و امنوا و الله یحب المتحین و از مشکوه نبوت وارد است  
 الاحسان ان تعبد الله کانک تراه **مختل فی ذمیه** سلطان المحققین فی سیر الملکوت  
 و الذین محمد بن محمد الطوسی قدس سره القدوسی در کلمات او صاف الاشراف فرموده  
 که مثل مراتب عرفان و ایمان مثل مراتب معرفت انش است مرتبه اولای معرفت او است  
 که مسموع کرد که در عالم وجود چه مرتبت که فانی میکند ملاقاتی خود را و ظاهر می شود اثر او در هر  
 چیزی که بوضع خاصی مجازی او باشد و هر چیزی که از او اخذ شود موجب نقصان او نباشد و کما  
 این موجود با نظر این مرتبه از مراتب معرفت خداوند یکانه معرفت که نیست که  
 تصدیق بدین مبین است تفاوت بلت پیمای سید مرسلین نموده اند و در عقیده آباد اهدیات  
 و یا نابع ایکس و اشرف بدون اطلاع بر حج نیز عقیده و بر این سالومه طحیبه مرتبه دوم از مرتب  
 معرفت انش معرفت کسی است که دوی مشاهده نماید و حکم کند عقل او بس که اثر بدون اثر  
 و حادث بدون محدث متحقق نموده اند پس لغتین حاصل ایکه این اثر از ذاتی ناشی است  
 که در عالم وجود متحقق است و نظیر این مرتبه از مراتب ایمان و عرفان معرفت کافی است که از حج  
 بر نه معلوم و بر این عقیده فاصو حاصل شود مرتبه سیم از مراتب معرفت انش معرفت کافی است  
 که محاسن نمایند گری او را بسبب مجادوت و قرب او مشاهده نمایند و بوی او را بر او مستمع  
 شود تا اثر او نظیر این مرتبه از مراتب ایمان و عرفان معرفت فلتص جو مبین است که دلای اینان  
 مطلقش کردید است بکند و یکانه و نفس نموده اند که از ستمات و ارضین است چنانکه در حدیث آمده فرموده  
 الله نور السموات و الارض مرتبه چهارم از مراتب معرفت انش معرفت که نیست که محض باشد و  
 بکلیه بدن خود و مناسبتی باشند در او و یکجه عیب خود بکینی که اثری از بهر تبت اینان باقی نماند و نظیر این

این اند

مرتبه از مراتب ایمان و عرفان معرفت اهل شهود و ایمان کافی است که مقام ایشان فنا در توحید  
 و مولود قبل ان تموتوا و کمال خلاص و فنا فی الله است این در سیر از عرفان علمای درجات و قصصی مرتبت  
 روزی کند خداوند عالم بر ما حصول آن در سه و قوف بران در جبهه برین خود و کرم خود تمام شد مرتبه  
 لحام ان حکیم الی و عالم ربانی **کشف** و **توضیح** بد آنکه در نزد ارباب  
 بصیرت و عرفان ظاهر است که مراد از فنا در توحید و فنا فی الله این نیست که ذات  
 عارف در واقع نفس الامر فانی و محذوم گردد و یا عین ذات معروف معلوم شود و چنانکه فی خیرال  
 از نظر حکمت عرفان و جماعتی از متصوفه و از اهل انشان توهم نموده اند و تمایل بر مرتبه چهارم آنش خبر  
 مومم این معنی است حاشا و کلا و الا فاسد عظیمه ثابت بود و علاوه بر این ارباب حکمت و عرفان  
 بخلاف این معنی تصریح نموده اند بلکه مراد ایشان مفاد مولود قبل ان تموتوا و مقصود که در ایندن  
 نظر است بنیاد عظیمت و کبریا می خداوندی و انفات نکردت است یعنی بهر بیات انیات  
 خود که مرتبه سیم از فعال و آثار و خیرات و شغونات و سعادت و غیره فائزند از برای او مطلق  
 باش و غیب کن احوال خاتم اولی علیه السلام است و در کتب چهار سطر است که چگونه در  
 حال استحال بنام سیکان را از برای مبارکش کشیدند و مطلع نگردید و چگونه در وقت مناجات  
 با پروردگار خود غش نمودند و بیخالت میرسد که غش متعارف و غیر جسمانی بود ما نشا  
 و کلا بلکه محو جمال ازلی میدند و در عالم و عالمیان چشم میگردانند و جای بر کون و مکان بر فرق  
 فرقدان میزدند مثال یعنی در حسیات حال ششنگان جمال یوسف مصری است که محو  
 جمال اینند و خود را فراموش نمودند و بچوس نرسید و دستهای خود را بر بدن چنانکه خبر داده است  
 خداوند جل و علا ازین قصه بکلام خود فلما راینه الکبریه و طلعن ایدین فکلن حاش لله ما بدأ  
 بشر ان هذا ان ملک کریم محمد الله و المنة که خاتم این کتاب است که حکم جهان مطاع قبله  
 عالم از انشاء عظیم مالک کتاب ام حکم ملک العرب العجم خاقان معظم و قال کرم علی خود  
 خویش عظام و ملا و سلاطین دوی است شام سلطان صاحب قران و یارن اسلامان نشان عامی  
 دین مبین و مروج حقت برضایت مرسلین مؤید بر طریقه خیره خاتم و حبیبین الجا بد  
 فی سبیل الله سلطان بن سلطان بن سلطان انخافان بن انخافان بن انخافان

کتابخانه  
مجلس شورای ملی  
شماره ۱۳۲

**تصحیح نامه قاجار علیه السلام** و جعل فوق فرق الفرقین سر بر مکه میکانه  
تخریب دنیا بیاخت خاندان مزب ایمان و عرفان و سلوا و بر این حکام خداوند عالمیان حضرت که باید  
در آنست انفاقات انکه تاریخ این کتاب با فایده از غایات او سر از کربان و وحدت در آرزو  
از آنکه تاریخ تمام تصحیف خاقان آمد این نامه نه حقیقه در در جهان است اندرین اهل فضل و  
دانش جهان است از مبلغ سلیم چون بیابان آمد تا بخشش کنیم تصحیف خاقان  
از جمله محسنات آنست که در عصر روز جمعه ششم ربیع الاول از سته هزار و دویست  
چهار و سی و سه ایام از مجلس آن سلطان و حسب قرآن با تمام رسید و روز جمعه نهمین  
عالم خبر دست است و از نیمی حج حج میراث قلبیه و قصوی در جات سلاک مسالک معارف

الحمد لله رب العالمین  
والصلاة والسلام علی خیر خلقه  
محمد وآله جمعین  
سنة ۱۳۲۰

تبریز

